



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

معنوی تفسیر قرآن کریم

«۲۳»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۲۳
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره صافات
۸۴	سوره صاد
۱۴۰	سوره زمر
۲۱۰	درباره مرکز

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است.

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3

تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء بیست و سوم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریبا چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نام سوره صافات از نخستین کلمه در نخستین آیه اقتباس شده: وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا. صافات به معنای در صف ایستادگان است.

این سوره از سوره هایی است که با قسم شروع میشوند تا ذهن خواننده را تیز و متوجه چیزی کنند که قسم ها برای آن ردیف شده، در اینجا بیان واحدیت حق تعالی است: إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ. سپس صحبت از خلقت آسمانهاست و منع شیاطین از استراق اخبار سماوی. سپس تذکری است به قیامت و هشدار است برای منکران قیامت و ذکر این نکته که آدم در قیامت با ازواج یعنی مشابهین خود محشور است و نسبت به اعمال خویش، مسئول.

و سپس سخن از دعوای گمراهان و رهبران گمراهی است که در جهنم با هم مخاصمه میکنند. گرچه بار رهبران سنگین تر است اما تابعان هم با آنها در جهنم اند، چون خودشان گمراهی را برگزیدند.

در آیه چهلیم سخن از بندگان خالص خداست که از این گیر و بندهای آخرت در امانند و به رزق معلوم متعمند و از باده انس حق، مست! بهشتیان بیاد دوستان دنیایی خویش میافتند و تفحص از آنها میکنند که در بهشت غایب اند؛ پس به جهنم نگاه میکنند و آنها را در جهنم می یابند.

سپس باز ذکر شر قیامت و وصف عذابهای جهنم است و اینکه از مهمترین علل جهنمی شدن افراد، متابعت از گمراهی پدران و اسارت در فرهنگ جامعه است. و تنها عباد خالص اند که از این پيله رسته و از این گردونه بیرون اند.

سپس داستان نوح است و ابتهاش؛ سپس ابراهیم و قلب سلیمش؛ سپس اسماعیل و تسلیمش؛ سپس داستان موسی و هارون و نصرت خدا ایشان را؛ سپس داستان الیاس و لوط و یونس؛ علیهم السلام.

آخر سوره مانند اولش باز وصف فرشتگان است و سرانجام سوره با عبارتی عرشى به پایان میرسد: سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

کافی روایت میکند که وقتی یکی از پسران امام کاظم(ع) در بستر مرگ بود، ایشان به فرزند دیگرش فرمود: برخیز و بر بالین برادرت سوره صافات بخوان. او چنین کرد و به آیه "أهم اشد خلقاً أم من خلقنا" که رسید، محتضر جان سپرد. در مراسم تشییع، برادر امام به او گفت: ما شنیده بودیم که سوره یس چنین خاصیتی دارد! امام(ع) فرمود: سوره صافات برای کسی که با مرگ دست و پنجه نرم میکند، سریع الاثر تر است.

وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا (1) فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا (2) فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا (3) إِنَّ إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ (4) رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ رَبُّ الْمَشَارِقِ (5)

سوگند به آنها که دقیق، صف بسته اند؛ پس در برابر اغیار چون سدی محکم اند؛ آنها ذکر را پیوسته تلاوت میکنند؛ قسم به آنها که خدای شما یکتاست. ربّ سماوات و ارض است و هر آنچه در آنهاست، و ربّ مشارق.

مقصود از مشارق احتمالاً مشرقها یعنی طلوعگاه های خورشید است، که هر روز با دیروز اندکی متفاوت است. شاید هم طلوع معرفت بر قلوب مؤمنین مراد است یا لحظه چنین طلوع و اشراقی. یا مطلق شروق مد نظر است یعنی خلقت و ظهور موجودات. مطلب به شدت مُجَمَّل است و کثرت احتمالات موجّه!

چندین سوره از قرآن با سوگندهای پیاپی آغاز میشوند، برخی از آنها بدلیل سربستگی و اجمال، از مشکلات تفسیر قرآن اند، منجمله همین آیات که معنای دقیق آنها روشن نیست و به ضرس قاطع نمیتوان گفت مراد از آنها چیست. این یکی از همان بخشهای اسرارآمیز قرآن است که تنها در سینه معلمین واقعی قرآن یعنی اوصیای نبی(ع) باید سراغی از معنای آنها گرفت و به همین دلیل، آیت وابستگی و نیاز ما به ایشان است. این واقع مطلب؛ اما آنچه به "گمان" قاصر اکثر مفسرین رسیده این است که آیات آغازین این سوره، توصیفی از فرشتگان است درحالیکه برای گرفتن وحی و نازل کردنش صف بسته اند و راه نزول آنرا از دستبرد اغیار سدّ میکنند و حین نازل کردن وحی، آنرا تلاوت مینمایند. خداوند به چنین

صحنه ای سوگند خورده. قول دومی هم هست که میگوید مقصود از این آیات، صف مجاهدین اسلام است که برای راندن دشمن اسلام تشکیل شده و پیوسته ذکر میگویند و قرآن تلاوت میکنند. اما چنین احتمالی بعید است چون در آخر سوره کلمه "صاقون" را مشخصاً برای فرشتگان بکار برده. البته نزدیک به این تعبیر راجع به مجاهدین اسلام بکار رفته اما در سوره "صف" است: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا [سوره الصف : 4].

در هر دو احتمال، اهمیت ذکر مستتر است، یعنی هم ملائکه و هم مومنین، از ویژگیهایشان کثرت ذکر است. راجع به ذکر لفظ "تلاوت" را بکار برده، این نشان میدهد که ذکر باید تلاوت شود یعنی بر زبان آورده شود آنهم با زیبایی و نظم و ترتیب و لحنی دلنواز.

از نتایج دیگر این آیات این است که صرف تلاوت قرآن، ذکری است که ممدوح حق تعالی است. لذا چه زبینه است که مؤمن هر جا فراغ و خلوتی دست داد برای خود قطعاتی از قرآن را به صوتی زیبا تلاوت کند. چنین لحظات باشکوهی علاوه بر آنکه بهترین لحظات عمر است و در آنها همنشین خداست، ملائکه نیز به گردش حلقه میزنند و حاضر میگردند و شاهد اند (اسراء:78) و شیاطین از او دور میشوند (اسراء:45) و جنیان مؤمن برای شنیدن جمع میشوند و سکوت میکنند تا بشنوند (احقاف:29). و همه، چون شنیدند به سکوت حقیقی میرسند: وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا (اعراف:240).

کاش آدم از آنها شود که خدا فرموده: به آنها کتاب را هدیه کرده ام و حق تلاوتش را پاس میدارند: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ [سوره البقرة : 121].

آنها که شبشان به تلاوت قرآن در قیام و سجود، آباد است: فَأَنِمَّةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ [سوره آل عمران : 113]. در آیه دیگری نیز سجده با استماع قرآن قرین شده: وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ [سوره الانشقاق : 21]. گویا بهترین حالت تلاوت، قیام است و بهترین حالت استماع تلاوت، سجود.

به مضمون آیات بازگردیم: قسم های ثلاثه برای چیست؟ هم برای بیان عظمتی که در خود مقسوم به نهفته است. یعنی بیان عظمت صفهای مومنان برای عبادت یا جهاد و استحکامشان و خلل ناپذیری ایشان و ذکری که تلاوت میکنند. چون این صحنه ها بسی زیبا

و از با شکوه ترین صحنه های هستی است. دوم، برای بیان اهمیت مقسوم له یعنی چیزی که قسمها برای توجه دادن به آن ردیف شده که در اینجا عبارتی است که باید آنرا اشرف العبارات قرآن دانست، یعنی "إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ". یعنی خدای شما "واحد" است. یعنی یکتا و فرد و بیمانند و بینظیر و بیمثل است، بگونه ای که همتا برایش قابل فرض و تصور نیست، چه رسد به تصدیق. واحدیت خدا انسان را میکشاند به حیرت در برابر عظمت و بهاء او. به بیخودی از خویش، به شیفگی مدام و مستی ابدی.

إِنَّا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ (6) وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ (7) لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذِفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ (8) دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ (9) إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ (10)

ما آسمان دنیا را با ستاره ها زینت کردیم؛ و از هر شیطان سرکشى حفظ نمودیم؛ طوری که از رفتن به عالم بالا منع و از هر سو تیرباران میشوند؛ تا دور شوند، اما کار به اینجا خاتمه نیافته و نکبت و عذابی در پی آنها خواهد رفت؛ جز آنکه پنهانی برای دزدی میآید، پس او را هم شعله ای نافذ دنبال میکند.

این آیات نیز که مضمون آن در چند جای قرآن تکرار شده، مُجْمَل است و فقط همینقدر میشود فهمید که از منع علم و قدرت از شیاطین حکایت میکند، یعنی مامورین الهی نمیگذارند شیاطین به چیزی از علم غیب دست یابند یا بتوانند در وحی دست برند یا تقدیری را که از آسمان به زمین ابلاغ میشود عوض کنند. یعنی کاملاً دست بسته اند. اگر هم بخواهند دزدکی از چیزی سر در بیاورند، شهابی یعنی برق یا شعله ای آنها را منکوب خواهد کرد. پس مضمون این آیات اثبات قدرت حق و نظم در هستی و ضعف و زبونی ماردین نافرمان است.

اینکه گفته شیاطین میخواهند به اخبار آسمانی گوش دهند اما نمیگذارندشان، نشان میدهد که ابلاغ و دریافت فرامین تکوینی به کلام است. یعنی دستورات الهی از مرحله بالا- به پایین "گفته میشود" چنانکه در همین دنیا چنین است. کتابت هم برای ثبت گفتار و کلام است.

از نتایجی که از این آیه قابل استخراج است، قباحت استراق سمع است. یعنی گوش دادن به چیزی که به آدم مربوط نیست قبیح است.

راجع به عبارت "خَطَفَ الْخَطْفَةَ" و "شِهَابٌ ثَاقِبٌ" جلد شصتم بحار الأنوار از علی (ع) روایت میکند که شبی با رسول خدا (ص) بودیم که شهابی گذشت. ایشان فرمود: میدانید چیست؟ یکی از اصحاب گفت: علامت مرگ شخص بزرگی است یا تولدی. حضرت (ص) فرمود: خیر؛ وقتی خداوند به کاری فرمان دهد، حاملان عرش تسبیح میگویند. در پی تسبیح آنها اهل آسمان هفتم نیز که نزدیک ایشان اند تسبیح گویند و همینطور آسمانی پس از آسمان قبلی، تا برسد به آسمان زمین. در این احوال دیوان متوجه آسمان میشوند تا از آن خبر سردر آورند و برای کاهنان ببرند. البته شیاطین به میل خویش خبر را بیش و کم هم میکنند لذا آنچه به کاهن میرسد کاملاً درست نیست و آنچه کاهن برای مردم بازگوید هم خطای بسیار دارد. اما همه اینها مال گذشته بوده و از وقت بعثت من، شیاطین با این تیرها از کرانه های آسمان رانده میشوند و به هیچ خبری دست نمی یابند. پس کهانت بابش بکلی مسدود گشته.

فَأَسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ حَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ (11) بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ (12)

از منکران معاد بپرس: خلقت دوباره ایشان سخت تر است یا این همه چیز دیگر که خلق کرده ایم. ما خود آنها را هم بیشتر، از گلی چسبناک خلق کردیم؛ از آنها مسخره کردن معاد و از تو تعجب که چرا چنین میکنند؟!

"طین لازب" گل به عمل آمده و ورز داده شده است بطوریکه به اندازه کافی قوام و پیوستگی دارد و میشود با آن مجسمه ساخت.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که طینت انبیاء از طینی برگزیده است، طینت مؤمنین از طین لازب است یعنی مائل است به طین انبیاء، طینت مستضعفین از خاک است و طینت دشمنان انبیاء و اوصیاء از گلی بد بو.

وَإِذَا دُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ (13) وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ (14) وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ (15)

هر قدر هم به آنها تلنگر بزنند بخود نمی‌آیند؛ وقتی هم معجزه ای میبینند، آنرا دست میگیرند برای مسخره کردن. در نهایت میگویند: عینا خود سحر است، و بس!

"استسخر" یعنی چیزی را که فی نفسه مسخره نیست، دست گرفتن و آتوقرار دادن و بساط مسخرگی ساختن. یکوقت دلکک مسخره بازی در میآورد تا مردم را بخنداند و یکوقت یکی از تماشاگران را به صحنه دعوت میکند و دست میاندازد تا مردم را بخنداند، این دومی استسخر است. آنها معجزات پیامبر اکرم(ص) را وسیله خنده و شوخی خود کرده بودند، بطوریکه راجع به آن حرف میزدند و میخندیدند یا به پیامبر(ص) میگفتند امروز هم میتوانی مثل دیروز کار عجیبی کنی؟ یا معجزه دیروز قبول نیست اگر راست میگویی امروز کاری را که میگوییم بکن!

غیر از دست گرفتن آیات خدا و دست انداختن پیامبر خدا، در بین خود هم چنین توجیه میکردند که اینها سحر است و محمد ساحری بیش نیست.

اتهام ساحری نخستین اتهامی بوده که وقتی پیامبری، آیتی از قدرت خدا را اظهار میکرد تا اتصال خود را به خدا نشان دهد و بگوید از جانب خدا آمده، متوجه او میکردند. هر جا معجزه ای رو شده، ردی از این اتهام هم هست.

اما اصلاً "سحر" چیست که "معجزه" باید، اول تباین خویش را با آن اثبات کند، تا بعد معجزه تلقی شود؟

در قرآن چند تعبیر راجع به سحر بکار رفته که تعمق در آنها، ما را به درک حقیقت سحر نزدیک میکند. یکی آیه 102 سوره بقره است که اتفاقاً از مشکلات قرآن است و چند ده جور میتواند معنا شود و از حیث کثرت وجوه، در عالم تفسیر، ضرب المثل. در آن آیه صحبت از سحری است که شیاطین به مردم میآموختند تا بین زوجین فراق و جدایی اندازند. لذا سحر فتنه ای است که سراسر برای بشر مضرت است و نفعی در آن نیست. البته تاثیر سحر مثل

تمام مصیبت‌ها اذن و اجازه خدا را لازم دارد و در نهایت در تقدیر فرد باید تثبیت شود و از زیر دست خدا باید بگذرد و خدا پایش را باید امضاء کند. به همین دلیل سحر بر کسانی که بدلیل ایمان و تقوی در حرز و حفظ خداوندند، اثر نمی‌کند و تنها کسانی از آن متأثر و متاثر میشوند که خدا را "رها" کرده و خدا نیز ایشان را رها کرده و به خود واگذاشته باشد. غیر از این رها شدن، البته اختصاصاً باید اجازه داده شده باشد تا سحر بر ایشان کارگر افتد. پس دو مرحله از شقاوت باید طی شود و دو اذن باید بیاید تا کسی از سحر متأثر شود. این راجع به آیه فوق‌الذکر در سوره بقره که به آیه هاروت و ماروت نیز مسمی است. نقش هاروت و ماروت هم که دو فرشته اند گویا این بوده که باطل السحر می‌آموخته اند. بگذریم!

تعبیر دیگر راجع به سحر در قصه موسی (ع) است، به تعبیر سوره اعراف، ساحران چشم مردم را سحر نمودند و آنها را به ترس کشاندند. در سوره طه می‌گوید "فَإِذَا جِبَالُهُمْ وَعِصِيَّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى" یعنی بواسطه سحر آنها خیال شد که عصاها و ریسمانها می‌جنبند. در همان ماجرا چند نکته دیگر هم هست یکی اینکه فرعون به ساحرانی که در برابر موسی (ع) وقتی فهمیدند کارش سحر نیست به سجده افتادند، گفت: شما سحر را شاید از خود موسی یاد گرفته باشید. یعنی سحر قابل تعلیم و فنی اکتسابی است بخلاف معجزه که وهبی است. نکته دیگر سخن موسی (ع) است خطاب به ساحران که سحر را عملی مکروه و کار مفسدین میدانند، حقیقتی که خود ساحران هم پس از توبه، بدان اعتراف کردند. نکته آخر جمله زیبای موسی (ع) است که خداوند سحر را باطل میکند (یونس: 81) و ساحر دست آخر به فلاح نمیرسد (طه: 69).

نتیجتاً سحر عملی قابل تعلیم، بطلان پذیر، و موقت است که با استعانت از شیاطین در خیال مسحور تصرف میکند و با فساد خیال او، کاری میکند تا تصمیمی بگیرد که به ضرر اوست. اثر سحر معمولاً خلق تنفر و دوری دلهاست. سحر پس از مدتی خودبخود باطل میشود. ساحر جز نکبت و وزر برای ساحر فرجامی ندارد و ساحر معمولاً نه دنیا دارد و نه آخرت. ساحر در قبال سحرش معمولاً پول میخواهد یا آنطور که در داستان موسی (ع) هست، تقرب یعنی جاه و احترام.

پس با این حساب، معجزه از سحر کاملاً جداست چون منشا معجزه نفوس خبیثه به استعانت از شیاطین نبوده بلکه توسط مدعیان نبوت که همگی از اخیار و صالحان و زهاد و متخلقان زمان خویش بوده اند صادر شده و قصدش افساد نیست بلکه اظهار قدرت الله و به صلاح آمدن مردم است. همچنین معجزه ابطال پذیر نیست و داستان رویارویی اژدهای موسی با ریسمان ساحران بخوبی این مطلب را نشان میدهد. همچنین معجزه را پیامبر از کسی نیاموخته و اصلاً سابقه شاگردی پیش استادان علوم غریبه نداشته. اما "مضمون" دعوت انبیاءست که نقطه اصلی و مرکز ثقلی است که از آن میتوان به حقانیت معجزه و در خدا ریشه داشتنش پی برد: پیامبر به عبادت شاکرانه و خالصانه بدرگاه خدای واحد و به نیکی متواضعانه و بی چشم داشت به خلق خدا که عیال الله اند دعوت میکند، بی آنکه هیچ مزد و اجری بخواهد! در گذر زمان هم نصرت خدا جلوه گر میگردد و مکتب نبوت عالمگیر میشود اما سحر و ساحر و مسحور جملگی محق و فانی میگردند و به فراموشی سپرده میشوند.

پس سحر را از معجزه کاملاً میتوان بازشناخت و خلط ایندو مغالطه است و خود فریبی.

أِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (16) أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ (17) قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ (18) فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ (19)

اشکال میکنند: ما که مردیم و خاک و استخوان شدیم، باز زنده میشویم؟! نیاکان مان چطور؟

جوابشان بده: بله؛ زنده میشوید آنهم با خواری و ذلت! هیچ هم بر خدا سخت نیست و فقط یک بانگ است. که با آن ناگهان زنده میشوند و مات و مبهوت به صحنه قیامت زل میزنند.

کلمه "زجره" در "فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ" بانگ یا فریاد مهیب است که با صور دوم اسرافیل قابل تطبیق است: وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ

ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ [سوره الزمر: 68] یعنی با نفخه اول همه مصعوق و فانی میشوند و با نفخه ثانی افاقه میکنند و برمیخیزند به تماشا. به به! از این فناء؛ به به! از این بقاء بعد از فناء.

حالا- که اینقدر آیه را زیبا معنی کردیم و دل انگیز، باید کلمه "داخرون" آنرا هم چیزی و رای خواری و ذلت معنا کنیم. اتفاقاً همینطور است، به کاربرد دیگر این کلمه توجه بفرمایید: **أَوْلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَّبِعُهُ ظَلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ** [سوره النحل : 48] نمیینند که هر چه خدا خلق کرده، سایه اش از چپ و راست برای خدا به سجده میافتد در حالیکه خودش "داخر" است. یعنی بیخود است! واله است! حشر انسان هم همینطور است: بر میخیزد در حالیکه واله است؛ منتها مؤمن در هوش قرب است و کافر در مدهوشی بُعد! مؤمن در سکر است و کافر در سرگیجه!

دو مطلب راجع به آغاز قیامت در چند جای قرآن تکرار شده؛ یکی اینکه قیامت دفعته میآید، دوم اینکه با سر و صدای مهیب همراه است.

وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ (20) هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (21)

و هراسان میگویند: ای وای ما! این همان یوم الدین است؛ آری! این همان یوم الفصلی است که دروغش میپنداشتید.

در اینجا دو تا از نامهای قیامت آمده:

قیامت یوم الدین است یعنی روز خشوع و گردن نهادن به حکم خداست. ریشه واژه "دین" گردن نهادن و تسلیم شدن است.

همچنین قیامت یوم الفصل است چون بهشتیان از جهنمیان جدا میشوند.

احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ (22) مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطِ الْجَحِيمِ (23)

خطاب میرسد: آنان را که به هر نحوی ستم کرده اند با همپالکی هایشان به همراه آنچه بجای خدا میپرستیدند

همه را یکجا جمع کنید و بسوی صراط جحیم ببرید.

ص: 15

عاقبت ظالمان از همه تاریک تر و جهنم آنها از همه سوزان تر است. البته معنای واژه ظلم هم از وسیع ترین معناهاست چون هر جرمی مصداقی از ظلم است؛ ظلم به خویشتن یا دیگران. لذا کافران و فاسقان و جباران و متعدیان همگی ذیل عنوان ظالمین و با اتهام ظلم به خود و اطرافیان، محاکمه خواهند شد. نه تنها ظالمین بلکه "ازواج" ایشان هم با همان چوبی که ایشان را میرانند، رانده خواهند شد. مراد از "ازواج ظالمین" کسانی هستند که ایشان را در ظلم به خود یا دیگران یاری کرده اند و مشوق ایشان بوده اند. چنانچه در آیه شریفه هست: **وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ** [سوره هود : 113] مبدا ذره ای به ظالمان میل کنید یا به ایشان نزدیک شوید که آتش ایشان شما را هم خواهد سوزاند و آنوقت چه کسی میخواید به فریادتان رسد؟

در آیه بعد هم روی همین نکته تاکید شده که همپالکی های امروز، و آنها که در بدی یاور هم اند، قادر به یآوری هم در قیامت نخواهند بود.

اینکه خطاب رسیده بتها را هم با آنها یکجا جمع کنید! بیانش در لسان رسول خدا(ص) به این شکل آمده که هرکس چیزی را دوست داشته باشد با همان محشور خواهد شد. و چه سخت است که آدم با معبودی بی خاصیت و بتی بی جان محشور و همبند گردد.

حتی اگر "ازواج" را همسران بدانیم باز راه خطایی نرفته ایم چون معمولاً همراه فرد، همسر او هم جهنمی میشود مگر اینکه به کفر و فسق او راضی نبوده و بقدر کافی نهی اش کرده باشد؛ که معمولاً چنین نیست. پس اگر همسر ما بوی جهنم میدهد، مراقب باشیم که ما را همراه خود جهنمی نکنند. این آیه چنین تحذیری را در دل نهفته دارد. البته همان برداشت پیشین درست تر است و روایات هم آنرا تایید میکنند چنانکه تاویل الایات از امام کاظم(ع) روایت میکند که "ازواج" در اینجا یعنی اشباه و همانندان.

"صراط الجحیم" که آنها را بسویش میرانند به گمان حقیر یک موقف مشخص در آستانه جهنم است نه خود جهنم. گویا پلی است که از آن میگذرانندشان تا به جهنم گسیل شوند. در این موقف بازداشت و بازجویی میشوند چنانچه در آیه بعد آمده:

وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (24) مَا لَكُمْ لَا تَنصَرُونَ (25) بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ (26)

و آنجا بازداشتشان کنید تا بازجویی شوند. هان! شما را چه شده؟ چرا یکدیگر را یاری نمیکنید؟! بله؛ امروز همگی در چنگ ما گرفتار و به تسلیم کشانده شده اند.

در این موطن از چه میپرسند؟ به گمان حقیر، سوال در این موطن و مواطن بازجویی قبلی مثلاً در قبر، یک سوال بیشتر نیست: همان "من ربّک؟" یعنی چه چیز و چه کس را میپرستیده اید؟! هوای نفس خود را؟ طواغیت را؟ مال را؟ احبار و رهبان خود را؟ آئین نیاکان را؟ رهبران فاسد و گمراه خود را؟ مقبولات و عرفیات جامعه گمراه خود را؟

جعفریات از رسول خدا(ص) روایت میکند که اگر کسی حتی فقط یک بدعت بیاورد و فقط هم یک نفر از او متابعت کند، در روز قیامت او را همراه جدانشدنی خویش می یابد و نگه اش میدارند تا سوال و جواب پس دهد. سپس تلاوت فرمودند: وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ . و اضافه کردند خود این سوال و جواب، سختی بسیار دارد و خودش عذاب است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که من راجع به رسالتم باید جواب دهم و شما راجع به متابعت از آن؛ سپس خواندند: وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ .

جلد سی و دوم بحار الأنوار از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که از همه چیز میپرسند حتی راجع به بقاع و بهائم که رفتار انسان با آنها چگونه بوده؛ سپس خواندند: وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ .

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که از همسایه میپرسند: چطور گمراه بودی در حالیکه فلانی در محله تو بود و آدم خوبی بود؟! آیا او برای تو حجت نبود؟! آیا نباید از او الگو میگرفتی؟! آیا صدای مناجات شبانه اش را نمیشنیدی؟! سپس آیه شریفه را تلاوت فرمود: وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ .

گوییم: در روایات بسیار هست که از "ولایت" یعنی وصایت رسول و حجت خدا هم سؤال میشود.

علل الشرایع از رسول خدا(ص) روایت میکند که از عمرش میپرسند که در چه صرف کرده؟ از مالش که چطور جمع کرده و در کجا خرج کرده؟ و نیز از حبّ اهل بیت(ع) میپرسند!

مناقب از ابن عباس نقل میکند که هرکس مودت و محبت اهل بیت پیامبر(ع) را نداشته باشد، از صراط نمیگذرد، گرچه عمل هفتاد صدیق را آورده باشد.

وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ (27) قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ (28) قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (29) وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ (30)

در آن حال، روبه هم کرده و یکدیگر را سرزنش میکنند؛ پیروان میگویند: شما بودید که با ترفند خیرخواهی سراغ ما میآمدید! پیشوایان پاسخ میدهند: به ما چه مربوط؟ شما خودتان ایمان نداشتید! از طرف ما که هیچ اجباری متوجه شما نبود؛ این خودتان بودید که میل به سرکشی داشتید.

عبارت "تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ" یعنی از موضعی حق به جانب و با ظاهرسازی، به همراه زیبا جلوه دادن اندیشه خود در حالیکه به ما میقبولانید که خیرخواه ما هستید، ما را گول زدید و تابع اندیشه باطل خود کردید و از راه حق بازداشتید. یا با اعمال قدرت و فشارهای گوناگون ما را وادار به متابعت خود کردید به این نحو که اگر میخواستیم راهی دیگر برویم برایمان پرهزینه بود.

با همه اینها، امثال این آیات صریح اند که پیران و پیشوایان گمراه، درست مثل شیطان، جز "ابراز" گمراهی و "اصرار" بر آن، نقشی در گمراهی ندارند و این خود انسان است که در نهایت گمراهی را "انتخاب" میکند. و اگر بخواهد میتواند در برابر وسوسه ایشان بایستد و گمراه نشود. جالب است که پیران گمراه میگویند: چرا تقصیر را گردن ما میاندازید؟ شما خودتان مؤمن نبودید! یعنی پیشوایان گمراهی تنها میتوانند "گمراهان" را بدور خویش جمع کنند و گمراهی ایشان را تعمیق سازند و هیچ اثری روی مومنان ندارند.

آیه آخر صراحت دارد که طغیان درونی انسان است که او را از ایمان دور و مستعد ضلالت میکند. یعنی وقتی کسی عادت کرد طاعی باشد، در دام ضلالت میافتد و صید پیشوایان ضلالت میشود.

اما همیشه اختیار انسان بر جاست و سلطه ای از جانب دیگران بر او نیست و هیچ کس نمیتواند او را وادار به گمراهی کند. و اگر گمراه است بخاطر کفر و طغیان خود اوست. فی الواقع این آیات دارند میگویند گمراهان یکدیگر را گمراه نمیکند و فقط یکدیگر را پیدا میکنند و دور هم جمع میشوند و در جمع خود، یکی رئیس و یکی مرئوس میشود.

نتیجتاً یگانه عامل گمراهی، طغیان انسان است یعنی کبر و خودخواهی او و حاضر نبودنش به کرنش در برابر خدا و میل به اینکه به دلخواه خود عمل کند بجای اینکه بنده خدا باشد.

فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَانِقُونَ (31) فَأَعْوَيْنَاكُمُ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ (32)

به هر حال وعده عذاب الهی راجع به همه ما حتمی شده و همگی آنرا میچشیم؛ بله ما در گمراهی شما نقش داشتیم، چون خود گمراه بودیم.

در آیات قبل نقش متبوعان در ضلالت تابعان به نحو سلطنت و چیرگی و اجبار رد شد؛ اما در اینجا برای آنان نقش غوایت قائل است. یعنی پیشوایان در گمراه کردن پیروان بی تاثیر نیستند و در حد اغواگری نقش دارند. اغواگری همان نقشریزی و زینتدهی و پیگیری است که پیشتر عرض کردیم. آیه شریفه از زبان سران ضلالت میگوید: ما نخست خود را اغوا کردیم و سپس شما را. یعنی معمولاً کسی که اغواگر است پیشتر توانسته خود را اغوا کند و کسی که اندیشه ای را درست نمیداند مبلّغ خوبی برای آن نیست. پس اطمینان سران ضلالت به اندیشه باطل خود دلیل درستی آن نیست بلکه دلیل غوایت ایشان است و اصولاً سران ضلالت که قدرت اضلال دارند، همیشه با اطمینان و یقین سخن میگویند.

فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (33) إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (34) إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ (35) وَيَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ (36) بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ (37)

آنروز همگی شان در عذاب مشترک اند؛ ما با گنهکاران اینطور برخورد میکنیم؛ چون وقتی به آنها میگفتند معبودی جز خدای یکتا نیست، تکبر میورزیدند؛ و میگفتند: بخاطر خیالبافی

دیوانه ای دست از خدایان خود برداریم؟! در حالیکه او حقیقت را آورده بود و پیامبران گذشته را تایید میکرد.

همانطور که ملاحظه میفرمایید در اینجا نیز به "کبر" بعنوان ریشه کفر اشاره کرده و ما پیشتر این مطلب را ذیل عنوان "طغیان" شرح دادیم.

در اینجا عبارت شریفه "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ"؛ بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند نود و نه اسم دارد که هرکس آنها را احصاء کند وارد بهشت میشود. "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" نخستین آنهاست. استاد ما جناب آقای وحید خراسانی با توجه به مضمون روایات، دستور میفرمود که پس از هر نماز، صد بار این ذکر شریف گفته شود و میفرمود: این دستور اکسیر اعظم است و ثوابش قابل احصاء نیست و بسیاری از خفایای درونی انسان را خودبخود اصلاح میکند.

إِنَّكُمْ لَذَائِقُو الْعَذَابِ الْأَلِيمِ (38) وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (39)

همانا شما عذاب دردناک جهنم را میچشید؛ و جزای شما بخاطر همان کارهایی است که انجام میدادید.

اسم فاعل آمدن "ذَائِقُ" نشان از دوام و همیشگی آن است یعنی همین الآن هم آنها دارند طعم عذاب ناشی از دوری از حق را میچشند.

عبارت "مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ" به کارهایی اطلاق میشود که آدم پیوسته بدان مشغول بوده و برایش عادت شده بگونه ای که ذات آدم از آن متأثر و قبیح گشته. امان از این خصلتهای سوء که نمیگذارند آتش جهنم انسان خاموش شود.

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (40) أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ (41)

تنها یک طایفه از عذاب آخرت ایمن اند: بندگان مخلص خدا؛ آنها رزق مشخصی دارند.

ضبط "مخلصین" اگر به شکل اسم فاعل باشد، یعنی آنهایی که سعی میکنند خود را برای خدا خالص کنند و اگر به شکل اسم مفعول یعنی به فتح لام باشد یعنی آنها که خدا خودش خالصشان کرده تا فقط و فقط برای او باشند. طائفه اول سرآمد متقین اند و طائفه دوم سرآمد برگزیدگان. یعنی طایفه اول راه را خودشان میروند ولی طائفه دوم راه میبرند.

توجه بفرمایید که اول باید عبد شد بعد مخلص. خلوص صفت عبد است و تا عبودیتی نباشد خلوصی هم بر آن مترتب نمیشود. عبد کسی است که کلیت زندگی او رو به خدا و برای خدا باشد. یعنی دغدغه اصلی او تحصیل رضای پروردگار باشد. آنوقت بعضی از این عبدها خالص میشوند. و به واسطه سعی و تلاش و جهادی که خودشان میکنند، مخلص به کسر لام، و به واسطه نصرتی که خدا در این راه به آنها میکند، مخلص به فتح لام، میشوند. وقتی کسی مراتبی از خلوص را تحصیل کرد، برای خدا و بیاد خدا و به درک حضور خدا میشیند و برمیخیزد و میخوابد و بیداری میکشد. هرکارش برای خداست و از روی هوای نفس و برای نفس قدمی برنمیدارد. برای بنده مخلص تایید یا تکذیب مردم و اینکه او را دوست دارند یا دشمن می‌شمارند بی اهمیت یا بسیار کم اهمیت است. ویژگی اصلی مخلصان این است که کاملاً مال خدا هستند و شیطان سهمی در آنها ندارد.

پس اگر گاه گاهی، گناهی از آدم صادر شد امید نجات هست؛ اما اگر گناه، عادت و از آن بالاتر خصلت انسان شد، به کجا فرار کند؟! امان از این " مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ".

عبارت "عباد الله المخلصین" میتواند استثناً از "مَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" هم باشد، یعنی هرکس در گرو اعمال خوب و بد خویش است جز بندگان خالص خدا که چون هیچ کارشان برای دنیا یا حتی اخری نیست، کاملاً از قید جزای اعمال فارقتند و به رزق مخصوصی مرزوق اند. فی الواقع چون اصلاً فعل ندارند و هرچه میکنند برای خداست و فانی فی الله اند و کارهای آنها فعل الله است. آنها فی الواقع "ید الله" اند که از آستین خدا خارج شده و کاری کرده است. پس انتساب فعل به ایشان سالبه به انتفاع موضوع است؛ چنانکه از فحوای کلام خضر(س) وقتی میگوید "مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي" [سوره الکهف: 82] هم میشود چنین برداشتی کرد.

عبارت "أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ" یعنی عباد خالص هر یک رزقی مشخص و مخصوص دارند. یعنی رزقی ممتاز و برجسته.

در آیات بعد مثالهایی برای این رزق آمده:

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که "رزق معلوم" یعنی رزق دانسته؛ یعنی هرچه میخواهند، به صرف خواست و بدون نیاز به بر زبان آوردن، خادمین ایشان میدانند و مهیا میکنند.

فَوَاكِهَ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (42) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (43) عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ (44) يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكُلِّسٍ مِنْ مَعِينٍ (45) يَبْيَضَاءُ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ (46)
لَا فِيهَا عُوقُولٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ (47) وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ (48) كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ (49)

برای آنها ثمراتی است در حالیکه بسیار محترمند؛ در باغهای نعمت ساکن اند؛ بر تختهایی روبروی هم به مجالست مشغولند؛ با پیاله هایی از شراب زلال بهشتی دورشان میگردند؛ سفید است و لذتبخش برای نوشندگان؛ نه ضرری در آنست و نه از نوشیدنش بدمست میشوند؛ در کنارشان دلبرانی درشت چشم و دیده فروهشته (یعنی پاکچشم و باوفا)؛ گویا گوهری در صدف اند.

در توصیف رزق معلوم یا نعیم مشخص مخلصین چند نکته جلوه نمایی میکند و چند نکته هم باید حل و فصل شود: یکی کلمه "فواکه" است که معمولاً میوه ترجمه میشود در حالیکه ثمره است. یعنی هرچیز ثمره ای دارد که فاکهه اوست، حتی کتاب دانشمند، فاکهه اوست. بهشت دارالفواکه است یعنی ثمرات در آنجا بیرون میریزد و گلها شکفته میشود و تمام محصولات هستی در طبق اخلاص به بهشتیان که اهل اخلاص بوده اند، پیشکش میگردد تا از هرکدام که خواستند تناول کنند، یعنی بدان نائل شوند. آنهم با نهایت "اکرام" نه اینکه بدون تا چیزی را بدست آورند، یا تمنا و خواهش کنند یا بخرند. خیر؛ تمام هستی، حاصلش به ایشان پیشکش میشود.

دوم، عبارت "عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ" که در وصف بهشت بسیار آمده نشان میدهد که از برترین لذائذ آنجا، مجالس المومنین است یعنی گعده هایی که اهل ایمان با هم دارند و انسی که با

هم میگیرند. از برترین لذائد دنیا نیز همین است و در روایات، مجالس مؤمنین در دنیا به نعمتی بهشتی که تعجیل شده تشبیه گشته و روضه ای از رضوان دانسته شده!

سوم، مساله شراب بهشتی است که در قرآن بسیار آمده و راجع به حقیقت آن مفسرین اهل باطن بسیار سخن گفته اند و افاضه نموده اند. به گمان حقیر: آدم اگر هم در نعمت غرق باشد، باز تنها از بیرون است که متنعم است؛ پس درون چه؟ شراب بهشتی با رفع بقاء نفس و زدودن گرد خودی انسان را از درون مست و شیفته حیات و واله در حیات آفرین میکند، پس شراب بهشتی منبع لذات درونی است. علت تشبیه آن شراب، به خمر دنیوی هم این است که شراب دنیوی قرار است چنین کند اما هم با عوارضی مثل گیجی و سردرد و اعتیاد و فساد بدن همراه است، هم با زائل کردن مهار عقلانی، درون واقعی انسان را هویدا میکند به همین دلیل است که با نوشیدن شراب، حیوانیت و ددی در بسیاری از شاربان ظهور میکند و از آنها زبانه میکشد و آسیب رسان میگردد. اما در بهشت هیچ یک از این عوارض نیست و دار، دار آدمیت است. پس شراب انسان را از خود گم و در خدا پیدا میکند یعنی با در محاق بردن خودی و زدودن توجه به نفس، باعث شکفتگی خدا در دل میشود و سالک را مست حق میکند و به تجربه عالی معیت با حق و درک انس و شهود وحدت و فنای در توحید میرساند. البته این تجربه نیز مقطعی است و بزودی سالک افاقه میکند و به خود میآید. به همین دلیل در بهشت جامهای پی در پی سر میکشند تا دائم السكر باشند و همواره در عیش مدام و مست حق باقی بمانند. به همین نکته هم در چند جای قرآن اشاره شده. عبارت طواف ساقیان به گرد ایشان هم همین دوام بزم و میخوارگی را تداعی میکند. البته این سبوها مثل دیگر نعمات بهشتی منحصر به بهشت نیست و جزء قلبی از آن در همینجا هم نصیب سالکان و عارفان و کاملان - به قدر ظرفیت - میشود و عارفان در آثار خویش از آن بسیار نام برده اند:

شراب تلخ میخوام که مرد افکن بود زورش؛ که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و زر و زورش

البته در بهشت چند نوع شراب هست؛ از جمله شراب کافور که باعث رهایی میشود، شراب زنجفیل که گرمابخش است. اما در اینجا سخن از شراب بیضه یا سفید است که "لذت" میآورد. این شراب چون شراب مخلصین است شاید افضل از آن دو باشد.

چهارم، مساله ازواج بهشتی است. بودن با ازواج بهشتی، همانند ازواج دنیوی، در اطفاء شهوت خلاصه نمیشود و آنچه مطلوب است، بودن با همدمی است که کفو انسان باشد و به منزله مکمل او. بی چنین انیسی، همیشه عیش منقّص است و گویا چیزی کم. پس ازواج بهشتی در اصل، همدم و انیس و یاور و رفیق اند. لذت اصلی تزویج در همین دنیا هم، در درجه اول همینهاست و ارضاء جنسی، هم فرعی است، هم به مرور کم‌رنگ میشود. لذا آنها که برای بودن با معشوقه‌های گوناگون و معمولاً در خفا، جمعیت خود را به پراکندگی و تکرر دچار میکنند، در نهایت ضرر میکنند و از لذت موذت و رحمت و سکون و آرامش محروم میمانند. چون دنیا دار تراحم است و برقراری عدالت میان ازواج متخاصم ممکن نیست و داشتن ارباب متفرق موجب تشتت است و دست آخر آدمی همه را با هم از دست میدهد.

"قاصِدَاتُ الطَّرْفِ" را علاوه بر با وفا و چشم از غیر شوهر دوختن که صفت آن زنان است، زیبا هم معنا کرده اند: آنقدر زیبا که چشم مرد به آنها مقصور میشود و به غیر آنها تعدی نمیکند. یا آنطور که علی بن ابراهیم (ره) گفته: از بس زیبا هستند، دیده از نگریستن به ایشان ناتوان است.

فَأَقْبَل بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ (50) قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ (51) يَقُولُ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ (52) إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَاباً وَ
عِظَاماً أَإِنَّا لَمَدِينُونَ (53) قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ (54) فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ (55)

پس بعضی از بهشتیان رو به هم میکنند و از گذشته هم میپرسند؛ در این بین یکی میگوید: راستی! من در دنیا دوستی داشتم؛ که هی میگفت: آیا تو باور میکنی؛ که وقتی ما مردیم و خاک و استخوان شدیم، جزا داده میشویم؟! ادامه میدهد: راستی! شما خبری از او دارید؟ خودش از بالا نگاه میکند و او را در وسط جهنم مبیند!

این آیه مجالس بهشتی را توصیف میکند و دلالت دارد بر اینکه در بهشت خاطرات دنیوی برقرار است و ذکر خیری از حوادث دنیوی میشود. بهشتیان یاد معاشرین دنیوی میافتند و از آنها تقدیر میکنند. و چون از حیث روحانی محیط بر دوزخ اند در آن سرگ میکشند و دوستان دوزخی خود را میبینند. و طبق آیات بعد حتی با آنها گفتگو میکنند.

قَالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدْتُ لِتُرْدِينَ (56) وَلَوْ لَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (57)

به او میگوید: در دنیا نزدیک بود مرا هم به هلاکت اندازی؛ اگر لطف خدا نبود من هم امروز از احضار شدگان در جهنم بودم.

این آیه خطیر بودن رفیق را نشان میدهد و میگوید رفیق بد آنچنان خطرناک است که اگر لطف خدا نباشد، آدم را جهنمی میکند.

عبارت "لَوْ لَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ" عبارت ظریفی است و نشان میدهد که یک آن اگر عنایت خدا از آدم دریغ شود، سقوط آدم حتمی است و او در قعر جهنم است. پس بهشتی شدن انسان استحقاق محض نیست و لطف خدا خیلی در آن دخیل است.

أَفَمَا نَحْنُ بِمَمِيَّتٍ (58) إِلَّا مَوْتَنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (59) إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (60) لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ (61)

بعد به بهشتی ها میگوید: ما دیگر مرگی در پیش نداریم؛ جز همان مرگی که در دنیا تجربه کردیم و ما دیگر عذابی نخواهیم چشید؛ این است کامیابی بزرگ؛ برای چنین پاداشی باید تلاش کنندگان تلاش کنند.

اینکه بهشتیان، دیگر مرگ را نمیچشند در جای دیگر هم آمده: لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ [سوره الدخان : 56]. مفهوم این تصریح، امتداد مرگ در جهنم و شیوعش در میان جهنمیان است. جهنمیان بارها میمیرند و زنده میشوند، اما نه مرگی که راحت شوند: يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَمِيَّتٍ

[سوره ابراهیم: 17] مرگ از هر سو بسوی ایشان هجوم میآورد اما نه مرگی که بمیرند و راحت شوند.

حکایت سوختن پوست جهنمیان و بازرویدن آن برای سوختن مجدد هم با کثرت مرگ هم افق است: كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ [سوره النساء: 56]

راجع به عبارت "فَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ" تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که مرگ را بین بهشت و جهنم، پس از آنکه اهل بهشت و جهنم را وارد آن کردند، ذبح میکنند و به هر دو طایفه، یعنی بهشتیان و جهنمیان، ندا میدهند: اَيَقْنُوا بِالْخُلُودِ. یعنی باور کنید دیگر مرگی نیست و شما خالدید.

راجع به عبارت "لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ" در جلد نهم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت است که بر فقراء مسلمین "تبعه" نیست. پرسیدند "تبعه" دیگر چیست؟ فرمود: خواندن نوافل شب و روز و سه روز روزه در هر ماه؛ اما اغنیاء مسلمین باید چنین کنند. تنها در این صورت است که در آخرت سربلندند و توفیق زیارت مرا دارند. سپس فرمود: لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ.

أَذَلِكَ خَيْرٌ نُّزُلًا - أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ (62) إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ (63) إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ (64) طَلْعَهَا كَأَنَّه رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ (65)

این پذیرایی بهتر است یا درخت زقوم؟ که وسیله عذاب ظالمین است! درختی است که در قعر جهنم میروید؛ میوه هایش شبیه کله های شیاطین است.

گویا تشبیه به کله شیطان برای بیان زشتی و قباحت محصول آن درخت است. چون شیاطین مظهر زشتی و قباحت اند.

مقصود از ظلم، کفر و فسق و عصیان است که دودش همیشه اول به چشم خود آدم می‌رود و در خیلی از مصادیق آن، ظالم و مظلوم یکی است. یعنی آدم دارد به پشت کردن به نور، به خود ظلم میکند و خود را در ظلمات نابود میکند.

راجع به عبارت "ذَلِكَ خَيْرٌ نُّزُلًا" تفسیر عسکری از رسول خدا(ص) روایت میکند که در روز قیامت بعضی از مؤمنین را میاورند در حالیکه چون کوه احد گناه در نامه اعمال ایشان است. همه میگویند این بنده جهنمی است. در این حین بعضی از مؤمنین برمیخیزند و حسنات خویش را به آن برادران مؤمن گنهکار میدهند. به آنها میگویند: پس خودتان چطور میخواهید به بهشت بروید؟! پاسخ میدهند: با رحمت گسترده خدا! سپس رسول خدا(ص) فرمود: این آن "نزل" است که خدا فرموده: ذَلِكَ خَيْرٌ نُّزُلًا.

فَأِنَّهُمْ لَا كَلُونَ مِنْهَا فَمَا لَتُونِ مِنْهَا الْبُطُونَ (66) ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ (67) ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لِآلَى الْجَحِيمِ (68)

همانا (ظالمین) از آن میخورند و شکم را از آن پر میکنند؛ سپس برای نوشیدن آنها آمیزه ای از مایعات داغ تدارک دیده شده؛ سپس باز به جهنم برمیگردند.

از چند جای قرآن برمیآید که جهنمی مرطوب بر جهنم اصلی که جهنم خشک است، محیط است و چون دایره ای آنرا در برگرفته. از جمله آیه "يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آني [سوره الرحمن : 44]"، از جمله آیه "فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ [سوره غافر : 72]" که راجع به آنها در جایش سخن گفتیم. همین آیات هم میگوید جهنمیان را برای رفع تشنگی بسوی حمیم میبرند و بعد باز به جحیم برمیگردانند.

"شوب" که در "شَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ" بکار رفته، آبی است که پس از غذا مینوشند تا در معده با غذا مخلوط شود.

إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ صَالِينَ (69) فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ (70)

علت جهنمی شدن این کافران آن بود که پدرانشان را گمراه یافتند، با اینحال در پی ایشان بی کله و به شتاب میرفتند.

این آیه شایعترین علت جهنمی شدن آدمی را متابعت از آباء میدانند.

وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأُولِينَ (71) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنذِرِينَ (72) فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنذَرِينَ (73) إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ (74)

پیش از اینها نیز اکثر پیشینیان گمراه شده بودند؛ با اینکه در میانشان هشدار دهندگانی فرستاده بودیم؛ بین چه شد عاقبت هشدار داده شده ها! همگی گمراه و هلاک شدند جز بندگان ناب خدا که نجات پیدا کردند.

کارخانه انسان سازی از لحاظ کمیت کم بازده است و تیراژ کمی دارد، اما محدود تولیداتی که دارد کامل و باکیفیت اند. مثلاً در زمان ابراهیم(ع) خودش بود و خودش، اما خداوند او را یک امت نامیده و به تربیت چنین انسانی مباحث کرده. امثال ابراهیم(ع) ثمره کارخانه هستی و غرض از خلقت انسان است، گرچه هزاران نمرود و آزر و بوجهل و بولهب بوجود آیند و در کفر بمیرند. خداوند در پی عباد مخلص است و به بقیه کاری ندارد و غرض او نیستند. آنها ضایعات کارخانه اند. خداوند در پی کثرت نیست،

خودش هم کثیر نیست. واحد است و بدنبال اوحدی از بندگانش میگردد تا آنها را به خلافت بلند کند و حجّت خود در زمین گرداند.

آیه شریفه "إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ" در این سوره نقشی اساسی دارد و پنج بار در طول سوره عیناً تکرار شده. گویا از مقاصد این سوره تشریح عباد مخلص خداست.

وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ (75) وَ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (76)

این نوح بود که ما را صدا زد و از ما کمک خواست، و چه خوب اجابت کننده ای بودیم؛ او و همراهانش را از کرب عظیم نجات دادیم.

در سوره مومنون هست که نوح با عبارت "رَبِّ انصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ" خدا را صدا زد و کمک خواست. با اینکه خداوند حاجات ما را میداند اما صدا زدن و او را خواندن و حاجت خواستن فی نفسه مطلوب و مامور به است و نقش اساسی در حل مشکلات دارد. آری، انسان باید خدا را بخواند و به مشکل و ضعفش اقرار کند و حلش را از خدا بخواهد.

مقصود از "کرب عظیم" فشار طاقت فرسای زندگی در میان کافران است. خداوند این اقلیت مؤمن را به برکت دعای نوح بر کشتی نشانده و بقیه را با طوفانی هلاک کرد.

خداوند در اینجا توصیه کرده که او را صدا بزنیم و از او کمک و یاری بخواهیم و خود را بهترین اجابت کننده به چنین نداهایی معرفی کرده.

عبارت "نِعْمَ الْمُجِيبُونَ" از زیباترین و امیدبخش ترین عبارات قرآن است و از اسماء حق است که خوب حقیقت اداء نشده. باید خدا را با اسم "یا نعم المجیب" بسیار خواند و یاری خواست. البته خود این عبارت دلالت دارد که خدا بهترین چیزی را که به صلاح بنده است می‌دهد نه الزاماً چیزی را که بنده می‌خواهد. لذا اجابت بعضی دعوات را به تاخیر می‌اندازد و بعضی را به چیز دیگری تبدیل می‌کند و بعضی را موکول به برزخ و قیامت می‌کند و بعضی را هم اصلاً اجابت نمی‌کند چنانکه نسبت به خود نوح(ع) دعای نجات فرزندش را اجابت نفرمود. در این موارد، البته چیزی بجایش می‌دهد و بنده را راضی می‌کند. بالاخره او "نعم المجیب" است.

در این آیه ایمان آورندگان به نوح، اهل او نامیده شده اند. یعنی ملاک اهلیت ایمان است؛ به همین دلیل راجع به پسرش که به او ایمان نیاورد، فرموده: **إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ** [سوره هود: 46]. حتی زن نوح هم به او ایمان نیاورد. جالب است که راجع به پیامبری که زن و بچه اش به او ایمان نیاوردند فرموده او و اهلش را نجات دادیم چون اهل نوح(ع) شاگردان او بودند نه خانواده او؛ آنها اهلیت داشتند.

وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ (77) وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (78) سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ (79) إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (80) إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (81)

سرانجام این ذریه نوح بود که باقی نهادیم؛ و گذاشتیم بمانند و تولید نسل کنند؛ سلام بر نوح از طرف همه اهل عالم؛ آری، اینگونه درستکاران را پاداش می‌دهیم؛ نوح واقعا از بندگان با ایمان ما بود.

در اینجا "ذریه" به معنای وارثان مکتب نوح بکار رفته، چون اتفاقاً زن و بچه او با کافران غرق شدند. البته ممکن است فرزندان صالحی نیز داشته که با او در کشتی بوده اند، در روایات هم

به این مطلب تصریح شده، اما در قرآن شاهدهی برایش نیست و فقط زن و پسر او هر یک جداگانه مذمت شده اند. در اینصورت این آیه توسعه ای در مفهوم "ذریه" است و نشان می‌دهد تمام کسانی که پس از کسی در نسلهای بعد می‌آیند و ادامه دهنده راه او هستند ذریه او محسوب میشوند.

عبارت "و تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ" در نظر قاصر حقیر مبهم است و مرجع ضمیر "علیه" معلوم نیست برای همین، بعضی چیزی در تقدیر گرفته اند و گفته اند یعنی (نام نیکی) از او در میان آیندگان برجای نهادیم. میشود کلمه (دهر) را در تقدیر گرفت یعنی آنچه در دهر باقی ماند و نسلهای بعد را ساخت، نوح بود همراه با پیروانش، البته این قول هم بی ایراد نیست. شاید هم "الآخرین" به فتح خا باشد مثل آیه هشتاد و دوم که عنقریب خواهد آمد، چون در قرآنها کهن، اعراب را ضبط نمیکرده اند. در اینصورت میشود: نوحیان را نجات دادیم و دیگران را غرق کردیم. در هر حال این آیه از مبهمات است اما ابهامش محل غایت و غرض کلام نیست چون همه معانی محتمله فی نفسه صحیح اند و موجه.

این عبارت "تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ" در این سوره چهار بار تکرار شده، و راجع به آن کمال الدین از امام صادق(ع) روایت میکند که یعنی هر پیامبری در وقت مرگش وصایت را به کسی که خدا گفت، سپرد؛ اما روزگار علیه آن وصی شد و قدرت و شهرت به دیگران رسید. مثلاً نوح(ع) به سام وصیت کرد اما یافت و حام میراث دار او شدند. معنای "علیه" در این آیه یعنی بر ضد.

مقصود از "سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ" سلام آیندگان است به نوح بدلیل ذکر خیر و نام نیک او که به عنوان پاداش از جانب خدا به او داده شده، چون از "محسنین" بوده. یعنی اثر احسان و نیکی، این است که نسلهای آینده بیاد کسی بوده و به او سلام میکنند یعنی از خدا برایش سلم و آرامش میخواهند پس روح زنده و پرفتحش پیوسته از این سلامها برخوردار و مستفیض میگردد. این خودش یک نوع باقیات الصالحات است.

همین امروز هم اخیار روزگار دائماً ضمن زیارت اماکن مقدسه و خواندن زیارتنامه، بر نوح سلام میفرستند. سلام پایان هر نماز مسلمانان نیز بدلیل فقره "السلام علينا و علی عباد الله

الصالحین" ، پیش از همه شامل نوح میشود چون از نخستین سابقان است. داستان نوح به عنوان شیخ الانبیاء در تمام نسلها باقی مانده و تدریس میشود و خاطره اش زنده است و خوبان از او به نیکی یاد کرده، برایش دعا میکنند. تا ابد نیز چنین خواهد بود. ممکن است گفته شود بدان که به او سلام نمیکنند! پاسخ این است که مگر از بدان انتظار سلام واقعی هست؟ آری، به شکل عرفی و عادتی به هم و به مومنان سلام میکنند ولی مگر سلامشان حقیقی است؟ یعنی مگر سلم و امن و آرامش را بر فردی که به او سلام میکنند، حمل میکنند؟! خیر! چنین نیست و سلام، اسمی از اسماء خداست که در میان مؤمنین به ارث نهاده تا توسط آنها در زمین جریان یابد و مخاطبین ایشان را شامل شود. از این آیه اهمیت سلام فهمیده میشود و اینکه سلام یک حقیقت والاست نه صرف تعارف؛ و حین سلام کردن باید ملتفت آن حقیقت بود و با توجه به آن، سلام را انشاء کرد. سلام اخبار نیست بلکه انشاء است و درست مثل نماز، فعلی ذواثر و از جمله صالحات و فی نفسه عبادت است. سلام کردن در واقع اتصاف به فعل الله است چون خداوند خودش اولین سلام کننده به هرکس است. اول خودش سلام کرده بعد از مؤمنین خواسته امثال نمایند و به همدیگر سلام کنند. اسلام هم که باطنا تسلیم است آخرش انسان را مشمول سلام خدا میکند. پس غایت همه چیز سلام است. مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود: حاصل نماز سلام آخر آن است. اگر کسی با اینکه هزاران سال پیش مرده باز مشمول سلام مدام خدا و مؤمنین باشد به سعادت بزرگی رسیده چنانکه در همین فقرات هست که "إِنَّا كَذَلِك نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ" یعنی مشمول سلام شدن، پاداشی است که به "محسنین" میدهند. اما "محسن" کیست؟

"حُسن" نیکویی و زیبایی معنا میدهد، وقتی این ریشه در باب "إفعال" صرف میشود و مصدر "احسان" را میسازد، نیکوی کردن و خلق زیبایی معنا میدهد. یعنی حَسَن خودش خوب است و محسن، خوبی میکند. یا حسن خودش زیباست و محسن، زیبایی میآفریند. یعنی هر وقت خوبی انسان در او بجوشد و از او تراوش کند، کلمه "محسن" بر او صادق است. خدا "محسنین" را دوست دارد یعنی کسانی که منشا حسن و زیبایی و نیکوی اند و خیر و نیکی از آنها طالع است و به اطراف سرایت میکند. خلاصه اینکه نمیشود کسی محسن باشد ولی

تراوش حُسن از او دیده نشود. او منبع و منبع خوبی است و هر جا ظرفیت بروز باشد، خوبی از او ساطع و صادر میشود گرچه شاید از خلوصی که دارد خیلی از نیکی هایش را پنهان میکنند. اما این پنهانکاری، از مردم است و تمام خوبیهای او در مرء و محضر خدا و فرشتگان است.

حدیثی از پیامبر(ص) وارد است که "الاحسان أن تعبد الله كأنك تراه" یعنی احسان این است که آنطور بنده خدا باشی که گویا داری خدا را جلوی چشم خود میبینی. یعنی مقام احسان صورت نمیبندد و واقعا کسی از محسنین نمیشود جز اینکه حالت شهود مدام حضرت حق، برایش ملکه شود. تنها چنین کسی به کمال احسان رسیده و حقیقتا محسن شده. البته این کمال احسان است و درجات پایینتر آن در تمام نیکوکاران هست چون در حین نیکوکاری یا لااقل در حین انعقاد نیت برای هر کار نیکی درجاتی حالت حضور و مشاهده ربّ رخ میداد منتها دوامش لااقل در اوائل برای همه نیست. البته از خود حدیث نبوی فوق هم دوام حالت مشاهده فهمیده نمیشود چون ناظر به حال عبادت است و مرحوم خواجه عبدالله انصاری(ره) که نخستین کسی است که به استشهاد این حدیث، احسان را به مشاهده گره زده و عرفاء بعدی از او متابعت کرده اند، گویا کمی در دلالت حدیث و غایت آن افراط نموده. چون این کمال برای همه حاصل نمیشود و خیلی ها از دایره محسنین خارج میگردند. البته خود ایشان در ادامه کلام با بازتعریف احسان برای مبتدین و متوسطین خواسته مطلب را جبران کند. اما بالاخره مثل دیگر نوشته های عرفانی کهن، از معنای عرفی خارج شده و کمالات ایده آل و دیردستیاب را مدلول آیات و روایات دانسته. این، اشکالی است که مکتوبات عارفان، نوعا از آن مبرّا نیست و در برداشتهای مرحوم ابن عربی(ره) از آیات و روایات نیز مشابهنش کم نیست.

یک نکته جالب در این آیات هست: نوح(ع) نجات مومنان و هلاک کافران را خواست، اما نه تنها اینها مستجاب شد بلکه سلام و نام نیک هم برای او ماند. چون اقتضای اینکه خداوند "نعم المجیبون" است دادن بیش از خواسته است.

ضمنا از این آیات نتیجه گرفته اند که آنچه بیش از همه در نیکنامی و بقای یاد خیر افراد اثر دارد، نیکوکاری است.

روایت جالبی هم در جلد نود و دوم بحار الأنوار هست که نوح(ع) خواست از سوار شدن عقرب به کشتی جلوگیری کند که عقرب با این قول و تعهد سوار شد که: در همه زمانها هرگز کسی را که بگوید "سلام بر نوح" نیش نزنند.

ثُمَّ أَعْرَفْنَا الْأَخْرِينَ (82)

در نهایت، دیگرانی که به ما ایمان نیاوردند را غرق کردیم.

این آیه صراحت دارد که اگر عذاب خدا بخواهد بر مردمی حاق شود، فقط مومنان نجات می یابند و همراه دشمنان دین، بی تفاوتان نیز هلاک میشوند.

وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ (83) إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (84)

و از کسانی که راه نوح را رفتند، ابراهیم بود؛ او با قلبی سلیم بسوی خدای خویش آمد.

ابراهیم(ع) را شیعه نوح(ع) دانسته با اینکه میانشان چند هزار سال فاصله است، یعنی چند برابر فاصله زمانی که ما با علی(ع) داریم. این نشان میدهد که عمده، در صدق تشیع، متابعت و پیروی است. اصلاً شیعه در لغت یعنی گروهی که تابع رئیس خود هستند. جالب است که ابراهیم(ع) هیچ وقت نوح(ع) را ندیده و از تفصیل افکار و جزئیات محتوای دعوت او هم با خبر نبوده! و الا- در اوائل رو به ماه و خورشید نمیکرد و آنها را خدا فرض نمیکرد. نتیجتاً هرکس راه فطرت را برود و به خدای فطری خویش رجوع کند و از او هدایت و استمداد بخواهد، شاگرد مکتب انبیاء و شیعه ایشان است. خداوند در سوره انعام پس از ذکر خیر چند تن از پیامبران، از پیامبر اسلام(ص) با عبارت "فِيهِمْ دَأَاهُمْ أَقْتَدَهُ" میخواید که از نور هدایت ایشان اخذ کند یعنی شاگرد مکتب ایشان باشد و راهی که ایشان رفتند را برود. این راه، راه فطرت است نه راه تقلید؛ و ماجرای ابراهیم(ع) نشان میدهد که حتی اگر پیامبری مبعوث نشود یا در دسترس نباشد، باز راه به سمت خدا باز است. یعنی بعث رسل برای هدایت بشر واجب نیست و لازمه هدایت نیست و هدایت منوط بدان نیست بلکه لطف است و فیض

است و فضل است. پیامبران تذکر دهندگان به همان هدایت فطری و عقلی هستند که هرکس اگر به ندای درونش گوش دهد خودبخود بدان سمت هدایت خواهد شد. و آخرش مثل ابراهیم(ع) میشود که: وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ [سوره الأنعام : 75]. ابراهیم(ع) مصداق کسی است که بی استاد و سرمشق، در مکتب عشق، مشاقتی کرده و استاد شده. آنها که گمان میکنند بی استاد، نمیشود طی طریق کرد! خوب به این داستان توجه کنند! اما رمز سلوک در مکتب ابراهیم(ع) چیست؟ آیه شریفه جواب این پرسش را میدهد: "جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ". پس هرچه راز و رمز سلوک هست در همین عبارت است. "قلب سلیم" یعنی قلبی که از آلودگی پیراسته است. آلودگی قلب چیست؟ آلودگی انواع بسیار دارد؛ تمیزی مثل نور یک چیز است اما آلودگیها بسیار است و انواع بسیار دارد. حرص آلودگی است، کینه آلودگی است، بخل آلودگی است، کبر آلودگی است، ...

کسی که میخواهد به سمت خدا برود و به خدا برسد و خدا او را به حضور بپذیرد و مقرب خود سازد، باید از این آلودگیها پاک شود: شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام. ...

کسی که با خلق خدا بیرحم و گزافه گوشت، کسی که خود را از دیگران بهتر میداند، کسی که حریص به جاه و شهرت و مقامات است، کسی که همه چیز را برای خود میخواهد، کسی که همه چیز را به خود نسبت میدهد، کسی که خدا را بنده خود میداند که باید دعاها را بچگانه اش را مستجاب کند، کسی که خیالات خود را درست میداند و دیگران را با گمانهای خود قضاوت میکند، کسی که حاضر نیست هدایت را از کتاب خدا بجوید و در پی نظرات خویش است، کسی که گدای توجه و عشق و احترام دیگران است، کسی که رابطه اش با دیگران نه بر عشق بی قید و شرط بلکه بر منافع بنا شده، کسی که خشمش گاه گاه خود و اطرافیان را به آتش میکشد، کسی که نشتر زبانش آه از نهادها برآورده، کسی که شهوتش وقتی برآید از او حیوان میسازد، کسی که دنبال نشان دادن خود است و به خود دعوت میکند، ... اینچنین کسانی فاقد قلب سلیم اند و به نصّ آیه شریفه، آنها را به خدا راهی نیست.

مهمترین ثروت ابراهیم و خصلت او، قلب سلیم بود، راجع به این ثروت، خداوند در جای دیگر فرموده: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بُنُونَ إِلَّا مَنْ** **آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** [سوره الشعراء : 89] روزی میرسد که مال و ولد به درد آدم نمیخورد، تنها چیزی که به درد آدم میخورد این است که با قلبی سلیم به محضر خدا شرفیاب شود.

تفسیر عسکری از امام سجاد(ع) روایت میکند که قلب سلیم قلبی است که از نفاق و کینه پاک باشد.

مجمع البحرین از امام صادق(ع) روایت میکند که قلب سلیم، قلبی است که به چیزی جز خدا دل بستگی ندارد.

راجع به عبارت "إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ" روایات بسیاری در جوامع روایی شیعه آمده که چند تا از آنها را که به نظرم جالب و کلیدی آمده تقدیم میکنم:

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که به ابوبصیر فرمود: این نام "شیعه" مبارک شما باد! ابوبصیر گفت: ولی ما را بخاطر این نام سرزنش میکنند! امام(ع) فرمود: خداوند این لقب را نخستین بار به ابراهیم(ع) داد و نیز به مردی که موسی(ع) را دوست میداشت آنجا که فرموده: **فَأَسْتَعَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ** [سوره القصص : 15]. پس موسی(ع) به کمک او شتافت و با دشمنش درگیر شد.

جلد سی بحار الأنوار روایت میکند که چون امیر مؤمنان(ع) از نهروان بازگشت نامه ای نوشت و فرمان داد تا بر مردم بخوانند. در مطلع نامه آمده بود: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**، از بنده خدا علی بن ابیطالب به شیعیانش. سپس فرموده بود لفظ "شیعه" امری درست و غیر مختص و غیر بدعت است چنانکه خداوند فرموده: **إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ**.

تفسیر عسکری از امام باقر(ع) روایت میکند که به ایشان عرض کرد من شیعه شما هستم! امام(ع) فرمود: مالت را، بیشتر دوست داری خرج خودت کنی یا برادران دینی ات؟ گفت: خرج خودم. امام(ع) فرمود: پس تو شیعه ما نیستی و تنها دوستدار مائی! خود را شیعه مخوان!

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که شیعه من کسی است که بدنبال من بیاید و آثار مرا متابعت کند و به سنت من اقتدا نماید.

برهان روایت میکند که کسی از حضرت زهرا(س) پرسید: آیا من شیعه شما هستم؟ ایشان فرمود: اگر به امر و نهی ما عمل میکنی، بله. آن مرد گفت: پس هلاک شده ام و اهل جهنم میباشم! چون چنین نمیکنم. حضرت زهرا(س) فرمود: خیر! آنقدر در دنیا و برزخ و محشر مصیبت میکشی تا پاک شوی یا وارد طبقه اعلای جهنم میشوی تا پاک شوی. آنوقت با ما در بهشت هستی.

تفسیر عسکری از رسول خدا(ص) روایت میکند که: ای شیعیان، شما بهشتی هستید منتها در بدست آوردن درجات بهشت رقابت کنید. پرسیدند: کسی از شیعیان جهنمی میشود؟ فرمود: هرکس در حرام خدا افتاده یا ستم کرده باشد، وارد محشر میشود در حالیکه آلوده و چرکین است. آنگاه به سبکترین درجه دوزخ درآید تا بسان گرمابه ای چرک از او زدوده شود. پرسیدند: اینکه اصلاً وارد جهنم نشود هم ممکن است؟ فرمود: بله؛ آنها که گناهانشان کمتر است در دنیا بدست فرمانروایان و جباران در تنگنا و گرفتاری افتند یا درد و رنج و مرض ایشان را آزار میدهد آنقدر که پاک شوند. بعضی دیگر مرگشان به درازا میشکد و جان سپردن بر ایشان دشوار میگردد تا تاوان گناهانشان باشد. اگر چیزی از گناهان باقی بماند در روز مرگ به تنهایی و ذلّت و درد و تب میافتد تا پاک شود. اگر چیزی از گناهان بماند، مدتی در قبر تنهایی میکشد تا پاک شود. اگر باز هم گناهی بماند در برزخ یا سختیهای محشر باید پاک شود. آنها که بیشترین گناه را دارند در سبکترین درجه جهنم عذاب میشوند تا پاک شوند. البته اینها دیگر شیعیان ما محسوب نمیشوند؛ اینها دوستداران ما هستند. چرا که شیعه ما کسی است که از ما پیروی کند.

إِذْ قَالَ لِأَيِّهِمْ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ (85) أَلِإِنْفِكَآ إِلَهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ (86) فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (87)

یاد باد! آنگاه که ابراهیم به پدرش و قومش گفت: اینها دیگر چیست که میپرستید؟! بتانی را بجای خدا نشانده اید؟! راجع به خدا چه فکر میکنید؟

راجع به اینکه این شخص یعنی "آذر" پدر ابراهیم بوده یا عمویش زیاد بحث کرده اند، علت اینکه نخواستند پذیرند که او پدر ابراهیم (ع) است به این دلیل است که لاجرم جدّ پیامبر (ص) هم خواهد شد و از بتپرست خواندن او ابا دارند. اما به دو مطلب باید توجه داشت: نخست اینکه لفظ

"أب" انصراف به پدر دارد و بکار رفتنش برای عمو نادر است و قرینه میخواید. دوم اینکه در برخی روایات در کتب معتبر تصریح شده که آذر پدر صلیبی ابراهیم بود. مثلاً جلد هشتم کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که آذر پدر ابراهیم منجمّ نمرود بود و پسران دیگرش که برادران ابراهیم بودند بت میتراشیدند. سپس داستان تولد ابراهیم از آذر و مادرش که زنی پاکدل بوده را مفصلاً نقل کرده است.

فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (88) فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ (89) فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ (90)

سرانجام روزی ابراهیم نگاهی به ستاره ها کرد؛ و گفت من بیمارم! پس اطرافیان رهایش کردند و پی کار خود رفتند.

این آیات مُجْمَل اند، در تبیین آنها قول مشهوری در کتب تفسیری وارد شده که قوم ابراهیم (ع) ستاره پرست بودند یا به تاثیر ستاره ها اعتقادی راسخ داشتند، پس ابراهیم (ع) برای تخلف از حضور در جشنی که بیرون شهر برگزار میشد، و حضور همه عرفا الزامی بود، توریه نمود و خود را بیمار جلوه داد و ایشان را اغراء به جهل نمود. برای این کار به تاثیر ستارگان نیز متمسک شد یعنی گفت همانطور که در صفحه آسمان دیدم، کسالتی دارم که بهبود نمی یابد و لازم است امروز در خانه باشم و استراحت کنم. اینگونه، اطرافیان دست از سرش برداشتند و او را رها کرده و خود برای جشن از شهر خارج شدند. پس ابراهیم (ع) ماند و بتکده و بتها.

این داستان چند محذور دارد که بارزترین آنها دروغگویی ابراهیم (ع) است ولو به توریه. توریه، طفره از گفتن واقعیت و به اشتباه کشاندن عمدی مخاطب است با کلامی که فی نفسه دروغ

نیست. مثلاً امیر مؤمنان(ع) - بحسب نقل و العهده علی الراوی - وقتی قاتلی که ایشان او را مستحق قصاص نمیدیده از جلوی ایشان گذشته و گریخته، جای مبارک خویش را عوض کرده و کمی آنطرف تر نشسته اند. وقتی جماعتی که بدنبال قاتل بوده اند، رسیده اند و از ایشان پرسیده اند، قاتل را ندیدید؟ ایشان فرموده: از وقتی اینجا نشسته ام کسی را ندیده ام که از اینطرف بگذرد. پس تعقیب کنندگان از رفتن به آنسو منصرف شده و به جانب دیگری رفتند. راجع به جواز توریه، فقهاء زیاد بحث کرده اند و بطور مطلق آنرا جایز میدانند و موارد جواز آنرا منحصر به حالتی میدانند که در صورت ترکش ضرر عظیمی متوجه بیگناهی میشود یا چیزی در این حد. اگر این آیه دال بر توریه باشد، به موارد جواز آن باید تمارض را هم اضافه کرد. تمارض برای همراه نشدن با جمعی که از انسان حضور در جای لغوی را میخواهند. عقل هم چنین تمارضی را چون موجب ضرر به کسی نیست جایز و حتی گاهی مستحسن میدانند زیرا در صراحت گاهی مفاسدی است. البته کثرت توریه آدم را از چشم خالق و مخلوق میاندازد؛ از چشم مخلوق میاندازد چون کم کم آدم متهم به دروغگویی میشود و از چشم خالق میاندازد چون کثرت توریه دلیل ترس از خلق است. از این حواشی که بگذریم، خود توریه فی نفسه کاری است که میشود این آیه را دلیلی بر جوازش دانست و حتی گفت آیه در مقام تعلیم آن است. و به نظر نمیرسد محذوری از جانب عقل یا شرع بخواهد این مطلب را تحدید کند. البته بوده اند فقهایی که به شدت با توریه مخالف بوده و آنرا در حکم، ملحق به دروغ بی وجه میدانستند اما این قول قولی شاذ و نادر است.

احتجاج از امام صادق(ع) روایتی نقل میکنند که خاتمه دهنده خوبی برای این بحث است، ایشان میفرمایند: منظور ابراهیم از سقم، این بود که حال و روز خوشی ندارد و در دین آباء و اجدادی اش به شک افتاده.

از این بحث بگذریم؛ نکته ای که لاینحل باقی میماند نگاه ابراهیم(ع) در ستاره هاست که با لفظ "نُظْرَةٌ فِي النُّجُومِ" آمده و بخاطر حرف "فی" صرف نگاه به چیزی نیست بلکه در آن تعمق کردن است و از آن استنتاج نمودن. برخی مفسرین این آیه را مؤید اثر ستارگان در سرنوشت، و اصالت علم تنجیم دانسته اند. توجه بفرمایید که دو علم نجوم و تنجیم از هم جداست:

نجوم یعنی شناخت جایگاه ستارگان در آسمان، نسبت به هم و پیش بینی حرکت آنها با فرمولهایی که از رصد چند هزار ساله آنها نتیجه گیری شده. تنجیم عبارتست از بار کردن احکامی بر جایگاه آنها. یعنی اینکه الان قمر در عقرب است یا نه، کار نجوم است و اینکه قمر در عقرب، هر وقت که رخ دهد، نحس مستمر است و ازدواج و معامله و سفر و کارهای عظیمه در آن رو به سختی و بدبختی و متلاشی شدن می‌رود، تنجیم است. نجوم جزء علوم تجربی و طبیعی است ولی تنجیم جزء علوم غریبه و ماوراء الطبیعی. اسلام راجع به نجوم تشویق کرده و نگاه در ستارگان را بخاطر نقشی که در جهت یابی و قبله یابی و دانستن اوقات اهلۀ و شهور دارد ستوده اما تنجیم را تشویق نکرده و اعتقاد به تاثیر مستقیم ستارگان در سرنوشت زمینیان را، شرک دانسته اما اینکه نقش آسمان مانند نقش رگهای ته چشم یا نقش پرده گوش یا نقش بیوپسی بافتهای بیمار که حکایت از روندی در بدن دارند، حکایت از روندی در سرنوشت زمینیان - به اذن الله - داشته باشد، مورد تایید برخی روایات است. مثلاً کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که علم تنجیم حق است منتها اندکش بدرد نمیخورد و کاملش هم جز در دو خانواده نیست؛ یکی ما و دیگری خانواده ای از هندیان. لذا در پی اش نباشید که فایده ای ندارد. همینطور راجع به برخی نقوش آسمان مثل قمر در عقرب و کراهت برخی کارها در آن زمان، روایات در حد استفاضه است بحدی که مرجع فتوی واقع شده. همچنین راجع به طالع در کافی به این مضمون روایت است که بر طبق زمان تولد، خداوند طفل را به فرشته موکل بر طالع میسپارد تا تربیتش کند و رشدش دهد پس طفل رنگ آن مربی را میگیرد منتها وقتی کسی راه ایمان را آغاز میکند و به بندگی خدا نائل میشود از طالع خویش رها شده و تحت ولایت مستقیم خداوند قرار میگیرد: "اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا؛" صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً".

حالا به آیه شریفه بازگردیم، آیا ابراهیم(ع) عالم به نجوم و تنجیم بوده؟ دو شاهد بر این مدعا هست اما نمیتوان از آنها به قطعیت رسید: یکی رواج بسیار این علم در آن دوران که از آثار بجا مانده میتوان به آن پی برد؛ دوم، اینکه ابراهیم(ع) پیش از این تحوّل مدتی وقتش را با ستاره ها سپری کرده: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ

الْأَمْفِلِينَ [سوره الأنعام : 76] چون شب برآمد ستاره ای دید، گفت این خدای من است، چون افول کرد، گفت افول کنندگان را دوست ندارم. اینکه در برخی روایات هست که پدرش شغل منجمی داشت هم میتواند شاهدی دیگر باشد.

نکته دیگر: ربط ستاره خوانی ابراهیم(ع) با اینکه گفت "إِنِّي سَقِيمٌ" چیست؟ گویا ادعای بیماری نکرده و فرض توریه از اساس منتفی است، به ستاره ها نگاه کرده و از گرفتاری خود، عنقریب در همین روزها، چیزی فهمیده. به گمان حقیر این، بهترین وجه برای تفسیر آیه است. همینطور هم شد، سرنوشت ابراهیم(ع) با قومش از این ایام به سویی دیگر رفت و مدارا جای خود را به بتشکنی داد و بتشکنی به آتش و آتش به گلستان بدل گشت و نتیجتاً ابراهیم(ع) از میان آن قوم برای همیشه رخت بر بست و برفت. آنچه در نجوم دید، آغاز درگیری بود که به چالش و فراق با قومش میانجامید. لفظ "سقیم" برای اشاره به این مشکلات است گرچه هرکس برای خدا به دریای مشکلات بزند از ساحل نجات سر خواهد برآورد. ابراهیم(ع) برای خدا جهاد و هجرت کرد و اینچنین به هدایت خاص الهی مخصوص گشت. که در آیات بعد به آن خواهیم پرداخت.

در جوامع روایی روایات زیادی راجع به "تنجیم" وارد شده که گزیده ای از آنها به عرض میرسد:

فرج المهموم از امام کاظم(ع) روایت میکند که این آیه گواه است که ابراهیم(ع) عالم به نجوم بود. گوئیم: در لسان روایات لفظ نجوم بجای تنجیم بکار رفته. اما امروز لفظ نجوم معنایش عوض شده و علمی تجربی و محاسباتی است. پس مقصود از نجوم در تمام روایات تالی، علم تنجیم یا احکام النجوم است که از علوم غریبه است.

معانی الاخبار روایت بسیار زیبایی از امام صادق(ع) آورده؛ ایشان میفرماید: ندیدید قرآن فرموده که ابراهیم(ع) تک نگاهی به ستارگان نمود(نظر نظرة)، از اینجا فهمیده میشود که نگاه اول صواب است و نگاه های بعدی است که معمولاً موجب خطا میشود؛ برای همین جد ما رسول خدا(ص) فرموده: نگاه اول برای توسل و نگاه دوم علیه تو.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند روح را آفرید و مخلوقی نزدیکتر به او از روح نیست. البته نه اینکه محبوبترین باشد بلکه اعظم و اقرب به اوست. خداوند

فرمانهایش را به روح ابلاغ میکند و این فرمانها وقتی نازل میشوند در جایی تحویل نجوم میشوند. و آنها طبق عمل میکنند. گوییم: گویا مقصود از نجوم در اینجا فرشته های موکل بر طالع است چنانکه خواهد آمد.

مکارم الاخلاق از کسی روایت میکند که به امام صادق(ع) عرض کرد: من به نجوم مبتلا شده ام بطوریکه تا طالع را محاسبه نکنم و نفهمم که در این کار موفق می شوم یا نه، دست به کاری نمی زنم. امام(ع) پرسید: درست در میاید و به حاجت میرسی؟ عرض کرد: بله. امام(ع) فرمود: با اینحال کتابهایت را بسوزان. به صلاح تو نیست.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه نام نجوم به میان آمد سکوت کنید. گوییم: یعنی نه تکذیب کنید و نه تایید.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که نجوم علمی است قليل المنفعة و كثيرا لآفة زیرا با اینکه آدم با آن از گرفتاری مطلع میشود نمیتواند دفعش کند و خود را از گزندش برهاند، گرچه گمان میکند میتواند. و هرچه ناخشنودی نسبت به تقدیر و تقلا کردن بیشتر باشد آدم از خدا دورتر است.

جلد پنجاه و پنجم بحار الأنوار روایت میکند که بزرگزاده ای از فارس با علی(ع) روبرو شد و گفت: امروز کوكب شما در افول است و روز سختی شماست. امیر مؤمنان(ع) فرمود: امروز قصری در چین میریزد و برج ماجین گشوده میگردد و دیوار سرانديب فتح میگردد و لشکر روم بسوی ارمنستان میگريزد و حاکم یهود در ایله مفقود میگردد و یکی از شاهان آفریقا میمیرد و چندین هزار متولد میشوند و چندین هزار میمیرند از جمله این شخص. و دستش را بسوی سعد بن مسعده حارثی دراز کرد. سعد جاسوس خوارج در سپاه علی(ع) بود و چون از دور دید علی به او اشاره میکند با خود فکر کردن او را شناسایی کرده اند پس خنجرش را کشید و شکم خود را درید و خود را کشت. منجم فارسی که چنین دید به سجده افتاد...

احتجاج روایت میکند که چون علی(ع) قصد خروج بسوی نهر روان داشت، منجمی آمد و گفت: طبق محاسبه من اگر الان خارج شوید پیروز نخواهید شد. امیر مؤمنان(ع) فرمود: هرکس منجمی را تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده. سپس فرمود: بنام خدا و به یاری او

حرکت میکنیم. و لشکر را بحرکت درآورد. در راه فرمود: ای مردم از نجوم، جز آنقدر که بدان در دریا و صحرا راه خود را بیابید، بقیه را وانهد که خیری در آن نیست. نجوم شما را به کفالت (خبر دادن از آینده) میکشاند و کاهن مثل ساحر کافر است و جهنمی.

جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که: میان من و مردی که به نجوم عمل میکرد زمینی مشترک بود. او پیوسته برای تقسیم زمین دفع الوقت میکرد تا ساعتی را انتخاب کند که به زعم خودش برایش سعد و برای من نحس باشد تا در آن ساعت قرعه بکشیم. بالاخره در وقتی که او میخواست تقسیم کردیم و بخش مرغوب زمین به من افتاد. او بسیار ناراحت شد. به او گفتم مگر از علم خود استفاده نکردی؟ گفت: چرا ولی نمیدانم چرا چنین شد! گفتم میخواهی حدیثی از رسول خدا(ص) برایت روایت کنم؟ گفت: بگو! گفتم: جدم رسول خدا فرمود: هرکس اول صبح صدقه دهد نحوست آن روز از او دفع میشود و هرکس اول شب صدقه دهد نحوست آن شب از او دفع میشود. من وقتی از خانه خارج شدم تا سر زمین بیایم تا قرعه بکشیم صدقه دادم.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ایشان فرمود: چطور است که هر دو لشکر متخاصم منجم دارند که به ایشان میگویند جنگ در لحظه کنونی به پیروزی شما منجر میشود، اما فقط یکی از آن دو سپاه پیروز میشود؟ بدانید که اصل نجوم درست است اما جواب صحیح فقط وقتی از آن قابل استخراج است که علم موالید به آن ضمیمه شود و تاریخ ولادت تمام کسانی در واقعه ای دخیل اند مورد محاسبه قرار گیرد و این کار از کسی ساخته نیست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که نجوم، به دین انسان ضرر میرساند؛ خیر دنیوی هم ندارد چون آنچه از آن دست مردم است قلبی است که به نتیجه درست ختم نمیشود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اصل علم نجوم درست است: خداوند مشتری را به شکل انسانی به زمین فرستاد. او به یکی از اهل فارس این علم را آموخت و سپس گفت حالا حساب کن مشتری کجاست؟ او نتوانست و فقط گفت مشتری در جایش نیست! پس او را از خود دور ساخت و این علم را به یک هندی آموخت و سپس گفت مشتری کجاست؟ هندی

محاسبه کرد و گفت: تو خودت مشتری هستی! سپس آن هندی فریادی کشید و مرد و علمش به خاندانش رسید.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که تولد تمام مردم بواسطه طالع ستارگان است و بر حسب اینکه در چه ساعت و چه روز و چه ماه و چه سالی بدنیا بیایند تحت یک طالع خاصّ اند. این علم تمامش نزد خدای حکیمی است که آسمان و زمین و ستارگان و مردم را خلق کرده.

فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهِتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ (91) مَا لَكُمْ لَا تَنْظُقُونَ (92) فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ (93)

پس نهانی سوی بتان ایشان رفت، و با طعنه به آنها خطاب کرد: چیزی نمیخورید؟! چه شده که حرف نمیزنید؟ پس بسوی آنها خیز برداشت و با قدرت تمام ضربتی به آنها زد.

شکستن بتها نوعی اعتراض از جانب ابراهیم(ع) بود و تنها چنین کار پرطنینی میتوانست صدای او را به تمام گوشها برساند و ایشان را به فکر فرو برد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که بتها را شکست و پتک را گردن بت بزرگ انداخت.

فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَرِفُونَ (94) قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ (95) وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ (96) قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ (97)

مردم تا فهمیدند بسوی ابراهیم شتافتند؛ به آنها گفت: چیزهایی را میپرستید که خودتان تراشیده اید؟! درحالیکه هم خودتان مخلوق خدایید هم بتهایی که تراشیده اید؛ سرانجام گفتند آتشی مهیب بسازید و در آن پرتش کنید.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که آنان مجازاتی بزرگتر از آتش برایش نیافتند لذا هیزم بسیاری گردآوردند و او را به منجنیق به آتش افکندند. در این حال زمین به خدا عرض کرد: خدایا در روی من فقط ابراهیم تو را میپرستد و دارند او را هم میسوزاند! خداوند به زمین وحی فرمود: غصه مخور، "إن دعانی کیفیته" اگر مرا بخواند کفایتش میکنم.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکنند که دعای ابراهیم در آن روز این بود: "یا الله یا احد و یا صمد، یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد". پس خدا به آتش فرمود: بر ابراهیم سرد باش پس چنان سرد شد که ابراهیم به لرزه افتاد؛ خدا فرمود و سلام باش، پس معتدل گشت: قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ [سوره الانبیاء : 69]. در این حال نمرود متنبه شد و گفت خدایی چون خدای ابراهیم نیست اما یکی از کاهنان پیش دستی کرد و گفت: این من بودم که بر آتش وردی خواندم تا سرد و سلام شود. ناگهان دمی از آتش بسوی آن کاهن آمد و او را سوزاند. این شد که لوط(ع) ایمان آورد.

عبارت "اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ" در این فقره، عبارت مهمی است و میخواهد از زبان ابراهیم(ع) بگوید حتی افعال شما چون با حول و قوه و اذن و اجازه ای که خدا به شما تملیک کرده، محقق میشود، نوعی مخلوق با واسطه خداست و چطور ممکن است مخلوق خدا - که در این مورد بخصوص مخلوق خود شما هم هست، چون از شما ناشی شده - بتواند پرستیده شود و ارزش پرستیدن داشته باشد؟

این آیه از آیات مهم در مورد رابطه فعل انسان با خداست. درست، این است که خداوند قدرت اختیار را به انسان لحظه به لحظه تملیک میکند. لحظه به لحظه برای اینکه هر لحظه خواست، میتواند پس بگیرد و انسان بی قدرت و بی اختیار شود چنانکه نسبت به کافران و فاسقان که از اختیاری که به ایشان تفویض شده، سوء استفاده میکنند و بجای خوبی با آن بدی خلق میکنند، در برزخ و آخرت چنین خواهند شد و تا حد زیادی مسلوب القدرة و الاختیار میگردند. در همین دنیا هم همینطور است، کسی را که از آزادی و اختیار و قدرت خویش سوء استفاده کرده و خود و دیگران را به فساد کشانده مثلاً معتاد کرده، او را میگیرند و زندانی میکنند و آزادی و اختیار و قدرتش را محدود میسازند. برعکس آنکس که از قدرتی که خدا در اختیارش گذاشته استفاده درست کند و دستگیر خلق باشد، هم در دنیا و هم در آخرت، قدرت و آزادی عملش را بیشتر میکنند و امر بخش بیشتری از هستی را بدو تفویض مینمایند. چون میبینند میتواند ربوبیت خدا را در عمل پیاده کند و خلیفه الله باشد و جمعی را روزی رسانی کند و زیر پر و بال بگیرد و تدبیر نماید و راه را نشان شان دهد. پس هم در دنیا و

هم در عوالم بعد، انسان بر حسب اینکه از اختیارش استفاده خوب یا بد برده، دامنه اختیارش بسط و قبض پیدا میکند. این سنت خداست. یعنی تملیک اختیار لحظه لحظه و کمی پیش از صدور فعل صورت میگیرد. و بواسطه قدرتی که از خدا میرسد و آزادی که همراه با آن به انسان داده میشود انسان کاری میکند. کار منسوب به انسان است و انسان مسئول آن است و باید نسبت به آن جوابگو باشد اما چون با حول و قوه الهی مرتکب کار شده، فعل منسوب به خدا هم هست بطوریکه اگر اذن نباشد وسط کار جلویش را میگیرند. درست مثل اینکه شما کمی پول به فرزند خود می دهید که اموراتش را بگذرانند. برایش یک باید و نباید هم میگذارید و یک بهتر است و بدتر است هم من باب ارشاد و نصیحت وضع میکنید. بعد او را از دور و نزدیک تحت نظر میگیرید که پول شما را چطور خرج میکند. تا وقتی بخواهید به او فرصت می دهید و باز نصیحت میکنید و اگر صلاح دیدید پول بیشتری در اختیارش میگذارید تا به اختیار خودش خرج کند. اگر هم صلاح دیدید میگویید پول را بیاور که دیگر صلاح نمیدانم دستت پول باشد چون همه را بر باد دادی. البته بطور غیر مستقیم هم برایش امتحاناتی پیش میاورید مثلاً به کسی اجازه می دهید پولش را بدزد تا تجربه کند و مراقب پولش باشد. گاهی به بقالی محل میگویید اگر سیگار خواست به او نده یا اگر مداد خواست بیشتر بده و خلاصه اینطور او را توفیق و خذلان میکنید. دست آخر هم همه پول را باید بدهد و برود پی کارش. هر کار که این فرزند میکند با پول شماست و تحت نظر شما و اذن شما و خودتان هم اختیار داده اید تا یاد بگیرد هر وقت هم بخواهید جلو او را بگیرید. گاهی هم که خیلی ناخلف میشود کلاً به او پشت میکنید که برو با این پول هر غلطی دوست داری بکن که دودش توی چشم خودت میرود. رابطه فعل انسان با خدا اینطور است. فعل انسان تماماً خلقت خداست بواسطه قدرت و خالقیتی که به انسان موقتاً تملیک کرده تا انسان خلیفه‌اللهی را یاد بگیرد. از بین هزاران هزار، یکی اگر یاد بگیرد، برای خدا ارزش دارد و بقیه را مثل خاشاک در خاکروبه هستی میریزد و میسوزاند. خدا یک چنین خدایی است حواسمان باشد! در همین داستان ابراهیم (ع) خواستند او را بسوزانند اما همه در نهایت سوختند و حطب جهنم شدند،

جز ابراهیم(ع) که خلیل الله شد. میلیونها انسان شاید در آن برهه زندگی میکردند، همراه با میلیونها موجود دیگر. ابراهیم(ع) ماند و آنها رفتند. سلام بر ابراهیم(ع).

فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ (98)

خواستند با این نقشه ابراهیم را نابود کنند، اما با نسوختن ابراهیم خودشان را خوار و پست کردیم.

شرح ماجرا آنطور که در جاهای دیگر قرآن اشارتاً و در روایات اسلامی تفصیلاً آمده چنین است که پس از محاکمه ابراهیم(ع) بنا شد او را در آتش بسوزانند. پس ندا دادند که هرکس مایل است در این فریضه! همکاری کند، پشته ای هیزم در بیابان حاشیه شهر جمع کند. مردم برای اهدای هیزم به مراسم سوزاندن ابراهیم(ع) بر هم سبقت میگرفتند و حتی برخی پشته ای هیزم برای بتان نذر میکردند تا مشکلشان حل شود. به این ترتیب در مدت کمی کوهی از هیزم جمع شد و وقتی آنرا آتش زدند آنقدر آتش مهیب شد که امکان نزدیک شدن به آن نبود. پس ابراهیم(ع) را به اشارت شیطان که به شکل پیرمردی درآمده بود در منجنیقی نهادند و درون آتش پرتاب کردند. در این حین "شهودی" برای ابراهیم(ع) رخ داد: جبرئیل بر او تجلی نمود و گفت من فرشته مقرب پروردگار تو هستم آیا خواسته ای از من داری تا اجابت کنم؟ ابراهیم(ع) فرمود: از تونه! جبرئیل گفت: پس از او بخواه! ابراهیم(ع) فرمود: "حسبی من سؤالی علمه بحالی" یعنی علم او به حال من کافی است و نیازی به بر زبان راندن خواسته نیست. به فرمان خدا، آتش بر ابراهیم(ع) سرد و سلام شد و سالم از آن بیرون آمد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون نسوختن ابراهیم(ع) موجب ایمان مردم میشد، نمرود سریعاً دستور داد او را از آن سرزمین بیرون کنند و گفت: اگر این مرد در سرزمین شما بماند آئین شما را تباه میسازد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ابراهیم(ع) به همراه همسرش ساره و لوط(ع) که تنها ایمان آورده به او و فامیل او بود بسوی بیت المقدس هجرت نمود.

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّهْدِينِ (99)

ابراهیم گفت: من بسوی خدای خود روانم، قطعاً مدام هدایت‌م خواهد کرد.

این بخش از سوره، بخش دیگری از داستان ابراهیم(ع) است که از سرزمین خویش هجرت میکند و بسوی غرب رهسپار میشود. خود را به خدا میسپارد و میگوید خدایا بسوی تو هجرت میکنم. یعنی هجرت جغرافیایی را با دل کردن از غیر و انقطاع الی الله همراه میسازد. خداوند همین تعبیر را نسبت به مهاجرانی که از خانه و کاشانه خویش بیرون آمده و بسوی مدینه رهسپار شدند بکار برده: وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا [سوره النساء : 100] هرکس در راه خدا هجرت کند، در زمین برکات بسیار و وسعت خواهد یافت و هرکس از خانه خویش بسوی خدا و رسول هجرت کند و در این راه بمیرد، اجرش با خداست و خدا او را میآمرزد و با رحمت خاصش پذیرایی میکند.

توجه بفرمایید که عمده در این هجرت، هجرت از خویش است و خانه به محبوب دادن؛ و الا- طی صحاری و قفقاری کسی را به خدا نمیرساند!

ابراهیم(ع) نیز چنین کرد و از خویش به خدا هجرت نمود و از میان مردمی که گمراه و ستم پیشه بودند بیرون شد و سرنوشت خویش را در پیش گرفت و البته در دنیا و آخرت به ثروت کلان رسید.

البته همان هجرت ظاهری از دارالکفر - که انسان نمیتواند دیش را در آن حفظ و اقامه کند - بسوی دارالایمان - که همراه با مومنان به دین خدا عمل میکند - فی نفسه مطلوب و یک وظیفه دینی و در تمام زمانها جاری است. هم اکنون نیز اگر جوانی قادر نیست در خانه و کاشانه خویش و در میان اقربان و نزدیکان، راه خدا را بیپیماید و از جانب ایشان در فشار است باید هجرت کند و اگر چنین کند خداوند وعده فرموده که وسعت و برکت و سعادت نصیب

وی سازد. اگر هم اسباب هجرت برایش مهیا نیست، و به استضعاف کشانده شده، از خداوند که مسبب الاسباب است، فراهم شدن اسباب را بخواهد.

در تک تک صحنه های ابراهیم(ع) و سایر انبیاء برای ما درسهاست. ابراهیم(ع) به کفر زمانه خویش تمکین نکرد و یک تنه پیا خواست و در پی خدا برآمد و بت شکست و هجرت نمود. گفته اند ابراهیم(ع) نخستین کسی است که برای خدا هجرت نمود.

نکته جالب دیگری که در این آیه هست این است که میگوید، هرکس بسوی خدا قدمی بردارد، مشمول عنایت او قرار گرفته و هدایت خواهد شد. یعنی هدایت خاص را منوط کرده به سلوک الی الله. منتها آدم یک قدم که بسوی خدا بردارد، خدا ده قدم بسوی او برخواهد داشت؛ بلکه دفعتماً ممکن است بنده را به خود برساند: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا [سوره الأنعام: 160].

صدوق در توحید از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در عبارت "إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي" رفتن بسوی خدا، توجه بسوی اوست در عبادت و تلاش در راهش.

رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ (100) فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ (101)

ابراهیم دست به دعا برداشت: پروردگارا! بچه ای شایسته به من ببخش! پس او را به فرزندی صبور مژده دادیم.

هجرت ابراهیم(ع) در جوانی بوده. او با همسرش ساره از بابل بسوی شام و فلسطین رهسپار شد. عاقبت در فلسطین، همینجا که اکنون شهر الخلیل و مرقد اوست سکونت گزید و به کشاورزی و دامداری پرداخت. ابراهیم(ع) پا به سن نهاد اما هنوز خداوند فرزندی نصیب وی نساخته بود. این دعای او وصف این برهه از زندگی اوست. سرانجام خداوند وعده فرزندی به او داد. ابراهیم(ع) از هاجر که کنیز او بود صاحب پسری شد بنام اسماعیل که خداوند در این آیه او را "غلام حلیم" مینامد. البته کمی بعد خود ساره هم برای او پسری بدنیا آورد بنام اسحاق که خداوند در سوره هجر آنرا "غلام علیم" وصف میکند. ابراهیم(ع) هاجر و اسماعیل را به مکه آورد و در کنار بیت الله که مدتها بود پس از آدم به خرابی و فراموشی دچار

شده بود، کوچاند و خود سالی یکبار در موسم حج به ایشان سر میزد. وقتی اسماعیل جوانی نوپا شد ابراهیم(ع) از او کمک گرفت تا کعبه را از نو بنا کند. اما بشنوید از ساره؛ او با اسحاق در منزل ابراهیم(ع) در فلسطین ساکن بودند و از نسل اسحاق، یعقوب و دوازده فرزندش پا به عرصه وجود نهادند. لقب یعقوب اسرائیل است یعنی بنده خدا یا همان عبدالله. فرزندان یعقوب اسباط یا خاندانهای دوازده گانه اسرائیل را تشکیل دادند و به بنی اسرائیل ملقب شدند. آنها در زمانی که یوسف زمامدار مصر و در کنعان قحطی بود، به مصر کوچیدند ولی در آنجا گرفتار شدند و چند صد سال برده مصریان گشتند تا موسی(ع) ایشان را به کنعان در جنوب فلسطین بازگرداند.

به داستان خود بازگردیم: چرا خداوند اسماعیل را "حلیم" و اسحاق را "علیم" دانسته؟

شاید دلیل حلم اسماعیل صبر او بود بر ذبح که در آیات بعد میآید.

از دعای ابراهیم(ع) یاد میگیریم که باید بدرگاه خدا الحاح کنیم و فرزند صالح بخواهیم. توجه بفرمایید که مطلق فرزند یا زیادی آن مطلوب نیست بلکه منهیّ عنه است چنانکه تکاثر در اولاد صریحاً در قرآن نهی شده(حدید:20). اما فرزند صالح هدیه ای از جانب خدا دانسته شده که باید دعا کرد و پیوسته خواستارش بود. از زبان زکریا هم هست که: هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا [سوره مریم : 5] یعنی خدایا ولیّی ای نصیبم کن. یعنی زکریا طالب بچه نیست بلکه طالب بچه ای است که از اولیاء الله شود. این نشان میدهد که گاهی در بدو تولد صالح بودن یا ولی بودن کسی مشخص است چنانکه در روایات هست: سعید در شکم مادر سعید است و شقی در شکم مادر شقی. البته این به نحو اقتضاء و تمهید و توفیق است نه جبر و اجبار. یا از کشتن طفل معصوم توسط خضر(س) فهمیده میشود که هر بچه ای خوب نیست و بعضی بچه ها نبودنشان بهتر از بودنشان است و اگر خضری پیدا شود و بچه را بکشد، زهی سعادت! پس مطلق بچه خوب نیست و مؤمن منحصرأ باید در پی بچه صالح باشد. بچه ای که روحش سالم و صالح و موحد و مؤید و محدث باشد.

جلد دوازده بحار الأنوار ذیل عبارت "رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ" از ابن عباس نقل میکند که ابراهیم(ع) از خدا فرزندى خواست و خدا به او اسحق را بخشید و بدون اینکه او یا اسحق

بخواهد، به اسحق یعقوب را بخشید. آری، بخشی از عطای خدا با درخواست است و بخشی ابتداءً و بی درخواست و خدا هر چه خواهد میکند.

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (102)

پس چون اسماعیل رشید شد و کمک کار ابراهیم گشت. ابراهیم گفت: پسرکم! من پیوسته در خواب میبینم که دارم تو را ذبح میکنم! ببین تو از این ماجرا چه میفهمی؟! گفت: پدر! آنچه را بتو فرمان داده اند، به فعل آور! که اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت.

این آیات نشان میدهد که فرزند صالح باید کمک کار پدر باشد و تلاش در کنار پدر، عین عمل صالح بلکه از افضل آنهاست. از کارهای درست پدر هم دخیل کردن فرزند در امور و از او مشورت خواستن است.

ماجرای خواب ابراهیم(ع) و ذبح اسماعیل از مشکلات قرآن و علوم باطنی است که باید درست تبیین شود و رازهایش باز شود.

برای تبیین آن باید مرحله به مرحله آنرا شکافت. مرحله اول خواب ابراهیم(ع) است. به صیغه مضارع آمدن فعل "أَرَى" نشان میدهد که پیوسته چنین خوابی میدیده. ماجرای دو خواب در قرآن آمده که پیامبری با دیدن صحنه ای از آینده به سمت تحقق آن رفت اما تحقق خارجی آن در آن موقع خواست خدا نبود، یکی این خواب و دومی خواب پیامبر اسلام(ص) که دید همراه اصحابش عمره بجا میآورد و عازم عمره شد اما عمره در آن سال ممکن نشد و بجایش صلح حدیبیه به امضاء رسید. مشروح این ماجرا در سوره فتح آمده.

نتیجتاً دیدن خوابی دلیل بر این نیست که آن کار دستور و خواست خداست. یعنی رویا باید تعبیر شود نه تصدیق. در آیات بعد هم هست که ای ابراهیم! رویا را تصدیق کردی!!! درحالیکه تصدیق آن یعنی به فعل درآوردن آن خواست خدا نبود بلکه ابراهیم باید دو کار میکرد: اول، دل کندن از اسماعیل چون اسماعیل را بسیار دوست میداشت. دوم، ذبح گوسفندی برای خدا و خیرات آن برای سلامتی اسماعیل. در آن روزگار قربانی انسان شایع

بوده و خداوند میخواست این رسم زشت را منسوخ و بدل به قربانی انعام کند. اشکالی که این وجه دارد این است که مستلزم اشتباه و خطای ابراهیم(ع) در دریافت امر الهی است، حتی این خطا به اسماعیل هم تسری می یابد بطوریکه اسماعیل میگوید هرچه امر شده انجام بده! برای همین عموم مفسرین به وجه دوم مایل شده اند و این داستان را اینطور تفسیر کرده اند که خدا امتحانی برای ابراهیم(ع) ترتیب داد اینگونه که در خواب پیوسته میدید پسرش را قربانی میکند. پس آنرا امر خدا دانست و به این کار مبادرت ورزید و اسماعیل نیز در امثال این امر با او همراه شد. اما درست قبل از بریدن گلوی اسماعیل خداوند جبرئیل را با قوچی فرستاد و فرمود بجای اسماعیل و به فدای او این قوچ را قربانی کن! اشکال این وجه این است که قربانی کردن اسماعیل را امر خدا دانسته حال آنکه صراحتی در قرآن نسبت به این مطلب نیست و صرف خواب ابراهیم(ع) بوده و بس. همچنین در همین سوره قضیه ذبح را "بلاء مبین" یعنی امتحان آشکار دانسته یعنی شاید نباید به خواب عمل میکرده و آشکارا نسبت به تفکیک وحی از خیال امتحان شده. این هم با مدحی که از ابراهیم میکند که در امتحانات خدا قبول شد(بقره:124) نمیسازد. لذا تنها راه برای میرا دانستن ابراهیم(ع) این است که بگوییم خوابش برایش حجت بوده و یا امری صریح تکمیلش کرده البته در روایتی امام رضا(ع) به سخن اسماعیل که گفت: "أَفْعَلُ مَا تُؤْمَرُ" استدلال میفرمایند که فعل "تُؤْمَرُ" نشان میدهد که امر بودن قضیه روشن و قطعی است. اشکال دیگر قبح عقلی عمل ابراهیم(ع) است؛ چه وجه دارد که کسی برای رشد و تعالی روحی خود، به فرد دیگری ظلم کند آنهم بدترین نوع ظلم یعنی او را بکشد؟! شما خودتان را جای شخص مظلوم بگذارید. آیا عقل چنین کاری را نیک میداند؟ خدایی را که چنین دستوری صادر کرده، خدای واقعی میشناسد؟! گویا امتحان ابراهیم(ع) جدال بین مکاشفه و عقل بوده و دست آخر خداوند این درس را به او و به بشریت داده که واردات قلبی را با نور عقل خداداد بسنجند. در آیه مربوط به گذراندن امتحانات هم هست که ابراهیم(ع) امتحانات را از سر گذراند. لازم نیست امتحان حتماً نمره داشته باشد، امتحان میتواند خودش یک کلاس درس باشد. یعنی تصور ما از

امتحان و قبولی در آن خیلی عصری است و معنای امتحان می‌تواند اصلاً خود درس باشد. لفظ "ابتلاء" هم اقتضایش همین است.

پس دو قرائت از داستان ذیح اسماعیل ممکن است: قرائت اول؛ که قرائت مشهور است، قرائت حماسی است که طبق آن ابراهیم(ع) به ذیح پسرش امتحان شد و سر بلند از آن بیرون آمد. در اینجا کشمکش میان فرمان خداست با عاطفه بشری.

قرائت دوم؛ قرائت معرفتی است که طبق آن ابراهیم(ع) به خوابی که دیده بود امتحان شد و آموخت که خواب باید تعبیر شود و کشف باید در محک عقل و شرع سنجیده شود، آنگاه به مقتضای آن عمل شود. در اینجا کشمکش میان مکاشفه است با وجدان عقلی.

همانطور که گفته شد هر دو قرائت شواهدی دارد و اشکالاتی! اما از هر دو میتوان چیزهایی آموخت.

صرفنظر از این بحث بنیادی، نکاتی در جملات این فقره از آیات هست که باید بررسی شود:

عبارت "فَانظُرْ مَاذَا تَرَى" حکایت از مشورت ابراهیم(ع) با پسرش دارد و این اهمیت مشورت و نظرخواهی را بخصوص در امور معنوی و کشفی نشان میدهد. اگر عارف مسلکان راجع به کشفیات خویش با دیگران مشورت میکردند و هرچه را فهمیدند حجت تلقی نمیکردند، بنای عرفان استوارتر از اکنون بود.

عبارت "يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ" که تنها نقل قولی است که از اسماعیل(ع) بدست ما رسیده نکات زیبایی دارد: یکی تسلیم او نسبت به صلاحدید پدرش و دیگر، صبر و تسلیم او در برابر چیزی که امر خدا تلقی میکرده و دیگر، تواضع او و از خدا دیدن توفیق چنانکه در "انشا الله" گفتنش هویداست. در هر حال پیروز این داستان با هر قرائتی که بدان نگاه کنیم اسماعیل(ع) است و تسلیمی از خود نشان داده که در کل قرآن بینظیر است. درست است که ابراهیم(ع) از فرزند دل برکند، اما اسماعیل(ع) از همه چیز دل برکند که از جوانی با آن سن و سال بعید است. این داستان توجیه کننده کمالات بزرگی است که در جوانان رزمنده در دفاع مقدس زمان ما کم و بیش دیده شده و نشان میدهد شدنی

است و غلو نیست: فیض روح القدس از باز مدد فرماید؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکنند که اسماعیل پنج سال از اسحق بزرگتر بود. نخست هر دو خانواده در فلسطین بودند اما بخاطر اختلافاتی که میان فرزندان با هم و مادرانشان با هم پیش آمد، ابراهیم(ع) اسماعیل و هاجر را با خود به حج برد. نخست به کمک اسماعیل خانه را تعمیر کرد سپس بسوی منی و عرفات رفت. در منی واقعه ذبح اسماعیل بوقوع پیوست.

گوییم: ناگفته نماند که تورات، ذبیح را اسحق میداند نه اسماعیل؛ روایات زیادی هم در فریقین این مطلب را تایید میکنند. در کتب معتبر شیعه چون کافی هم به چند سند و از چند تن از معصومین این مطلب نقل شده، اما آنچه ذبیح بودن اسحق را بعید جلوه میدهد این است که در همین سوره پس از اتمام داستان ذبح، داستان اسحاق تازه شروع میشود و ذکری از اسحاق به میان میآید. یعنی آیات ذبح راجع به او نیست.

فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ (103) وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ (104) قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (105) إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ (106) وَ فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ (107)

پس چون هر دو تسلیم شدند و پدر پسر را به پهلو خواباند؛ ما صدایش زدیم که ای ابراهیم! رؤیا را جامعه عمل پوشاندی(یا: رؤیا زیادی محقق شد!). همانا ما به درستکاران اینگونه پاداش میدهیم؛ این حادثه آزمایشی بود دشوار(یا: مشکلی بود روشن)؛ سرانجام قربانی بزرگی فدای اسماعیل کردیم.

جمله "قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا" را میتوان سؤالی هم خواند. همچنین ممکن است به فتح قاف و سکون تاء ضبط شده باشد یعنی رؤیا تصدیق شد! باب تفعلیل در اینصورت به معنای تکثیر بکار رفته، یعنی خواب را زیادی جدی گرفتی و تصدیق کردی. در اینصورت به قرائت دوم دلالت دارد.

عبارت "إِنَّا كَذَلِك نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ" در هر دو قرائت وجهی دارد. در قرائت حماسی، یعنی اکنون که از پسر دل‌کندی و حاضر به ذبحش شدی جزای بسیار نزد ما داری. و در قرائت معرفتی، یعنی چون نیکوکار بودی، ما در لغزشگاه‌ها مراقب تو هستیم و نمیگذاریم هلاک شوی. اکنون بیا گوسفندی را قربانی کن نه پسر را!

عبارت "إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ" هم در قرائت اول به امتحان سخت الهی و در قرائت دوم به مشکلی که اگر خوب به آن دقت شود جوابش آشکار است، حمل میشود.

در هر حال قوچ بهشتی که همراه جبرئیل آمد، فدیة اسماعیل (ع) گشت یعنی به فدای او یا بجای او. مفهوم فدیة یک مفهوم مهم در تعالی و سیر و سلوک است. به این شرح که گاهی لازم میشود در ازای برکاتی که سالک از هستی گرفته، چیزی فدا نماید. بهترین نوع فدیة هم قربانی کردن یک حیوان و سیر کردن شکم گرسنگان با آن است. این کار بلاهای بسیاری را دور میسازد و برکات دوباره را به جریان میاندازد. نادیده گرفتن این آئین موجب نزول بلا میشود و آنچه باید از جان و مال میرفته، بگونه‌ای می‌رود که فی‌نفسه ثوابی ندارد، مگر ثواب صبر کردن بر بلا. در حالیکه نفس قربانی کردن و خون ریختن، هم ثواب دارد، هم دافع بلیه است. خواب ابراهیم (ع) هم ارشاد به حکم عقیقه بود برای اسماعیل (ع) و از آثار وضعی عقیقه کردن برای فرزند، تعدیل عاطفه و در طول محبت خدا قرار گرفتن حبّ فرزند است. علاوه بر آنکه شر شیاطین جنّ و انس را هم از سر فرد کوتاه میکند و از فُجعة جلوگیری میکند.

غیر از عقیقه که قربانی مستحب و مؤکد برای فرزند است، نفس قربانی کردن برای مهمان و برای مجالس دینی و مطلقاً برای سیر کردن فقراء ممدوح است و روایات بسیاری در مورد آن وارد شده است. چند مورد دیگر از اشاره به قربانی در قرآن و تاکید بر آن عبارتند از قربانی ابراهیم گوساله‌ای را وقتی فرشتگان در هیئت انسانی به دیدن او آمدند، قربانی کردن هابیل و قابیل و پذیرش از هابیل چون متقی بود، دستور به قربانی در مناسک حج که حکم صریح شریعت است، قربانی گاو بنی اسرائیل برای رضایت خدا از ایشان.

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکند که روزی به جبرئیل فرمود: تو با این قوت، تا کنون خسته هم شده ای؟ جبرئیل فرمود: بله؛ روزی که ابراهیم را در آتش میافکندند، خداوند به من وحی کرد: مبادا ابراهیم پیش از تو به آتش برسد که نامت را از دفتر فرشتگان پاک میکنم. پس هراسان و با شتاب بسویش رفتم و میان زمین و هوا او را دریافتم و گفتم: ابراهیم، حاجتی داری؟ گفت: آری؛ اما نه از تو! و روزی که میخواست سر پسر خویش را ببرد، پس خداوند فرمود: مبادا چاقو پیش از تو به گردن اسماعیل برسد... و روزی که یوسف را به چاه میافکندند پس فرمود: بجنب! مبادا این طفل پیش از تو به ته چاه رسد!

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که محل ذبح در کنار جمره وسطی در منی بود و آنجا همیشه در موسم حج خیمه اهل بیت پیامبر(ع) بود تا در زمان پدرم، بخاطر اختلافی که میان بنی امیه و بنی هاشم رخ داد، ایشان خیمه اش را به عَرین منتقل نمود.

در روایات، واقعه لیلۃ المبیت یعنی در بستر پیامبر خوابیدن علی(ع) در شب هجرت مخفیانه او به مدینه و نیز شهادت حمزه سیدالشهداء و نیز شهادت علی اصغر و علی اکبر در کربلا به ذبح اسماعیل تشبیه شده اند.

علی بن ابراهیم(ره) مطلبی نقل میکند که قرائت ثالث داستان ذبح است. او میگوید ماجرای ذبح تا صحنه بردن پیش نرفته و "تَلَّهُ لِلْجَبِينِ" استعاره از تسلیم و عزم بر تصمیم است. یعنی میان پدر و پسر گفتگو شده و وقتی هر دو تسلیم اراده و خواست خدا شده اند، امتحان به پایان رسیده و وحی صریح به قربانی قوج نازل گشته. این قرائت بسیاری از مشکلات دو قرائت نخست را حل میکند اما با اینکه در تفاسیر روایی ذکر شده اما کمتر مورد توجه واقع شده.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که اگر خداوند ذبحی اطیب از قوج سراغ داشت فدای اسماعیل میکرد. لذا قوج بهترین قربانی است.

خصال از امام حسین(ع) روایت میکند که 6 موجود اند که بی مادر خلق شده اند: آدم و حوا، قوج ابراهیم، ازدهای موسی، شتر صالح و خفاشی که عیسی از خاک خلق کرد و پرواز کرد و رفت.

جلد دوازده بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که چون ابراهیم(ع) قوچ را قربانی کرد تا میان فقیران آن ناحیه تقسیم کند، ابلیس آمد و گفت: سهم مرا بده! ابراهیم(ع) گفت: سهم تو دیگر چیست؟! جبرئیل فرمود: سهم او طحال است که باید دور افکنده شود. گوییم: این حدیث بخلاف ظاهر ساده و اسطوره مانندی که دارد بسیار عمیق است و میگوید شیطان از بعضی چیزها سهمی دارد که باید بی تصرف، به دور افکنده شود تا خوراک انسانها یا حیوانات شیطان صفت گردد. فتأمل .

و تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (108) سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ (109) كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (110) إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (111)

و نام نیکی از ابراهیم در میان آیندگان بیادگار نهادیم؛ سلام بر ابراهیم؛ ما اینگونه درستکاران را پاداش میدهیم؛ ابراهیم از بندگان مؤمن بود.

در این سوره خداوند به چندین پیامبر سلام کرده، در سوره احزاب به پیامبر اسلام(ص) سلام کرده و به ملائکه و مؤمنین نیز دستور داده که تا ابد به ایشان سلام کنند: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا [سوره الاحزاب : 56]

مورخ اول اسفند 1397 در مشهد مقدس مشغول نوشتن این تفسیر و این آیات بودم که کسالتی برای فرزند این حقیر رخ نمود. ایشان در این ایام مشغول خواندن کتابی راجع به شهید ابراهیم هادی بود. وقتی کسالت عارض گشت، در حالتی بین خواب و بیداری، شهید ابراهیم هادی را میبیند که آمده و ایشان را شفا میدهد. پس بیدار شده و مطلب را برای این حقیر تعریف نمود. اینجانب نیز ثواب نوشتن این سوره را اهداء میکنم به شهید ابراهیم هادی: سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ!

و بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (112) وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ إِسْحَاقَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ (113)

ص: 56

و به ابراهیم بشارت بچه دیگری را بنام اسحاق دادیم، که پیامبری شایسته بود؛ و بر ابراهیم برکت فروریختیم، و بر اسحاق؛ و برخی از نسلشان درستکارند و مشمول این برکت! و برخی آشکارا به خویش ستم میکنند.

راجع به اسحاق بیشتر سخن گفتیم. اگر او پیش از ذریه را و او وصل بدانیم این آیات از آیاتی است که نشان میدهد که برکت میتواند از نسلی به نسل بعد به ارث برسد منتها فقط محسنین از آن برخوردارند. اگر هم او فصل باشد باز آیه تلویحاً همین اشاره را دارد چون بلافاصله پس از مطرح کردن برکت بر آنها، ذریه آنها را به دو دسته محسن و ظالم تقسیم میکند. محسن یعنی کسی که منشا درستکاری است و کار نیک و درست از وجودش میجوشد. نقطه مقابل محسنین، ظالمین اند که با خویش و اطرافیان خویش ستم میکنند. هرگاه کسی اهل احسان باشد، مشمول برکت خدا میشود و این برکت را میتواند به نسل خویش نیز انتقال دهد. چنانکه در سادات - که عینا مصداق این آیه اند - چنین حقیقتی هست و اگر هرکس از ایشان خط احسان را گم نکرده باشد، آن برکت در او میجوشد و مستفیضش میکند. اما منظور از برکت چیست؟ برکت از واژه "برکه" به معنای آبگیر میآید. برکه آبگیری است که آبهای زمینهای اطراف همیشه بدان سو جاری است و در آنجا جمع میشود و کانون حیات در آن منطقه است. در اطرافش گیاهان بسیار میرویند و جنبندگان بسیاری در حول و اطرافش، و به پشتوانه اش، زندگی میکنند. یعنی وقتی کسی برکت یافت، منبع و کانون انوار الهی میشود، بطوریکه انوار بدان سو جاری شده و در آنجا ذخیره میگردد و از آنجا میجوشند و تشنگان را سیراب میکنند. پس مستعدین زیادی از او مستفیض گشته و کانون حیات معنوی در ناحیه خویش میگردد؛ این است برکت. کسی که واجد برکت شد، آبشخور حیات معنوی قومی میشود و منبع فیض اطرافیان میگردد.

وَلَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَ هَارُونََ (114) وَ نَجَّيْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْكُرْبِ الْعَظِيمِ (115) وَ نَصَرْنَاهُمْ فَاكْفَأُوا هُمُ الْغَالِبِينَ (116)

ص: 57

بر موسی و هارون منت نهادیم؛ و آندو و قومشان را از بدبختی بزرگ اسارت که گریبانگیرش بودند، رهانندیم؛ و آنقدر یاری شان کردیم تا بالاخره بر دشمنان غالب شدند.

در این آیات به صراحت میگوید که نجات مردم به برکت رهبر و مردان الهی ایشان است. یعنی خداوند بخاطر رهبر و مردان الهی و دعای آنها، مردم را نجات میدهد. پس بهترین کار برای مردم این است که پشت سر رهبران الهی و رجال الله خویش بیاستند و آنها را نصرت کنند. اگر اینطور شد جهان در برابر آنها به زانو در خواهد آمد. از نکات دیگر این آیات این است که رهایی از اسارت ستمکاران و غلبه بر ایشان را منت خدا بر مؤمنین میداند که باید شکرگزارش بود و حفظش کرد.

وَ آتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ (117) وَ هَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (118)

و به آنها کتابی بسیار روشنگر دادیم؛ و در راه درست سلوک بسوی خدا، قرارشان دادیم.

اصولاً کتاب خدا بین و مبین و مستبین است؛ منتها برای کسی که "بخواهد" آنرا بفهمد: وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ [سوره القمر: 17] ما قرآن را آسان قرار دادیم تا فهم شود و به عمل درآید، آیا مرد عمل هست؟!

وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْآخِرِينَ (119) سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ (120) إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (121) إِنَّهُمْ مِمَّنْ عَبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (122)

و نام نیک آن دورا در آیندگان برقرار ساختیم؛ سلام بر موسی و هارون؛ ما اینچنین درستکاران را پاداش میدهیم؛ آنها از بندگان مؤمن ما بودند.

نام نیک که در این سوره روی آن تاکید شده به ایمان و احسان ربط داده شده. یعنی مؤمن نیکوکار، نیکونام خواهد بود و این یکی از پاداشهایی است که خداوند برای او تدارک دیده. تبلیغ دین و کشیدن جور خلق هم که احسان و نیکی انبیاء بوده سخت ترین و عالی ترین نوع احسان است.

در این سوره به نوح و ابراهیم و موسی و هارون و الیاس جداگانه سلام میکند و در پایان سوره هم میگوید: *سَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ* [سوره الصافات: 181] یعنی سلام را به تمام رسولان تسری میدهد.

منظور از این سلام ها چیست؟ وقتی خدا به کسی سلام میکند یعنی به او توجه کرده و او را در بارگاه خود راه داده و به رحمت و عنایت مخصوص نموده. پس سلام خدا، همه چیز است. یعنی تمام برکات و رحمت و نعمات، با یک سلام انتقال پیدا میکند و به بنده میرسد. در واقع سلام اسم رمز شمول رحمت است. وقتی خدا میخواهد کسی را مشمول رحمت کند به او سلام میکند. سلام در اصل از عالی به دانی است یعنی بزرگتر به کوچکتر سلام میکند مثل همینجا که خدا به انبیاء سلام کرده چون بزرگتر چیزی دارد که با سلام به کوچکتر میبخشد. اگر هم کوچکتر ابتدا به سلام میکند در اصل برای جلب سلام بزرگتر است. سلام از واژه *سَلِمَ* است؛ به معنی امن و آرامش و صحت. و نتیجه هر عنایت و رحمتی، سرانجام، سکینه و آرام یافتن در آغوش خدای قدر قدرت و بنده نواز است. تمام تلاش انسان باید این باشد که عاقبت به سلام خدا برسد و سلام خدا شامل او گردد. این حقیقت در نماز و سلام پایان آن که به منزله نتیجه آن است بخوبی هویدا است. وقتی هم ما به یکدیگر سلام میکنیم، در واقع به اذن خدا و به فرمان او - چون سلام کردن، فرمان خداست - سلام خدا را به حد ظرفیت خویش، بر کسی که به او سلام میکنیم، جاری میسازیم. یعنی سلام خدا را به او می‌رسانیم. البته به شرطی که خودمان از سلام الله سهم داشته باشیم و به شرطی که در سلام کردن، چنین قصدی داشته باشیم. پس سلام آدمها با هم برابر نیست و بعضی فوق بعض است تا برسد به سلام امام معصوم (ع) به پیروان صادقش، که واقعا سلام است و آدم را زنده میکند. فوق آن سلام خداست به بندگان صالحش. البته چون سلام دریافت فیض است پس در پذیرش آن، قابلیت فرد هم شرط است. ما که مشرف میشویم به حرم امام رضا (ع) و از ته دل به ایشان سلام میکنیم، برکت وجود خود را به ایشان هدیه مینماییم؛ چون جواب سلام واجب است، ایشان هم به ما سلام میکند و برکت الله را بر ما جاری میسازد. در اینجا ما بقدر ظرفیت خویش، جاذب آن برکت میشویم و بقدر تحمل خویش آنرا حامل میگردیم و بقدر

تقوی و مراقبت خویش در گذر زمان آن برکت را حفظ و از آن بهره برداری میکنیم. خوشا بحال آنانکه هر روز به خدا و اولیاء الهی منجمله انبیاء و اوصیاء و عباد صالح او سلام میکنند و از پاسخی که به ایشان میرسد توشه میگیرند. وجه زیارت هر روزه امام حسین (ع) که به زیارت اربعین موسوم است - چون روز اربعین انشاء شده - همین است. وجه زیارت آل یاسین سحرهای عاشقان همین است. وجه سلام نمازهای ما که در آن فرشتگان و همه عباد صالح خدا را خطاب قرار میدهیم، همین است. وجه سلام ما بر خود، در همانجا، همین است: السلام علينا و علی عباد الله الصالحین.

وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (123) إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ (124) أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ (125) اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (126)

اما الیاس، او هم از کسانی بود که توسط خدا بسوی بشر فرستاده شد؛ او به قومش گفت: نمیخواهید با تقوی باشید؟! خدای احسن الخالقین را ول کرده اید و بعل را میپرستید؟! خدایی که پروردگار شما و نیاکان شماست.

بعل به معنی شوهر، آقا و سرور، نام یک بت خاص نبوده؛ بلکه نام الهه یا ربّ النوع باروری و رویش و حاصلخیزی در سرزمین فنیقیه (لبنان کنونی) بوده است. آنها معابد بسیاری برای بعل بنا کرده بودند که بزرگترین آنها در شهر بعلبک بود که شهر بر گرد معبد ساخته شده بود. بعل کاهنان زیادی داشت و بتهایی که به یاد بعل میساختند، به شکل جوانی بود لاغر با کلاهی بوقی که دست راست خویش را افراشته بود. کاهنان به گرد بعل میچرخیدند و میرقصیدند و از خود بیخود شده و خود را لطم میکردند و خونی که از ایشان میریخت را به پای بعل نثار میکردند.

در اینجا صفت زیبای "احسن الخالقین" را برای خدا بکار برده. این صفت یکبار دیگر هم در قرآن بکار رفته که نقلش به فهم معنا کمک میکند: ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ

الْخَالِقِينَ [سوره المؤمنون : 14] خداوند شما را از نطفه، علقه کرد، سپس علقه را مضغه کرد، سپس در مضغه استخوان پدید آورد، سپس بر استخوانها گوشت کشید؛ بعد از همه اینها خلقتی دیگر در آن پدید آورد که حلول روح در آن است: پس تبارک الله که احسن الخالقین است.

اگر کسی به خلقت بنگرد و زیبایی آنرا ببیند و از جمال و حُسن آن به خدای احسن الخالقین رهنمون شود، چنین کسی آیا برابر است با آنکه در خود اسیر است و نه چشم زیبایی دارد، نه دلی که خدای زیباآفرین را ببیند؟! هیئات!

فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (127) إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (128)

اما قوم الیاس تکذیبش کردند لذا همگی احضار خواهند شد؛ فقط بندگان مخلص خدا از احضار قیامت برکنارند.

این "احضار" را سرسری نگیریم و فقط به معنای لغوی حملش نکنیم. این "احضار" واقعه ای مهم و حادثه ای سخت است که در انتظار همه ماست، جز بندگان خالص خدا که از خویش رسته اند.

و تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (129) سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ (130) إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (131) إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (132)

نام نیکی از الیاس در آیندگان بیادگار نهادیم؛ سلام خدا بر الیاس؛ ما اینگونه درستکاران را جزاء میدهیم؛ او از بندگان با ایمان ما بود.

"إِلِ يَاسِينَ" ضبط دیگر همان "إِلْيَاس" است که بخاطر رعایت وحدت قافیة انتهای آیات به این شکل درآمده. پسوند "ین" در واژه های عبری گاهها پسوند زینت است و بار معنایی ندارد مثل طور سینا که برای هم قافیگی با "والتين والزيتون" به شکل "طُورِ سِينِينَ" درآمده. بعضی هم گفته اند پیروان الیاس مراد است و بعضی گفته اند خاندان محمد(ص) مراد است اما این حرف اصلاً با سیاق نمیسازد و بی وجه است.

در تمام این سلامها، بر مؤمن و محسن بودن فردی که بر او سلام شده تاکید شده و این نشان میدهد که ایمان و احسان یا ایمان و عمل صالح که با هم جمع شوند، فرد را مشمول سلام خدا و عاقبت به خیر میکنند.

جز اینجا در سوره انعام هم ذکری از الیاس هست. الیاس در اصل ایلیا پسر یاسین است که به ایلیاسین مشهور شده. او از پیامبران بنی اسرائیل و از نسل هارون است که در زمانی که آحاب پادشاه بنی اسرائیل به وسوسه زنش ایزابل که دختر کاهن اعظم معبد بعل بود، به پرستش بعل که ربّ النوع باروری و حاصلخیزی فنیقیان بود روی آورد و مردم را در قلمرو خویش (لبنان کنونی) به بت پرستی فراخواند، توسط خداوند به آن سرزمین گسیل شد. الیاس به امر خدا به شهر بعلبک هجرت کرد و در آنجا مردم را از پرستش بعل نهی نمود و به خدای واحد فراخواند.

ماجرا از این قرار بود که پس از سلیمان، سرزمین او به دو پادشاهی اسرائیل در شمال و پادشاهی یهودا در جنوب تقسیم شد. اورشلیم در دست جنوبیان بود، آنها خداپرست باقی ماندند ولی پادشاهی شمالی با فنیقیان متحد و همچون ایشان به بت پرستی مایل شدند.

پس، الیاس به فرمان خدا بسوی ایشان رفت و ایشان را از پرستش بعل نهی کرد و به تقوای الهی فراخواند. پس از اینکه مردم اجابتش نکردند ایشان را نفرین کرد پس آن سرزمین به خشکسالی دچار شد. خشکسالی موجب قحطی و مرگی فراگیر گشت و زمینه بازگشت مردم به خداپرستی شد. پس به دعای الیاس باران به آن سرزمین بازگشت. پس از الیاس، وصی او الیسع به نبوت رسید. در اخبار و احادیث الیاس را از پیامبرانی محسوب کرده اند که بسیار میگریسته و مناجاتهای جانسوزی داشته. در خبری او را عابد انبیاء دانسته اند. در برخی اخبار هست که آنقدر عبادت را دوست داشته که از ملک الموت دائم فرصت میخواست تا بیشتر عبادت کند، پس در نهایت ملک الموت گفته اصلاً تو را تا صوراسرافیل نرسیده، قبض روح نمیکنم، برو و مشغول عبادت باش. پس او مثل خضر زنده است. در برخی روایات اسلامی و نیز در تلمود و عهد جدید سخن از رجعت الیاس در آخرالزمان است. جلد سیزده بحار الأنوار از

رسول خدا(ص) روایت میکنند که الیاس مثل خضر هر سال در موسم حج حاضر میشود و حج بجا میآورد. حج، وعده دیدار آندو است. در عهد قدیم پس از موسی(ع)، الیاس بیشترین معجزات و خوارق عادات را دارد و گویا پس از موسی(ع) برترین پیامبر بنی اسرائیل است. این روایت هم گرچه به موضوع مربوط نیست اما چندان خالی از لطف نیست: کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که بر شما باد به کرفس که غذای الیاس است.

وَإِنَّ لُوطًا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (133) إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (134) إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ (135) ثُمَّ دَمَرْنَا الْآخِرِينَ (136)

و از دیگر پیامبران، لوط است؛ یاد باد آنگاه که او و همه اهلس را نجات دادیم، جز زنش که بازماند و خاکستر شد؛ پس از خروج لوط و اهلس دمار از روزگار همه درآوردیم.

در عبارت "إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ" میشود زن لوط را به اعتبار عجزش از گوش دادن به فرمان لوط و تخلّفش از هجرت با او، عجز نامید نه به اعتبار سَنَسْ . "غابر" واپس مانده ای است که مصاحبش رفته و او بر جای مانده باشد مثل غبار که پس از رفتن طوفان باقی میماند.

وای بر عجز که انسان را به غبار راه بدل میکند: کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش؛ کی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

گاهی آدم آنقدر بدی میکند که سنخیش را با خوبی چنان از دست میدهد که "نمیتواند" خوبی کند. چنین آدمی به عجز افتاده و دیگر امید خیری برایش نیست گرچه پیامبر شفیع او باشد.

وَإِنَّكُمْ لَمَمْرُونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ (137) وَ بِاللَّيْلِ أَفَلًا تَعْقِلُونَ (138)

در سفرهایتان گاهی صبح و گاهی شب به ویرانه های آنها بر میخورید و از کنارش رد میشوید، چرا نمی اندیشید؟!

شهرکهای ویران شده لوط با نام سدوم و عموره بر سر راه تجاری عربستان به شام در جنوب اردن واقع بود و آنها کراراً بر آن ویرانه ها گذر میکردند.

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (139) إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (140) فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ (141) فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ (142)

یونس هم از زمره پیغمبران بود؛ سرانجام بر ایمان نیاوردن قومش نتوانست صبر کند و خشمگین بسوی دریا گریخت و آنجا به کشتی مملو از جمعیت نشست؛ وسط دریا با آنها قرعه انداخت و او کسی بود که باید بدریا افکنده میشد؛ پس نهنگ او را یک لقمه کرد، در حالیکه با خویش کلنجار میرفت و خود را ملامت میکرد.

داستان یونس سه جا در قرآن آمده؛ یکی اینجا که با نام "یونس" خطابش میکند و یکی در سوره قلم که با نام "صاحب الحوت" از او نام میبرد و یکی در سوره انبیاء که با نام "ذا النون" از او اسم برده. البته سه جای دیگر هم از جمله در سوره یونس فقط اسم او هست و اشاره ای به حکایتش نیست.

از کنار هم گذاشتن قطعات داستان او در قرآن و پر کردن جاهای خالی با مطالبی که در احادیث و تواریخ آمده، اینطور نتیجه گرفته میشود که حدوداً هفتصد سال پیش از میلاد مسیح (ع) یعنی سیصد سال پس از پادشاهی سلیمان و صد سال پیش از نابودی اورشلیم توسط بخت النصر و مقارن با قدرت گرفتن دولت ماد در ایران، در شمال عراق در منطقه نینوا (موصل کنونی) دولت آشور حکومت میکرد. آشوریان بت پرست بودند، خداوند یونس را که احتمالاً از انبیاء بنی اسرائیل بوده بسوی ایشان گسیل میدارد. یونس ایشان را به توحید و بندگی خدا دعوت میکند اما دعوتش را نمیپذیرند. یونس آنها را نفرین میکند و از شهر خارج میشود، با آشکار شدن ابرهای عذاب در افق دوردست، یونس یقین میکند که خداوند اینان را

هلاک خواهد کرد، پس بدون آنکه صبر کند و از سرانجام واقعه با خبر گردد، با حالت خشمی که نسبت به کافران داشته همراه با بیتابی و فقدان حلمی که از انبیاء انتظار است، راه غرب را در پیش گرفته در یکی از بنادر لبنان، سوار بر کشتی شده تا به اسرائیل بازگردد. در بین راه طوفانی هویدا گشته و برای سبک کردن بار کشتی، با قرعه او را بدریا افکنده اند. یا اینطور حکایت شده که نهنگی راه کشتی را بسته و برای سیر کردنش باید کسی را بدریا میانداختند. گویا پیشنهاد قرعه هم از جانب خود یونس بوده، در همین سوره هم هست که یونس قرعه زد، و چون سه بار به اسم او درآمد به فکر فرو رفت که چه کرده؟ و گویا فهمید که افراط نموده و تعجیل کرده و بی اذن خدا، راه سفر در پیش گرفته و قومش را ترک کرده. پس با طیب و رغبت خود را بدریا میافکند و فی الواقع بدست انتقام خدا میسپارد. نهنگی هم که مامور خدا بوده به اذن خدا او را درسته میبلعد و او سه یا هفت شبانه روز در آنجا که معبد اجباری اش بوده به تسبیح طی میکند تا خداوند او را میبخشد و به نهنگ فرمان میدهد که امانتش را به ساحل فکند. او در حالی به ساحل فکنده میشود که بی رمق و نزار و مریض بوده. پس خداوند درخت یا بوته بزرگی از کدو بر او میرویانند. در عهد عتیق هست که چون به درخت کدو دلخوش بوده، صبح که میخیزد میبیند کرمی تمام درخت را خورده. پس باز غضب میکند. خداوند میفرماید: باز خشمگین شدی؟! تو از خشک شدن کدوینی ناراحت گشتی، آنوقت چطور راضی میشوی که من هزاران هزار از خلائق خود را بکشم؟! یونس باز به خود میاید و استغفار میکند و توبه قبول میشود و خداوند او را خالص میکند و میگوید بسوی قومت بازگرد. یونس به نینوا باز میگردد و با تعجب میبیند عذاب از آنها برداشته شده و همه مؤمن گشته اند. این، به نصّ قرآن تنها مورد برداشته شدن عذاب جمعی در تاریخ بشریت است. یونس میگوید چه کردید که چنین شد؟ گفتند: چون ابر عذاب در آسمان هویدا گشت بخود آمدیم و همگی به صحرا شدیم و میان اطفال با مادران جدایی انداختیم و حیوانات شیرده را نیز از بچه هاشان جدا کردیم و همگی ضجه زدیم و گریستیم و توبه خواستیم؛ خداوند هم توبه ما را پذیرفت و ما را بخشید.

این از داستان یونس؛ اما در این آیات چند نکته جالب هست: یکی اینکه یونس را "أَبَق" دانسته که معنای بنده فراری است. این، فی الواقع وصف ماست که گرچه بنده خداییم و رزق او را میخوریم اما از درگاهش گریخته ایم و خود را میپرستیم. عاقبت عبد أَبَق، طوفان و تاریکی و دل نهنگ است.

در این فقرات به "قرعه کشیدن" اشاره شده، این نشان میدهد که قرعه، اگر درست و بجا استفاده شود، تجلیگاه اراده خداوند است و آنچه قرعه معلوم میدارد، خواست خداست. در فقه اسلامی هم قرعه یک اصل است که در موارد عدم رجحان شرعی و عقلی، از آن برای تقسیم حق استفاده میکنند. مثلاً جای پارکینگ مالکین یک مجتمع مسکونی را وقتی ترجیح منطقی یا قرار قبلی در آن نیست با قرعه تعیین و ثبت میکنند. مثال دیگر قرعه در قرآن، قرعه ای است که علماء یهود انداختند تا کفیل مریم تعیین شود و چون قرعه به نام زکریا درآمد، مریم را به او سپردند.

مستدرک الوسائل از امام رضا(ع) روایت میکند: چه حکمی عادلانه تر از قرعه است که در آن امر به خدا واگذار میشود.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ گروهی برای یافتن مجهول خود به قرعه رجوع نمیکند جز اینکه حق به صاحب واقعی آن میرسد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که برای تعیین ارث مخنث که مانند پسر ارث برد یا دختر؟ قرعه بکشید! سپس امام(ع) فرمود: مگر داستان یونس را نشنیده اید؟ هیچ مساله ای نیست جز آنکه راه حلی برای آن در قرآن آمده.

یک نکته جالب در داستان یونس، ماموریت ویژه نهنگ است در آن؛ از این قضیه میتوان فهمید که گاهی حیوانات مامور ویژه خدا هستند و مستقیماً از طرف او مامورند کاری کنند. مثال دیگرش کلاغ داستان هابیل و هدهد سلیمان و پرنندگان ابابیل و شتر صالح و سگ اصحاب کهف و ماهی خضر و گاو بنی اسرائیل و خر عزیر است. حیوانات گاهی مقرب تر از ما آدمیان و مامور خاص خدا هستند.

همچنین داستان یونس نشان می‌دهد که فرار از مسئولیت الهی، راهگشا نیست و همیشه کار را خراب تر میکند. برخی از مشکلات ما در زندگی ناشی از ترک وظیفه و فرار از مسئولیت است.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که آن نهنگ راه را بر کشتی بست. یونس که چشمش به نهنگ افتاد به عقب کشتی گریخت؛ نهنگ هم بسوی عقب کشتی رفت و دهانش را باز کرد. اهل کشتی فهمیدند که کسی را باید قربانی کنند لذا گفتند گنه کاری در میان ماست. قرعه کشیدند و سه بار به نام یونس افتاد.

فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ (143) لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (144) فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ (145) وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ (146)

پس اگر یونس تسبیحگوی خدا نبود؛ تا روز قیامت در شکم نهنگ میماند؛ پس او را بر ساحل عریانی افکندیم در حالیکه بیحال بود؛ و برش درختی از کدو رویاندیم.

این آیات نشان می‌دهد که کلید نجات بنی آدم، تسبیح پروردگار است و تسبیح میتواند آدم را از سخت ترین مهالک نجات دهد. آیا مهلکه ای سخت تر از آنچه یونس بدان دچار بود قابل تصور است؟! در سوره انبیاء لفظ تسبیح یونس را عیناً ذکر کرده: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. ذکر یونس از چند بخش تشکیل شده: اقرار به وحدانیت خدا، تنزیه خدا، اقرار به گنهکاری. مقصود از تسبیح در قرآن، مطلق ذکر خداست و ذکر یونس از تهلیل و تنزیه و طلب استغفار تشکیل شده و نتیجتاً ذکر کاملی است. سلسله عرفای اخیر شیعه که از سید علی شوشتری آغاز میشوند و به ملاحسینقلی همدانی و سید علی قاضی و شاگردان او میرسند به این ذکر اهتمام بسیار داشته اند و از آن بهره میبردند. آنها معمولاً چهارصد بار در سجود در بین الطلوعین به این ذکر مداومت داشته اند که البته تعداد و حالت و زمانی خاص در این ذکر شرط نیست و فرمان مطلق خدا را نباید مقید کرد. اما از حیث جنبه تعلیمی، وقتی ذکر، زمان و مقدار مشخص داشته باشد، آدم مقید میشود آنرا انجام دهد و از برکاتش بهره برد و الا معمولاً نکته خاص دیگری در آن نیست و همیشه و همه وقت و در همه حال به

اقتضای توفیق میشود از این ذکر بهره برد و خروج از ظلمات نفس و طبیعت را از حضرت حق خواست. نکته، کثرت ذکر است و اگر دقت بفرمایید در همین آیه هم نجات یونس را به این دلیل دانسته که او از "مَسْبَحِينَ" بوده، نه اینکه سه شب فلان قدر تسبیح گفته. یعنی یونس در سراسر عمرش و ایضا در شکم ماهی آنقدر تسبیح میگفته که تسبیح گفتن برایش ملکه بوده و از "مَسْبَحِينَ" محسوب میشده. فهم این نکته خیلی مهم است و ما باید بکوشیم تا از مَسْبَحِينَ و عابدین و ذاکرین و زاهدین و متقین محسوب شویم یعنی در زمره آنها درآیم نه اینکه فقط مَتَّصِف به فعل آنها شویم یعنی این صفات باید با کثرت فعل و خلوص و اثر فعل در قلب، جزئی از ذات ما شوند. یعنی ما باید عوض شویم و چیز دیگری شویم.

اینکه گفته یونس اگر از مَسْبَحِينَ نبود تا روز بعث در شکم ماهی میماند، گویا یعنی میمرد و با ماهی که آنها را بالاخره میمرد، جایی کف دریا دفن میشد. اما چنین برداشتی از آیه که "میشود کسی عمر دراز - تا قیامت - پیدا کند" هم برداشت بجایی است. از این مطلب امکان عمر جاودان یعنی - تا قیامت - برای خضر و الیاس و عیسی (ع) و عمر طولانی برای مهدی (عج) نتیجه گرفته و آنرا از استبعاد خارج دانسته اند.

"یقطين" گویا همین کدو حلوائی بزرگ و زردرنگی است که مالوف ماست و در روایات هم هست که یقطين نام دیگرش القرع یا الدباء است و خوردنش عقل را فزون میکند. از همین آیه هم برمیآید که درمان "سُقْم" است. خلاصه از خواص دارویی گیاهان نباید غافل بود.

اینکه آنرا "شجر" یقطين دانسته هم موجه مینماید چون بوته اش آنچنان سریع رشد میکند که به درختی شبیه میشود.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که هرکس مانند یونس خطایی مرتکب شد بداند که چاره ای برای او نیست جز اعتراف و توبه.

ارشادالقلوب روایت میکند که از علی (ع) پرسیدند کدام زندان است که با زندانی اش حرکت میکرد؟ فرمود: نهنگی که یونس را بلعیده بود.

وَ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ (147) فَأَمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ (148)

و باز او را بسوی همان جمعیت صد و اندی هزار نفری فرستادیم؛ این بار به یونس ایمان آوردند ما هم دنیایشان را آباد ساختیم.

این ایمان غیر از ایمان آنها در حین توبه در وقتی است که ابر عذاب را دیده بودند. آن، ایمان اجمالی به خدا و نبوت یونس بود و این، ایمان تفصیلی به یونس و متابعت از یونس برای رشد و تعالی در مکتب انبیاء است. مثل آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا** [سوره النساء: 136] ای کسانی که ایمان آورده اید، ایمان آورید که ایمان دوم، ایمان تفصیلی است که از آدم عالم متقی میسازد. اما ایمان اول انسان را از کفر خارج ساخته و جان او را حفظ میکند. چنانکه ایمان اول قوم یونس هم حافظ جانشان بود و ایمان دوم، مایه برکت حیاتشان.

نکته جالبی که در این بعث مجدد یونس (ع) بسوی همان سرزمین پیشین هست این است که اگر کسی در مسئولیتی خطا کرد، عزل دائم اش تنها راه نیست و گاهی میشود او را پس از ملامت، باز مورد محبت قرار داد و بسوی همان کار سابق گماشت. آدمی که از مسئولیتی فرار کرده هم هر وقت دید مصلحت در برگشتن است باید برگردد و اینکه من اگر بمیرم هم بر نمیگردم! حرفی جاهلانه و لجوجانه است. گاهی ممکن است آدم از همسرش دور شود اما دوباره فرصتی دست دهد و بازگردد، بازگشتن در این امور کاملاً بجاست و اینکه میگویند آب رفته به جوی بر نمیگردد ضرب المثلی بیجاست.

ذیل عبارت "أَرْسَلْنَا إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ" روایت جالب و مهمی در کافی هست: امام صادق (ع) فرمود: انبیاء چند دسته اند: دسته ای که فقط به آنها الهام میشود، اینها تنها نبی خویش اند و موظف به رساندن پیام به خلق نیستند یعنی رسول نیستند؛ دسته ای که در خواب صدایی میشوند که آنها را راهنمایی میکند اینها هم به ماموریت خاصی مبعوث نیستند گرچه منبع علم و حکمت اند اینها هم رسول نیستند؛ دسته ای که در خواب فرشته را میبینند و آنچه باید از او میشوند اینها مرسل و پیامبرند بسوی عده ای چه کم و چه زیاد، یعنی ماموریت دارند و باید تبلیغ کنند ولو در خانواده خویش بعضی هم مثل یونس به هزاران نفر مبعوث شدند اینها پیام را به خلق میرسانند و حجّت را بر ایشان تمام میکنند؛ دسته آخر کسانی هستند که در

بیداری هم فرشته را میبینند اینها امام خلق اند یعنی علاوه بر ارسال پیام میتوانند خلق را دستگیری کنند و راه برند و پیشوایی کنند، مثل پیامبران اولوالعزم.

گوییم: پس نبی کسی است که خبری از غیب به او میرسد و نبوت از الهامات ساده شروع میشود و تا نزول جبرئیل طیفش گسترده است، نبوت شان دریافت وحی و الهام است و بعضی انواع آن مثل نوع نخست آن که در حدیث آمده و حتی نوع دوم آن، ختم نشده و در میان مومنان برجاست.

رسول کسی است که خدا او را به ماموریتی فرستاده این لفظ هم مانند نبی وسیع است و از انبیاء اولوالعزم که دارای ولایت به امر هستند شروع میشود و تا مبلغین دینی که بنا به وظیفه ای که خدا به ایشان الهام کرده برای تبلیغ دین به سرزمینی میروند گسترده است. مثال این آخری، رسولان سوره یس هستند. این نوع رسالت نیز ختم نشده و علماء عهده دار آنند.

پس خاتمیت مربوط به نوعی است که در آن فرد، فرشته را معاینه میکند و شریعت الهیه را دریافت میکند و مامور به ابلاغ آن در میان مردم میشود. این نوع نبوت و رسالت ختم شده.

در ضمن امامت نیز ختم شده یعنی امامان که مامور به دستگیری در شریعت محمدی اند و مفسر شرع اند تعدادشان دوازده عدد بیشتر نیست و دوازدهمی ایشان غائب شده و چون خورشید پشت ابر به امامت مشغول است. این عقیده شیعیان دوازده امامی است اما مثلاً اسماعیلیه امامت را ختم شده نمیدانند و امام چهل و نهم آنها الآن امامت میکند. اهل سنت هم اصلاً قائل به چنین منصبی نیستند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که یونس بن متی دچار سختگیری و خشم بود و صبر و مدارا در برابر مردم در او اندک بود لذا از کشیدن بار نبوت ناتوان شد. او سی و سه سال تبلیغ کرد اما فقط دو نفر به او ایمان آوردند. یکی از آندو عالم بود و دیگری عابد. عابد او را به نفرین کردن قومش تشویق میکرد و عالم او را به حلم دعوت مینمود. عاقبت او قومش را نفرین کرد و به همراه عابد از شهر خارج شد اما عالم در شهر ماند و به مردم یاد داد بدرگاه خدا ضجه بزنند و توبه کنند. وقتی عذاب از قومش برداشته شد یونس قهر کرد که چرا

خداوند عذاب را برداشته حال آنکه باید آنها را عذاب مینمود. لذا به تنهایی بسوی غرب گریخت. گوییم: این روایت، قرائت دوم و کمتر شنیده شده از فرار یونس (ع) است.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که آن شاگرد یونس (ع) که عالم بود به او گفت: یونس! آنها را نفرین مکن. خدا خواسته ات را برآورده میسازد درحالیکه دوست ندارد بندگان را هلاک شوند. لذا تبعه این کار به خودت باز میگردد.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که وقتی یونس (ع) از شکم ماهی درآمد و به همراه عابد به شهر بازگشت، عابد به عالم گفت: رای تو درست تر بود. من همواره میپنداشتم که من بخاطر زهد و عبادتم بر تو برتری دارم. اما اکنون دانستم که عالم متقی برتر از عابد بی علم و حکمت است.

نورالثقلین از امام باقر (ع) روایت میکند که وقتی یونس به الحاح برای قومش عذاب میخواست، خداوند فرمود: ای یونس، اینها بیش از صد هزار نفرند! زمینم را آباد میسازند و بندگانم را به دنیا میآورند. دوست دارم با توجه به علم ازلی خویش به ایشان مهلت دهم. اما یونس باز اصرار کرد و خدا سرانجام خواسته او را پذیرفت. گوییم: البته در نهایت همانطور که دیدیم نپذیرفت!

بخش آخر سوره راجع به فرشته ها و رابطه آنها با خداست و سوره را به تسبیح خدا ختم میکند:

فَاسْتَفْتِهِمْ أَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَ لَهُمُ الْبُتُونَ (149) أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَ هُمْ شَاهِدُونَ (150) أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِيَّاهُمْ لَيَقُولُونَ (151) وَ كَذَّابٌ لَهُمْ لَكَذِبُونَ (152)

محمد! از بت پرستها سوال کن چرا خدا فقط دختر داشته باشد و پسرها همه مال شما باشد؟! مگر شاهد بودند که فرشته ها را مونث آفریدیم؟! به خدا تهمت ناروا میزنند که: فرزند آورده است، الا که دروغگویند!

از عقاید جاهلی کافران مکه این بود که فرشته‌ها دختران خدایند! در چند جای قرآن این عقیده ناروا مذمت شده. این عقیده ضمن از اساس غلط بودن مستلزم یک تناقض در عقیده آنان نیز هست: مگر نه اینکه آنها دختر داشتن را ننگ میدانستند، و مگر نه اینکه خدا باید از ننگها مبرا باشد؟ پس صرفنظر از اینکه او اصلاً فرزند ندارد، چطور فرزند دختر را به او منتسب میکنند؟

أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ (153) مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (154) أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (155) أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُّبِينٌ (156) فَاتُوا بِكِتَابِكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ (157)

آیا خدا دخترها را بر پسرها ترجیح داده و برای خود جدا کرده؟! این چه حکمی است که میکنید؟! آیا به خود نمیآید؟! دلیل قانع کننده ای برای ادعای خود دارید؟ اگر راست میگویید دلیل و مدرکتان را رو کنید.

گفته اند سه آیه 154 و 155 و 156 به ترتیب به عقل، فطرت، و نصّ دلالت دارند و میگویند معتقدات انسان باید لااقل بر طبق یکی از آنها باشند.

وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ نَسْبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةَ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (158)

حتی بین خدا و جنّ نسبت خویشاوندی قائل شده اند، با اینکه جنّیان میدانند که در محضر خدا خوار و خفیف اند.

گویا برای خدا همسری از جنّ قائل بودند.

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ (159) إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ (160)

خداوند منزّه است از توصیفهایی که میکنند؛ جز آنچه بندگان خالص خدا راجع به او میگویند.

یعنی فقط اولیاء الهی خدا را درست توصیف میکنند. آنها هم از خود چیزی نمیگویند و خدا را همانطور توصیف میکنند که خود او، خودش را در کتابش توصیف کرده. پس توصیف درست خدا، توصیف خود اوست از زبان اولیاء او. و این توصیف، توصیف به صفات کمالی است که

مفهوم ماست اما خارج از حدود و قیودی است که آنرا به صفات مخلوق شبیه میسازد. یعنی در وصف خدا باید گفت او علیم است اما نه چون ما که علممان مقید به انواع حدود است؛ او علیم علی الاطلاق است. او قدیر است ولی نه چون قدرت ما که مقید به حدود بسیار است؛ او قدیر علی الاطلاق است. و قس علی هذا.

و واضح است که زاییدن و زاییده شدن که این آیات حول آن است از صفات نقص و وابستگی است که ساحت او از آنها مبرا است.

فَأَنْتُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ (161) مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ (162) إِلَّا مَنْ هُوَ صَالٍ الْجَحِيمِ (163)

بنابراین شما و بتهایتان؛ نمیتوانید کسی را گمراه کنید؛ جز آنکه خودش منشأ آتش جهنم است.

یعنی به انتخاب خودش جهنم را انتخاب کرده و جهنمی باشد. "صال" اسم فاعل از "صلی" به سکون لام یعنی چیزی که آتش میگیرد و میسوزد و باعث دوام آتش میشود. یعنی اگر همه گمراهان عالم دست بدست هم دهند نمیتوانند کسی را به زور گمراه کنند و ریشه گمراهی در خود انسان است و خودش گمراهی را میپذیرد. عده ای هم "صال" را ملازم با اختیار چیزی دانسته اند. یعنی جهنمی نمیشود الا کسی که اختیارا جهنم را انتخاب کرده باشد.

وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ (164) وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ (165) وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ (166)

فرشتگان گویند: هریک از ما مقامی مشخص داریم؛ بعضی از ما برای انجام اوامر الهی صف بسته و حاضر به خدمت اند؛ و بعضی پیوسته فقط تسبیح میگویند.

شاید هم این آیه اقسام فرشتگان را نمیگوید بلکه صفات مختلف فرشتگان را میگوید، یعنی: این مائیم که همیشه برای اجرای فرامین خدا آماده ایم؛ و این مائیم که پیوسته در تسبیح خدائیم.

اگر منظور، تقسیم ملائک بوده باشد، این تقسیم بندی نزدیک است به تقسیم نیروهای مسلح به صف و ستاد که عده ای کارهای عملیاتی را انجام میدهند و عده ای طرح میریزند و نظارت میکنند. ثمره عملی اش این است که آدم باید هم در عمل خادم خدا باشد و هم دائم الذکر و التسبیح باشد. یا لااقل در یکی از ایندو از سابقین بوده باشد. یعنی کسی که نه اهل خدمت به خدا و خلق خدا و دین خداست و نه اهل خلوت و عبادت برای خدا، چنین کسی بدرد نمیخورد.

منظور از مقام معلوم دو چیز است یکی قرب مشخص و دوم وظیفه معین. بخلاف فرشته ها انسان اگرچه وظیفه اش از پیش مشخص است اما قریبش از پیش مشخص نیست. و یعنی معلوم نیست اهل شقاوت میشود یا سعادت و درجاتش یا درکاتش در هر کدام تا کجاست! نتیجتاً دستش باز است و میتواند از ملائکه متعالی تر شود یا به یکی از شیاطین بدل گشته و از حیوانات پست تر گردد. همه اینها بستگی دارد به اینکه به وظیفه اش که بندگی است درست عمل کند. یعنی همانهایی را که خدا خواسته، برای خدا بجا آورد.

میشود هم عبارت "مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ" را وصف "عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ" در آیات قبل دانست نه جمله ای منفصل و از زبان فرشتگان. در این صورت وصف اولیاء الهی است. اما این وجه با بعدش که منصرف به فرشته هاست کم خوان است.

جلد پنجاه و ششم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هیچ نقطه ای از آسمان نیست جز اینکه فرشته ای در رکوع و سجود است. سپس این آیات را تلاوت فرمود.

وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ (167) لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ (168) لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ (169) فَكْفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (170)

بت پرستهای مکه با قاطعیت میگفتند: اگر پیش ما هم کتابی بود مثل کتابهای آسمانی گذشتگان؛ ما حتماً از بندگان خالص خدا بودیم؛ با نزول قرآن آنچه میخواستند به آنها داده شد اما کفرانش کردند و روزی حسرت خواهند خورد.

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ (171) إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (172) وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ (173)

حکم ما راجع به بندگانمان که به پیامبری فرستاده شده اند حتمی است: آنها همواره یاری میشوند؛ و سپاهیان ما، نهایتاً پیروزند.

منظور از "کلمة الله" در اینجا وعده نصرت است که مثل دیگر وعده های خدا "سابق" یعنی حتمی است. این فقرات میخواید بگوید خدا پیامبران و مومنان را در دنیا و آخرت نصرت میکند و آنها سرانجام غالب میشوند. مقصود از این غلبه، غلبه نهایی بر دشمنان انس و جن و غلبه بر نفس اماره است. یعنی هم ساحت درونی انسان را در بر میگیرد هم ساحت بیرونی او را. منتها شرطش این است که آدم از "جنود" خدا شود. "جند" عبدی است که برای خدا خطر میکند و حاضر است همه چیزش را برای خدا فدا کند. کسی که جندالله شد شکست ندارد و همیشه پیروز است گرچه قطعه قطعه اش کنند. توجه کنید که شکست و پیروزی در قاموس قرآن چیزی ورای زندگی مادی است و نسبت به ابدیت سنجیده میشود.

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ (174) وَأَبْصَرَهُمْ فَسَوَّفَ يُبْصِرُونَ (175)

پس ولسان کن تا بعد! و از دور تماشایشان کن، روزی نتیجه کارهایشان را خواهند دید.

این ول کردن و تماشا کردن از دور - در حالت بیدهنی - را معمولاً ما بلد نیستیم و بدان عمل نمیکنیم. حال آنکه از دستورات معنوی بسیار مهم و حیاتی قرآن است.

بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که "حَتَّى حِينٍ" یعنی تا دم مرگ.

أَفْبَعْدَ إِنَّا يَسْتَعْجِلُونَ (176) فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ (177)

حالا باز هم برای اینکه عذابشان کنیم عجله دارند؟! روزی که عذاب از در و دیوار بسویشان هجوم آورد، بد روزی است برای این هشدار داده ها!

"ساحة" به معنی حیاط جلوی خانه است. تعبیری که راجع به حلول عذاب بکار رفته یعنی "نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ" خیلی زیباست: عذاب یک روز صبح و بی مقدمه شروع میشود و بر انسان در

همان پناهگاهش نازل میگردد و روزگار آدم را سیاه میکند. سرنوشت کسانی که پیوسته انداز شده ولی نپذیرفته اند چنین است. صبر کن!

وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ (178) وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُصِيرُونَ (179)

پس، ولسان کن تا بعد! و از دور تماشایشان کن، روزی نتیجه کارهایشان را خواهند دید.

تکرار این فقرات بدلیل اهمیت آن است و شیوع بی توجهی نسبت به آن.

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ (180) وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ (181) وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (182)

منزه است خدای صاحب عزت از آنچه بدان وصفش میکنند؛ و سلام بر پیامبران الهی؛ و سپاس خدای را که پروردگار هستی است.

این آیات که بمنزله خلاصه و جوهره سوره و نتیجه گیری از آن است از عبارات زیبای قرآن است و ختامی بجاست برای تمام قصه و داستانهای هستی.

زندگی همه ما با تسبیح خدا گفتن، در حالت جنینی در شکم مادرمان آغاز میشود و با سلام الهی امتداد پیدا میکند و به حمد خدا در بهشت ختم میشود. ان شاء الله!

جلد هشتم و یکم بحار الأنوار روایت میکند که مفضل به امام صادق (ع) عرض کرد: دعایی به من بیاموزید که جامع باشد. حضرت (ع) فرمود: جامع تر از "الحمد لله" دعایی نیست. هرکس خدا را حمد کند، پیوسته توسط تمام نمازگزاران دعا میشود، ندیده ای که آنها در حین نماز میگویند: سمع الله لمن حمده! یعنی خداوندا بشنو ندای کسی را که تو را حمد میکند! گوئیم: از این روایت برمیآید که عبارت "سمع الله لمن حمده" که پس از رکوع میگویند معنای دعائی دارد نه اخباری. یعنی باید ترجمه شود: خدا ندای حامد خویش را بشنود! یعنی امید که بشنود.

جلد پنجاه بحار الأنوار از حضرت حجت (عج) روایت میکند که ذکر "الحمد لله" بخاطر احسانی است که خدا به ما داشته و لطفی که به ما نموده.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس میخواهد پیمانہ اعمالش را پر کند هنگام برخاستن از جایش این سه آیه آخر سوره صافات را بخواند. گوئیم: آنچه در روایت است این عبارت است: "اراد أن يقوم من مجلسه" که اختتام جلسه معنا شده حال آنکه میتواند اوسع از آن بوده و هر برخاستنی مراد باشد بخصوص اگر نشستش بطول انجامیده باشد، ما هم بر همین اساس ترجمه کرده ایم.

سوره صافات مطّلعی دارد در وصف فرشتگان که از آن میتوان حاضر به فرمان بودن و دوام ذکر را یادگرفت. سپس سوره صافات انسان را به کرنش در برابر عظمت خلقت و امیدارد و مضمون رد شیاطینی که قصد استراق سمع دارند، این یقین را به آدم میدهد که کار بالجملة بدست خداست و کسی نیست که خبری را بدزدد یا بی اذن خدا کاری کند. سپس ذکر صفات زشت کافران است: مسخره کردن، غافل بودن، انکار قیامت. که مومنان باید از آنها دوری کنند. سپس خطر حشر با کافران را گوشزد میکند و به انسان تحذیر میدهد که مراقب ملازمیش باشد، چون تا ابد با همانها محشور خواهد بود. سپس قانون عامی را مطرح میکند: انسان نسبت به هرچه میکند مسئول است و باید روزی بایستد و جواب دهد. روزی او را ننگه میدارند تا جواب دهد. سپس هشدار می‌دهد که در پی رهبران گمراه و به مکر ایشان از متابعت دین خدا دست برداشته اند و میگویند عذر ایشان پذیرفته نیست و همراه رهبران ضلالت جهنمی خواهند شد. سپس ذکر خیر بندگان "خالص" خداست، آنها هستند که از این بدفرجامیهای آخرت در امانند. پس باید تلاش کرد در زمره ایشان شد و از خدا خواست تا ما را در زمره ایشان درآورد. سپس باز ذکر قرین است و تذکر به این نکته که قرین و یار انسان اگر جهنمی باشد، ممکن است انسان را جهنمی سازد. و بعدش ضمن ذکر حال و روز نزار جهنمیان تذکر به این نکته میدهد که متابعت از فرهنگ جاهلی جامعه و ضلالت پدران، آدم را عاقبت به شر میکند. سپس داستان نوح است و ندا دادن او و خدا را خواندن و خدا را خواستن، اینها درسهایی است که باید از آن داستان آموخت. از داستان ابراهیم باید

قلب سلیم را آموخت و بت شکنی و تفویض کار به خدا و رفتن بسوی خدا و فرزند صالح خواستن از خدا و سرانجام دل کندن از هرچه هست حتی همان فرزند و یکسر خلیل الله شدن، از داستان یونس میشود صبر و حوصله و خودسری نکردن را آموخت، و اینکه اگر آدم خطی کند باید با توبه و تسبیح جبران کند. اواخر سوره قوت قلب مومنان است چون میگوید شک نکنید که سرانجام ایشان پیروز میدان دنیا و آخرت اند. ختام سوره تسبیح است و سلام و حمد. این سه، آغاز و ختام سیر و سلوک مومنان است.

سوره صاد، سوره ای مکی است که با حرف مقطعه "ص" و تذکر به عظمت قرآن آغاز میشود. اما چه سود؟ زیرا لجاجت و دشمنی کافران مانع پذیرش آن میشود. آنها میگویند چرا قرآن بر محمد نازل شده، چرا بر ما نه؟ خداوند پاسخ میدهد: مگر تقسیم رحمت پروردگار دست شماست؟ و سپس شکست کافران مکه را مانند کافران دوران های قبل پیش بینی میکند. و محمد (ص) را به صبر دعوت میکند و برای آرام بخشی وی حکایاتی پندآموز از پیامبران گذشته نقل میکند: اول، ذکر داوود(ع) است که خدا در زمین حکومتش داد و دست قدرتش را بسط نمود. داوود اواب بود یعنی اهل مناجات بود و با خدا راز و نیازهای عاشقانه داشت. سپس به داستان امتحان داوود اشاره میکند که چگونه در قضاوتی ساختگی که برایش ترتیب داده شد، سرعت بخرج داد و تابع احساس خویش گشت و بی شنیدن سخن طرف دوم، یا درخواست بینه از مدعی، دلش به جانبی مایل گشت. سپس ذکر سلیمان(ع) است و امتحانات و ابتلائات او، از جمله مشغول شدنش به اسباب جهاد و غفلت از وقت نماز و نیز فرزند خواستش برای جهاد و رکونش به نفس، و فراموش کردن استعانت از خدا. سپس ذکر ابتلائات ایوب(ع) است و صبوری اش بر بلا که متمم شکر اوست در رضاء. سپس از ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسماعیل و یسع و ذی الکفل یاد میکند و ایشان را میستاید. سپس ذکر بهشت متقین و دوزخ فجّار میشود و تذکر میدهد که خیلی از آنهایی را که گمان میکنند از اشرار و جهنمی اند، اهل بهشت اند. سپس داستان خلقت آدم است و سجده و تواضع فرشتگان در برابر این مخلوق محیرالعقول و تمرد شیطان بخاطر کبر و غرور. و فرصت خواستن شیطان و پس از اعطا فرصت، درشت گویی او به خدا و ادعای گمراه کردن تمام انسانها الا مخلصین. و سپس بی باکی خدا و وعید به پر کردن جهنم از شیطان و همه شیاطینی که از او متابعت کرده اند. آخر سوره هم باز تذکر به عظمت قرآن است و روشن شدن حقانیتش به مرور زمان بر بشر.

در روایات برای قرائت این سوره خصوصاً در شبهای جمعه برکاتی لحاظ شده است.

ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ (1) بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ (2)

صاد؛ سوگند به قرآن که سراسر عبرت است! اما، افسوس! که کافران در غرور و لجبازی گرفتارند.

صاد از حروف مقطعه است و معنایش در ظاهر روشن نیست. کلا، این حروف را رمزی میان خدا و رسول(ص) میدانند. یک ایده به ذهن حقیر رسیده: ممکن است معارف سوره به نحو اجمالی در این کلمه منطوی باشد. یعنی برای کسی که بر سوره مداومت داشته و معارف آنرا در خود به عمل درآورده، با تلفظ هر باره حرف مقطعه ای که در مطلع سوره است، سوره برایش یادآوری شده و ثواب قرائت سوره و اثر آن برایش ثبت و جاری گردد. یعنی هر بار گفتن "ص" از حیث اثر، مانند یکدور ختم سوره باشد. منتها این برای همه نیست و فقط مال کسی است که حامل و واجد سوره شده باشد؛ که شرطش عمل به معارف سوره است بحیثی که گویا تجسم و الگوی عملی سوره شده و به سوره ناطق بدل گشته باشد. و این حاصل نمیشود جز برای اوحدی از اولیاء الله که تالی تلو معصوم(ع) اند. بگذریم!

اینکه قرآن را "ذی الذکر" دانسته بخاطر امتلاء قرآن از عبرتها و پندهاست - چنانکه ترجمه کردیم - علاوه بر اینکه قرآن خواندن، خودش فی نفسه ذکر خداست. در ضمن، قرآن پر از عباراتی است که شایسته و بایسته است که ذکر مؤمنین قرار گیرند؛ مثل: تکبیر، تحمید، تنزیه، تهلیل، استغفار، سلام و صلوات، ما شاء الله، حوقله، استرجاع، ... و نیز اسماء الحسنی و مفصّلات که سوره کوتاه آخر قرآن اند. مفصّلات سوره های پس از سوره محمد اند که پنج جزء آخر قرآن را تشکیل میدهند و رسول خدا(ص) در روایتی آنها را تقضیل خود بر دیگر انبیاء دانسته. البته بعضی ها از سوره یس به بعد یعنی هشت جزء آخر قرآن را مفصّلات میدانند. بعضی ها هم فقط از سوره انسان به بعد یعنی تقریباً جزء آخر را مفصّلات میدانند. در هر حال سوره های کوتاه آخر از این مفصّلات که به قِصار السُّور موسوم اند، خیلی بکار ذکر و خواندن در نمازها میآیند.

این عبارت "وَالْقُرْآنُ ذِي الذِّكْرِ" مثل خیلی از قسمهای قرآن خودش عبارت کاملی است و لازم نیست بیخود مثل اکثر مفسرین و مترجمین بدنبال جواب قسم باشیم تا آنرا در پراوتزی وسط ترجمه جا کنیم. قسمهای قرآن وقتی مقسوم له ندارند، یعنی آنرا لازم ندارند و غایت کلام در آنها مقصور است به مقسوم به. در واقع آنچه به آن قسم خورده آنقدر عظیم است که مقدمه جلب توجه به چیز دیگری نیست و توجه باید معطوف به خودش باشد. یکوقت خدا میفرماید "وَالضُّحَىٰ" تا بگوید "مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ"؛ یکوقت هم میفرماید "وَالْقُرْآنُ ذِي الذِّكْرِ" در اینجا چیز دیگری نمیخواهد بگوید و غایت، خود همین عبارت است.

عبارت "بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ" عبارت مهمی است چون کفر را ریشه یابی میکند. ریشه کفر دو چیز است یکی "عزة" و دیگری "شقاق"؛ آدم اگر در این دو تا گیر کند کارش ساخته است. "عزة" به معنی عزت خیالی یا همان تکبر است. آدم باید متواضع باشد تا در برابر حق و پیامش تسلیم شود و گردن نهد. اما اگر مثل شیطان، خودبرتربین باشد، حکم خدا را نخواهد پذیرفت و کافر خواهد گشت. "شقاق" لجاجت بر نفرت و جدایی است. ممکن است کسی کبر داشته باشد ولی اهل مدارا هم باشد یا حوصله درگیری نداشته باشد؛ ولی وقتی کبر با لجاجت توأم شود، دشمنی با دین خدا از آن زاییده میشود. پس مراد از "کافرین" در اینجا سردمداران عداوت با دین خداست. چنانچه آیات بعد این مساله را کاملاً توضیح میدهد.

در شان نزول این سوره، کافی روایت میکند که وقتی محمد(ص) دعوتش را علنی ساخت، گروهی از اشراف قریش به سرکردگی ابوجهل نزد ابوطالب رفتند و گله کردند که محمد عزت قریش را سرانجام با این آیینش بر باد میدهد و پیشنهاد دادند که اگر مال میخواهد به او میدهیم به شرطی که از دعوتش دست بردارد. ابوطالب مجلسی ترتیب داد تا ایشان مستقیماً با محمد(ص) سخن بگویند. در مجلس حرفشان را زدند، پیامبر(ص) به ایشان گفت: مگر شما در پی عزت نیستید؟ اکنون حرفی به شما خواهم آموخت که با آن به عزت ابدی دست یابید و بر ترک و روم و عجم بواسطه عمل به آن حرف و سبقت در آن، حاکم شوید. گفتند: بگو! ولی فقط ده کلمه! فرمود: آن سخن یک کلمه بیشتر نیست: اقرار به وحدانیت خدا یعنی لا اله الا الله! تا چنین شنیدند گفتند سبقت و شصت خدا را وانهییم و خدای تو را

بپرستیم؟! پس به آنها برخورد و خشمگین شدند و بلند شدند و رفتند و به هم گفتند محمد دست بر نمیدارد، باید آیین خود را در برابرش تقویت کنیم و الا مردم را با خود خواهد برد. و به هم گفتند: **أَنْ اْمُشُوا وَ اصْبِرُوا عَلٰى اَلِهَيْتِكُمْ اِنَّ هٰذَا لَشَيْ ءٌ يُرَادُ**. در این وقت بود که این سوره نازل گشت.

علل الشرايع از امام کاظم(ع) روایت میکند که "ص" چشمه ای است که در پای یکی از ارکان عرش میجوشد و آبش حیات بخش است. در شب معراج، به پیامبر(ص) گفتند از آن وضو بگیرد و نماز بگذارد.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که هر صبح جبرائیل در آن غسل میکنند، سپس خود را میتکانند و از قطراتی که از او به اطراف میپراکند، فرشته هایی خلق میشود که پیوسته تسبیح میگویند.

كَمْ اَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوْا وَ لَاتَ حِيْنَ مَنَاصٍ (3) وَ عَجِبُوا اَنْ جَاءَهُمْ مُّذِرٌّ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هٰذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ (4) اَجْعَلِ الْاِلَهَةَ اِلٰهًا وَّاحِدًا اِنَّ هٰذَا لَشَيْ ءٌ عَجَابٌ (5)

چه ملت‌های زیادی را قبل از آنها نابود کردیم. فریادشان بلند بود اما وقت فرار گذشته بود؛ تعجب میکردند که هشدار دهنده ای از جنس خودشان برایشان آمده. میگفتند: "جادوگری است لافزن! میگوید خدایان بسیار را رها کنید و به خدای واحدی بچسبید؟! واقعا حرف عجیبی است!"

عبارت "فَنَادَوْا وَ لَاتَ حِيْنَ مَنَاصٍ" در اصل "فَنَادَوْا وَ لَاتَ (الْحِيْنَ) حِيْنَ مَنَاصٍ" است و "لات" همان "لای" نافیه است که برای مبالغه تانیث گرفته. نتیجتاً معنای عبارت میشود: فریاد بر میآوردند اما آن وقت، وقت گریختن نبود.

طوائف بت پرست جزیره العرب آلهه گوناگون میپرستیدند و هریک، یک یا چند بت نمادین به یاد آلهه خویش در کعبه نهاده بودند. بطوریکه به نقل تاریخ سیصد و اندی بت در کعبه نصب شده بود.

وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ (6)

سران آنها براه افتادند که: بروید و خدایان خویش را محکم بچسبید؛ کار درست همین است!

بعضی هم گفته اند عبارت "إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ" یعنی "اینجا یک چیزی اراده شده" یعنی دعوت محمد، مکرری پشتش هست؛ به عبارت دیگر محمد میخواهد با تغییر دادن دین شما بر شما ریاست کند. پس بروید و بر دین خویش استوار بمانید.

راجع به عبارت "سَاحِرٌ كَذَّابٌ" برهان از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که: من شاهد بودم که از پیامبر (ص) خواستند درختی از ریشه جدا شود و بسوی ایشان بیاید. پیامبر (ص) برایشان چنین معجزه ای کرد و درختی که میخواستند با ریشه اش چون خیشی زمین را شکافت و نزدشان آمد. این صحنه را که دیدند بجای ایمان آوردن گفتند محمد ساحری چیره دست شده! سپس گفتند: فکر نکن که به تو ایمان میآوریم؛ تنها از چنین بچه هایی امید ایمان داشته باش. و به من که نوجوان بودم اشاره کردند.

جلد بیست و پنجم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که ما موظفیم دین را به همه عرضه کنیم اما طینت برخی پذیرای آن نیست و چهره در هم میکشند و نفرت پیدا میکنند و دشمنی میکنند. سپس آیات اول سوره صاد را قرائت فرمودند.

مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ (7)

آنچه محمد میگوید را ما در آئینهای دیگر نشنیده ایم، و حرفی است من درآوردی!

میشود هم "الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ" را آئینهای اخیر دانست یعنی مسلک اجداد، بهتر هم هست؛ چون توحید در یهود و نصاری سابقه داشت اما در پدران ایشان سابقه نداشت. شاید هم چنانکه از ابن عباس نقل شده مقصود، مسیحیان آن سامان باشند که قائل به تثلیث بودند، در این صورت میگویند چرا فقط یک خدا در حالیکه حتی مسیحیان سه خدا دارند؟! پس ما هم میخواهیم برای هر قبیله یک خدا داشته باشیم. تک خدایی بدعتی است که تا کنون نشنیده ایم.

تازه چرا او از میان ما پیغمبر شده و قرآن را دریافت کرده؟!

این حجاب، موسوم است به حجاب معاصرت یعنی هم عصر بودن. ما هم که شخصیت‌های اسطوره‌ای و خیالی از امامان خود (ع) داریم، شاید اگر معاصر ایشان میبودیم باورمان نمیشد ایشان امام باشند. در مجلدی از بحار الأنوار که مربوط به تاریخ امام جواد (ع) است روایت شده که عده‌ای برای بیعت با ایشان از عراق به مدینه آمدند. حاجب گفت امام رفته به یثرب. به آنجا رفتند. یثرب بیلاق امامان در ساحل دریای سرخ است. چیزی شبیه به ویلای کنار دریا برای امروزی‌ها. دربان باغ امام گفت محمد بن علی رفته کنار برکه‌ای که همین نزدیکی است و آدرس برکه را داد. آنها خود را به کنار برکه رساندند و دیدند کسی دارد آبتنی میکند. از چند نفر که آنجا بودند گفتند پسر امام رضا (ع) کیست؟ گفتند همان که دارد شنا میکند. از دور دیدند که امام (ع) فین کرد. پس خوششان نیامد و از امامت ایشان برگشتند و از همان راهی که آمده بودند برگشتند و عازم عراق شدند تا امامی دیگر برای خود پیدا کنند. این حجاب معاصرت است.

... بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابٍ (8)

ای محمد! ایشان اصلاً نسبت به خود قرآن شک دارند (یعنی صرفنظر از اینکه قرآن چرا به تو نازل شده، اصل قرآن را قبول ندارند)؛ نخیر! هنوز عذاب مرا نچشیده‌اند.

أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ (9)

جوابشان را اینطور بده: مگر خزائن رحمت پروردگارت دست آنهاست؟! پروردگاری که عزیز و بسیار بخشنده است.

یعنی خدا بهتر میداند گنج نبوت را به چه کسی بدهد تا دیگران هم از آن برخوردار شوند. در جای دیگر هست: قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ

الْإِنْسَانَ قَتُورًا [سوره الإسراء: 100] یعنی اگر به شما داده بودیم، هیچکس را از آن نصیبی نمیدادید و بخل میورزیدید.

أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ (10)

مگر فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست، مال آنهاست؟! پس قدرتی از خود نشان دهند!

عبارت "فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ" اصطلاح است برای کاری کردن یا جلوی کاری را گرفتن و اصطلاحاً قدرتی از خویش نشان دادن.

گویا این "الاسباب" برای خودش علم و قدرتی است، چنانکه خصال ضمن روایتی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکنند که چند چیز به من داده شده که پیشتر هیچ کس همه آنها را با هم نداشته، جز محمد (ص)، آنها عبارتند از اینکه سبل برایم فتح شده؛ اسباب را میدانم؛ ابرها برایم حرکت میکنند؛ مرگها و بلاها را از قبل میدانم؛ و فصل الخطاب به من داده شده.

جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ (11)

در برابر قدرت لایزال خدا، اینها خرده لشکرهای شکست خورده اند.

علی بن ابراهیم گوید این آیه پیش بینی شکست کفار در جنگ احزاب است.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ (12)

قبل تر هم قوم نوح و فرعون آدمکش پیامبران مرا تکذیب کردند.

"اوتاد" جمع وتد یا میخ است که فرعون دشمنانش را با آن به زمین میکوبید و میکشت، شاید هم اشاره به اهرام باشد که چون میخی عظیم به زمین کوفته شده اند. در هر حال کنایه از سلطنت جبارانه فرعون و فرعونیان است.

ص: 85

راجع به فرعون در ذیل این آیه، در جلد سیزدهم بحارالانوار روایتی از پیامبر (ص) وارد شده؛ ایشان میفرمایند: شب معراج در جایی بوی خوشی شنیدم، از آن پرسیدم، جبرئیل گفت: این بوی آرایشگر فرعون است. وقتی داشت موهای دختر فرعون را شانه میزد شانه از دستش افتاد، گفت "بسم الله". دختر فرعون گفت خدایی جز پدر من نیست! آرایشگر گفت: پدرت را هم خدای جهان خلق کرده. خبر که به فرعون رسید دستور داد آن زن آرایشگر را با فرزندانش در دیگ مس گداخته بسوزانند و بکشند. وقتی میخواستند کوچکترین فرزندش را که نوزاد بود در دیگ بیاندازند به زبان آمد و خطاب به مادرش که نظاره گر مرگ تک تک فرزندانش بود گفت: صبر کن مادر، که بر حق صبر کرده ای! آنگاه مادر و کودک را با هم در دیگ انداختند.

وَ تَمُودُ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ أُولَئِكَ الْأَحْزَابُ (13)

و تمودیان و قوم لوط و اهالی آیکه؛ اینها گروه هایی اند که با پیامبران مخالفت کردند.

قوم "آیکه" که نزد قرآء حجاز به شکل "لیکه" هم ضبط شده در بیشه ای انبوه نزدیک مدین میزیستند. گویا به راهزنی و کم فروشی معروف بودند. شعیب بسوی ایشان مبعوث شد و عاقبت به عذابِ یوم الظُّلَّةِ هلاک شدند.

إِنْ كُلُّ إِلَّا كَذَّبَ الرَّسُلَ فَحَقَّ عِقَابِ (14)

تک تکشان پیامبران را تکذیب کردند پس عذابم در حقشان حتمی شد.

وَ مَا يَنْظُرُ هُوَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً مَا لَهَا مِنْ فَوَاقِ (15)

بت پرستانِ زمان تو نیز گویا فقط منتظر یک "صیحه" اند که بعدی برایش متصوّر نیست.

"فواق" فاصله دوبار دوشیدن پستان است؛ تا این وقت نگذرد شیر جدید در پستان جمع نمیشود و دوشیدن دوباره بیحاصل است. پس فواق یعنی فرصتی که باید بگذرد تا دوباره

بشود کاری کرد. "مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ" یعنی پس از صیحه همه نابود میشوند و فرصت کاری ندارند.

وَقَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطْنَآ قَبْلَ يَوْمِ الْحِسَابِ (16)

برای همین به سخره میگویند: خدایا سهم ما را از عذاب پیش از روز حساب زودتر حواله کن.

اصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ اِنَّهُ اَوْابٌ (17)

در برابر یاوه هایشان صبوری کن و بنده ما داوود توانگر را یاد کن! او اهل مناجات با خدا بود.

داوود را با صفت "ذَا الْاَيْدِ" توصیف کرده چون صاحب قدرت در رهبری و حکومت بود. این صفت را مقایسه کنید با "ذُو الْاُوتَادِ" که راجع به فرعون گفته بود.

در این آیه کوتاه سه درس بزرگ مندرج است: یکی که در برابر تکذیب ها و دشمنی ها بهترین کار صبر است. یعنی وقتی آدم را قبول ندارند و به آدم تهمت دروغ میزنند، نیازی به هیچ عکس العملی نیست و آدم فقط باید صبور باشد و دست از سر آنها که پی دشمنی اند بردارد. دوم، ذکر خیر صالحین در گذشته، از اعمال صالحه و موجب برکات بسیار است. به همین دلیل مومنان باید زمانی را به مطالعه احوال و اقوال صالحین در گذشته اختصاص دهند. رسول خدا(ص) هم میفرماید: "عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة" یعنی وقتی ذکر خیر صالحین میشود، رحمت خدا نازل میگردد. مجالس مؤمنین باید حاوی ذکر خیر اخیار و اهل الله باشد؛ چون هم قوت قلب است، هم آموزش است، هم مستقیماً بر شنوندگان رحمت نازل میگردد. سوم، مؤمن باید "اَوَابٌ" باشد. "اَوَابٌ" کسی است که دائم المناجات است و پیوسته با خدا تکلم میکند. چند واژه هست که بینشان اشتقاق است یعنی از حقیقتی واحد مشتق شده اند: یکی توبه، دیگری اوبه، و سومی نوبه.

توبه برگشتن بدرگاه خداست پس از مدتی غیبت، اوبه با خدا رازگفتن است و نوبه زیاد بدرگاه خدا آمدن. مؤمن باید هر سه صفت را داشته باشد، آنها هم به شکل مبالغه یعنی باید تَوَابٌ و

اَوَاب و منیب باشد. یعنی باید بُعد و دوری و غفلتش را با توبه های مدام جبران کند(تَوَاب). توبه که کرد آشنای این درگاه باشد و دائم به در خانه خدا بیاید(منیب) و هر بار که آمد بسیار با خدا حرف بزند(اَوَاب). انابه زیاد آمدن است و اوب، زیاد ماندن. جلسات پی در پی عبادت داشتن انابه است و در آن جلسات با خدا پرچانگی کردن اوب است و همه اینها یک مقدمه لازم دارد که توبه است. با توبه بنده از غفلت میبُرد و عزم بر دوستی با خدا میکند، سپس به کرات به عبادت و ذکر حق برمیخیزد و حین آنها با خدا انس میگیرد و همکلام میشود و معاشقه میکند. پس دعاهای طویل و زیبا و بلندی مثل دعای عرفه و ابوحمزه و کمیل و مناجات خمسه عشر حاصل و ثمره اَوَاب بودن امامان ما(ع) میباشند. آنها را دریابیم و از آنها بیاموزیم.

جلد چهاردهم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که اشکها بر صورت داوود از شدت مناجات و گریه برای خدا جا انداخته بودند آنگونه که آب در زمین شکاف و شیار ایجاد میکند.

إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ (18) وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَاب (19)

ما کوه ها را رام او کردیم تا شامگاه و بامداد همراه او تسبیح کنند؛ پرندگان هم به گرد او حلقه میزدند و همگی بدرگاه خدا راز و نیاز میکردند.

کیفیت این نیایش جمعی و این نماز به امامت داوود(ع) روشن نیست اما این آیه نشان میدهد که بنده تسبیح گو اطرافش را نیز به تسبیح میکشاند. چه انسانها، چه حیوانات، و چه حتی جمادات اطرافش را!

وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَّلَ الْخِطَابِ (20)

پادشاهی اش را مستحکم نمودیم و به او حکمت و فضل الخطاب دادیم.

حکمت همان عقل عملی است. حکمت اقتضاء میکند که انسان نسبت به خالقش شاکر و نسبت به والدینش محسن و نسبت به دوستانش پر مروت و با دشمنانش پر مدارا باشد.

حکمت اقتضاء میکند که بقدر نیاز مصرف کند و بقدر توان ببخشد. حکمت اقتضاء میکند که عاقبت کار و پایان راه را بسنجد. حکمت اقتضاء میکند که به آنچه نباید دل نبندد و در جستجوی پایدار ابدی باشد. حکمت محکمت عقل است که انسان صرفنظر از دین و آئینش به الهام الهی، به مقدار بهره اش از عقل، به آنها راه دارد و وجدانشان میکند. حکمت غیر از علم است. اینکه خدا چرا ما را خلق کرده؟ از ما چه میخواهد؟ ما را به کجا میبرد؟ با ما چه میکند؟ اصلاً خدا کیست؟ صفات و افعالش کدام است؟ رضا و سخطش چیست؟ عاقبت ما ختم به خیر میشود یا شر؟ فلان کس بهشتی است یا جهنمی؟ دیگر خلائق او از جمله جنّ و ملائکه و شیاطین چیستند و چه میخواهند و چه میکنند؟ چگونه خدا را عبادت کنیم؟ کی و کجا؟ چه چیزهایی ما را بسوی یُسر میبرد و چه کارهایی عنقریب برای ما عامل عُسر است؟ سنت های خدا چیست و با ما و با امثال ما و با تاریخ چه کرده؟ پیامبران خدا کیستند و چه کردند و چه گفتند و چه خواستند و چه میتوانند برای ما بکنند و ما باید نسبت به ایشان چه کنیم؟ ... اینها علم است. علم غیر از حکمت است و فقط در چنته انبیاء که معلمین الهی بشر اند پیدا میشود. البته انبیاء بیان کننده حکمت هم بودند اما حکمت منحصر به ایشان نیست و هرکسی میتواند دلش کانون حکمت شود و بدان تکلم کند. البته حکمت را هم خداوند بیش و کم به بندگانش میدهد، بعضی بیش از بعضی. دستگاه خدا دستگاه تبعیض و تفضیل است. البته با حساب نه بی حساب! اگر کسی حکمت میخواهد، باید به آنچه خوب میدانند عمل کند و از آنچه بد میدانند حذر کند. حکمت عقل عملی است و فقط با عمل به عقل است که شکار آدم میشود. هر قدر آدم به اقتضای حکمتش عمل کند، نور حکمت در دلش فزون میگردد.

فصل الخطاب یعنی حرف آخر؛ داوود از بس منطقتش قوی بود، حرفی بالای حرف او نبود و همه مطیعش بودند. بطوریکه وقتی اختلافات را پیش او میبردند و او نظرش را میگفت، همه مجاب میشدند و دیگر حرف و حدیثی نبود. خود فصل الخطاب از آثار حکمت است. فقط کسی میتواند خطایش فصل باشد که محکم باشد و بر حکمت بنا شده باشد. بطوریکه تمام عقلها تصدیقش کنند.

جلد بیست و ششم بحار الانوار از امام رضا (ع) روایت میکند که فصل الخطاب دانستن همه زبانهاست که حجّت خدا باید از آن برخوردار باشد.

در تفسیر نورالثقلین از امام جواد (ع) در قالب زیارتنامه ای آمده: و فصل الخطاب نزد شما اهل بیت (ع) است.

وَ هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ (21) إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصَصْنَا لَكَ مِنْهَا بَعْضًا عَلَيَّ بَعْضًا فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَ اهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ (22)

ای پیامبر! ماجرای قضاوت داوود را شنیده ای؟ هنگامیکه شاکیان در محراب شدند؛ یکدفعه پیش داوود سبز شدند طوری که از آنها ترسید. گفتند: ترس! ما دو طرف دعوییم که یکی مان به دیگری بد کرده. پس بین ما طبق حق داوری کن و به جانبی میل مکن! و راهی درست جلوی پایمان بگذار!

در داستان ابراهیم و نیز داستان لوط، مثل همینجا وقتی فرشته ها به هیئت انسانی ظاهر شدند ایجاد ترس کردند. این وقایع نشان میدهد که "فزع" امری طبیعی است و حتی انبیاء میترسند.

إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ (23)

یکی از آندو گفت: این برادر من است؛ نود و نه گوسفند دارد در حالیکه من فقط یکی دارم. اما میگویند همان یکی را هم به من بده! از حرف زوری که به من میزند هم کوتاه نیاید.

قدیمی ترین تفسیر این آیات در تورات آمده و مربوط به خیلی قبلتر از نزول قرآن است. طبق نقل تورات، داوود نود و نه زن داشت اما به زن زیبای سردار خویش طمع کرد و او را به خط مقدم جنگ فرستاد. سردار که کشته شد زنش را به عقد خویش درآورد. از آنجا که این داستان اصلاً با مقام نبوت بلکه انسانیت سازگار نیست، در تفاسیر اسلامی به این شکل تعدیل شده:

جوانی به خواستگاری دختری زیبا رفت اما کار خواستگاری به مشکل خورد و میان دو خانواده اختلاف پیش آمد، داوود بجای حل مشکل گذاشت خواستگاری کاملاً منتفی شود، آنگاه دختر را برای خود خواستگاری کرد و به حرمسرای خویش ملحق ساخت. در این داستان هم قبح کاری که به داوود نسبت داده شده باقی است.

عیون الاخبار روایت میکند نزد امام رضا(ع) صحبت از داستان داوود شد و قول یهود راجع به این قضیه نقل گشت. امام(ع) فرمود: چنین نیست و اینها افتراء به مقام نبوت است. واقع داستان چنین بوده که روزی داوود(ع) بر دلش گمان رفت که دانایتر از او نیست، پس خداوند دو فرشته را بسویش فرستاد تا مسئله ای را به شکل دعوی نزدش طرح کنند. داوود(ع) تحت تاثیر ظاهر کلام اولی قرار گرفت و بدون تفحص و پرسیدن دلیل اولی و سخن دومی، از روی احساس حکم نمود. وقتی آندو فرشته حکم کردن شتابان او را دیدند لبخندی زدند. در این لحظه داوود(ع) به اشتباهش پی برد و توبه کرد. راوی گوید پس ماجرای آن دختر زیبا(همسر اوریا) چه بوده؟ امام(ع) فرمود: در آن زمان رسم بوده که اگر شوی کسی میمرد، او دیگر ازدواج نمیکرده. داوود(ع) با ازدواج با آن زن پس از شهادت اوریا قبح این جهالت را خواست بشکند اما بر مردم گران آمد و برای داوود(ع) قصه ها ساختند و به او تهمت عشق به آن زن را زدند.

راجع به عبارت "أَكْفَلْنِيهَا" ابن عباس در بحرالعرفان میگوید: میخواسته کفالت و نگهداری از آن یک گوسفند را هم داشته باشد. لذا از این آیه دانسته میشود که آدم نباید کفالت مالش را دست دیگری بدهد.

قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالٍ نَعَجَبْتَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ
... (24)

داوود گفت: برادرت به تو ظلم کرده که میخواهد گوسفندت را به گوسفندهایش ضمیمه کند. خیلی از شریکها به حق خودشان قانع نیستند و به هم ظلم میکنند مگر آنها که مؤمن و درستکار باشند که آنها هم خیلی کم اند.

از عبارت "لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نِعَجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ" فهمیده اند که داشتن مال زیاد عیب نیست چون داوود بر آن ایراد نگرفت، آنچه عیب است تصاحب مال دیگران است.

از عبارت "كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لِيَبْغِيَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ" کراهت شراکت و مخالطه نتیجه گرفته میشود. در روایات هم هست که اگر انسان میتواند معیشتی داشته باشد که بین او و خدای رزاق واسطه ای نباشد، زهی سعادت! اگر هم چاره ای جز شراکت نبود، این آیه راهش را نشان میدهد و میگوید شریکی مؤمن و نیکوکار یعنی دست به خیر پیدا کنید. البته چنین کسانی بغایت نادرند: وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ.

... وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ (24) فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ (25)

پس از قضاوتی که داوود کرد ناگهان فهمید که ما امتحانش کرده ایم پس از پروردگارش پوزش خواست و به رکوع افتاد و انابه نمود؛ ما هم آن خطا را بر او بخشیدیم، چون پیش ما آبرو داشت و نیکوراز و نیاز مینمود.

در عبارت "خَرَّ رَاكِعًا" لفظ خَرَّ یعنی بگونه ای به رکوع افتاد که صدای خریر از او برخواست یعنی با همه وجود و نهایت تواضع رکوع کرد. خریر صدای آب است وقتی از آبشار پایین میریزد. بعضی عبارت "خَرَّ رَاكِعًا" را سجده معنا کرده اند چون سجده کمال رکوع است. در هر حال توبه و ندامت داوود بخاطر ترک اولایی که کرد، چنانکه باید، هم قلبی بوده هم جوارحی.

داستان قضاوت داوود(ع) واجد چند درس است: یکی، شتاب نکردن در قضاوت که متأسفانه اکثر ما بدان مبتلاییم و به صرف شنیدن سخن کسی، نسبت به کسی که از او شکایت میشود و معمولاً اصلاً حاضر هم نیست تا از خودش دفاع کند، قضاوت میکنیم. باید از این فعل زشت کراراً توبه کنیم. امتحانی که داوود(ع) شد هر روز بارها برای ما ترتیب داده میشود و ما هربار در آن مردود میشویم. گناه ما بیشتر هم هست چون معمولاً طرف دوم حاضر نیست و علاوه بر گناه قضاوت، گناه استماع غیبت نیز در پرونده ما درج میگردد. دوم، اگر حکایت تورات یا اسلامی شده آنرا بپذیریم درسی است برای مهار کردن خواست انسان و

مرز گذاشتن برای آن، که فی نفسه درست است، حتی در چیزهای حلال. چه زشت است آدم صد تا خانه داشته باشد و باز به خانه های مردم طمع داشته باشد. مال بسیار داشته باشد اما باز به مال اندک اطرافیان طمع داشته باشد.

چطور میشود که داوود(ع) چنین میکند یا چنان میکند و خدا او را میبخشد؟! چطور میشود که موسی(ع) آدم میکشد و خدا او را میبخشد؟! چطور میشود که آدم از درخت ممنوعه میخورد و خدا او را میبخشد؟! چطور میشود که یونس(ع) میگریزد و خدا او را میبخشد؟! جوابش در این عبارت است: "إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَ حُسْنَ مَّآبٍ". زلف یعنی نزدیکی و منزلت؛ کلمه زلف به معنای گیسو هم همین معنا را میدهد. خدا میفرماید داوود(ع) پیش ما منزلت داشت یعنی دارای آبرو بود. آدم باید کاری کند که پیش خدا با آبرو باشد تا اگر یقوت لغزید خدایش ببخشد. راه کسب آبرو عمل به کتاب خداست و رعایت جانب تقوی. این راه عمومی و شرط لازم بخشش خداست اما یک راه اختصاصی هم دارد که در عبارت "حُسْنَ مَّآبٍ" آمده. حسن مآب، نیک محضری در پیش خداست یعنی آدم وقتی بدرگاه خدا آمده، نیکو مناجات کند و درست سخن بگوید و زیبا خدا را ثنا گوید و ادب حضور را رعایت کند. حسن مآب را میشود از دعاهای ائمه مثل مناجات امیر مؤمنان(ع) در مسجد کوفه یا صحیفه امام سجاد(ع) یادگرفت. مجموعه مناجاتهای داوود(ع) کتاب زبور را ساخته که معادل آن در فرهنگ اسلامی همین صحیفه سجادیه است که به زبور آل محمد(ص) مسمی است. اگر داوود(ع) احسن المآب اولین است، علی بن حسین(ع) نیز احسن المآب آخرین است. کسی که اهل مناجات و دعا و نیایش باشد، صدایش آشنای کوی خداست و اگر خطایی هم کرد، زودتر بخشیده میشود. این آیات میخواهند این را بگویند.

يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (26)

ای داوود! ما تو را در زمین نماینده خود کردیم؛ پس میان مردم به حق حکومت کن و تابع هوای مباش که از راه خدا منحرفت میکند. آنها هم که از راه خدا منحرف شوند عذابی سخت در انتظارشان است چون روز حساب را از یاد برده اند.

وقتی خداوند داشت آدم را خلق میکرد خلیفه ای در زمین را مد نظر داشت لذا به ملائکه فرمود: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** [سوره البقرة: 30]؛ داوود(ع) یکی از نمونه های خلیفه‌اللهی در زمین است. خداوند این لقب را چرا نسبت به انبیاء پیشین بکار نبرده؟ شاید چون حکومت ظاهری نداشتند. این آیه نشان میدهد که از غایات نبوت، حکومت است گرچه نسبت به بسیاری از انبیاء محقق نشد یا دایره خلافت ایشان که منطبق بر دایره بسط ید ایشان بود، چندان بزرگ نبود. ولی بالاخره ولیّ معصوم خدا در حوزه ای که مبسوط الید است خلیفه خداست و حاکمیت الهی دارد.

منظور از "حکم" در این آیه تنها قضاوت نیست بلکه تقنین و اجرای احکام را هم در بر میگیرد و همان حکومت مصطلح مد نظر است، چنانکه داوود(ع) داشت.

مقصود از "هوی" هم هوای نفس شخص او نیست بلکه هوای نفس بنی آدم مراد است چون لغزش حاکم معمولاً بواسطه هوای نفس اطرافیان است نه خودش. پس تحذیر میدهد که مبادا داوود(ع) در حاکمیت، تابع هوس اشخاص که معمولاً اشراف و اقربایند باشد.

البته صدق خلیفه‌اللهی حتماً به بسط حاکمیت ولیّ خدا محتاج نیست و خضر(س) هم که خودش تنهاست، خلیفه‌الله است و با همان کارها که ذکرش در قرآن آمده خلیفه‌اللهی میکند اما تحقق بیشتر این مفهوم و صدق کمالش، بقدر سعه دایره قدرت است و از این حیث داوود(ع) بینظیر است.

عبارت **"إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ"** نشان میدهد که شکر نعمت دولت و حاکمیت، حکومت به عدالت و بسط دین خداست.

عبارت **"لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ"** نشان میدهد که متابعت از هوای نفس یعنی دلخواه آدم بجای رضای خدا، همان، و لغزش از راه خدا همان!

عبارت "بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ" نشان می‌دهد که ایمان به آخرت کافی نیست و آدم باید همیشه "بیاد" آخرت و حساب و کتاب آن باشد.

عیون اخبار از امام رضا (ع) روایت میکند که از عبارت "لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ" در ماجرای داوود(ع) دانسته میشود که نشنیدن حرف طرف دوم در دعاوی بین الناس، متابعت هواست.

نورالثقلین از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که اگر بشنوم کسی معتقد باشد که داوود با زن اوریا چنان کرده، او را حدّ خواهم زد.

جلد چهاردهم بحارالانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که خشنودی مردم بدست نمی آید و زبانشان بازداشته نمیشود، آیا داوود(ع) را متهم به عشق زن اوریا نکردند؟

جلد هفتاد و چهارم بحارالانوار از امام رضا (ع) روایت میکند که داوود(ع) گمان کرد که داناترین کس روی زمین است و به علم خویش غرّه شد، پس خداوند دو فرشته را فرستاد تا امتحانش کنند. اشتباه داوود(ع) این بود که هیچ دلیلی از مدعی برای ادعایش نخواست و نیز به متهم رو نکرد تا حرف او را هم بشنود. اینگونه از قانون قضاوت عدول کرد.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که لقمان هم زمان داوود(ع) بود. خداوند نخست خلافت الهی را بر او عرضه کرد، اینگونه که در خواب قیلوله صدای فرشتگان را شنید. گفتند: می خواهی خلیفه خدا در زمین شوی تا میان مردم قضاوت کنی؟ گفت: اگر فرمان خداست قبول میکنم، چون چیزی را که خدا فرمان دهد، خودش هم یاری خواهد کرد. اما اگر مختارم، قبول نمیکنم و عافیت را برمیگزینم. چون قضاوت میان مردم سخت ترین و پرفتنه ترین کار است. قاضی بی یاور است و همیشه بر سر دوراهی است. اگر درست قضاوت کند جایزه ای ندارد ولی اگر غلط قضاوت کند راه بهشت را گم کرده.

پس فرشتگان از منطق لقمان در شگفت شدند و خدا هم منطق او را پسندید. همان شب حکمت بر او نازل گشت. پس از صبح فردا به حکمت تکلم میکرد و حکمت را در میان مردم رواج میداد.

پس از آنکه لقمان، خلافت و قضاوت را نپذیرفت، خداوند آنرا به داوود(ع) عرضه کرد و او بی شرط پذیرفت. پس خداوند بارها داوود را آزمود و او هر بار اشتباه کرد و خدا از تقصیرش

گذشت. داوود هرگاه لقمان را می دید میگفت: خوشا بحالت، حکمت را به تو دادند و از بلاها معاف شدی.

کافی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که داوود از خداوند خواست در قضاوت او را به حق واقعی دلالت کند. خداوند فرمود: طاقش را نداری. داوود اصرار کرد. خداوند پذیرفت. چند روز بعد شخصی آمد که کسی را با خود آورده بود و از او شکایت داشت که قرضش را نمیدهد. خداوند به داوود وحی کرد که شاکی پدر آنرا که از او شکایت دارد مخفیانه کشته و مالش را غصب کرده، پولی هم که قرض داده از همان مال است. پس داوود شاکی را کشت و مال را به متشاکی عنه بخشید. مردم نپذیرفتند و بلوا برافه افتاد. داوود دست به دعا برداشت تا خدا حق واقعی را همچنان از او مستور دارد. خداوند چنین کرد و سپس فرمود: اکنون در میان مردم با بیّنه (شهود و اقرار کتبی) حکم کن و اگر بیّنه نبود مدعی را به نام من سوگند بده!

جلد پنجاه و دوم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که چون مهدی (عج) ظهور کند بیّنه طلب نمیکند و مانند داوود و سلیمان حکم خواهد نمود. گوییم: از این روایت بر میآید که مدتی روش قضاوت بر مبنای "حق کما هو" برقرار بوده، اما مردم طاقش را نداشتند؛ لذا نسخ شده.

احتجاج از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که حکمتِ بیانِ لغزشهای انبیاء در قرآن - مثلاً اشتباه داوود - این است تا مردم به نقص ذاتی ایشان و نیاز مدامشان به خدا پی ببرند و ایشان را بجای خدا پرستش نکنند.

راجع به عبارت "خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ" عیون اخبار از طریق امام هشتم (ع) از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که با پیامبر (ص) در مدینه در کوچه ای میرفتیم که پیر مردی ناشناس با ریش بلند و پرپشت و چهارشانه و بلندقد سر رسید و با پیامبر (ص) گرم گرفت و سپس به من گفت: سلام بر تو ای خلیفه چهارم! وقتی رفت پیامبر (ص) فرمود: این خضر بود و تو خلیفه چهارمی و سه تای قبلی عبارتند از: آدم و هارون و داوود (ع).

مکارم الاخلاق از رسول خدا ص روایت میکند که داوود و سلیمان هر دو خلیفه خدا در زمین بودند و سلطنت میکردند اما شخصا زاهدانه میزیستند؛ لباسشان از مویی زبر و خوراکشان

نان جو بود؛ با اینکه مردم را از غذاهای خوب بهره مند میساختند. شبها نیز تا صبح به عبادت برمیخواستند. دأب اینها دوری از دنیایی بوده که آنها را از خدا دور میداشته و ناچیز انگاشتن دنیایی که مذموم خداست.

راجع به عبارت "لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ" جلد شصت و هفتم بحار الانوار از رسول خدا ص روایت میکند که برای اتم از هوای نفس میترسم، چون مانع متابعت از حق میشود.

جلد هفتاد و پنجم بحار الانوار از امام باقر (ع) روایت میکند که سه چیز آدم را نابود میکند: بخل، خودپسندی، و هوای نفس.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكُمْ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ (27)

آسمان و زمین را و آنچه میان آنهاست، بیهوده نیافریدیم؛ این خیال بی دینهاست. پس وای بر آنها از آتش!

این آیه به هدفدار بودن خلقت اشاره میکند. هدفدار بودن خلقت برهانی بر معاد است. آیه بعد هم به عدالت خدا اشاره میکند که آنهم برهان دیگری بر معاد است:

أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ (28)

آیا قرار است آنها را که ایمان آوردند و نیکی کردند با مفسدین در زمین یکی کنیم؟! آیا قرار است متقین با فجار یکی باشند؟!!

در این آیه افساد فی الارض در برابر عمل صالح آمده و نشان میدهد یا فعل انسان نیکی است یا لغو است یا بدی. از بدی تعبیر به افساد شده. این آیه تعریف خوبی از بدی ارائه میدهد و حاوی این پیام است که هر وقت فعل انسان منجر به خرابی و ویرانی میشود، مثلاً دلی را ویران میکند یا خانه ای را ویران میکند یا مملکتی را ویران میکند یا زیست بوم را ویران

میکنند، او در حال بدی کردن است و جزء بدهای هستی است و از سرنوشت نیکان فاصله میگیرد. همچنین در برابر تقوی، فجور قرار گرفته. عمل صالح و افساد، امری و رای دین است و کسی که دین داشته یا نداشته باشد، عقل دارد و میتواند طبق عقلش خوبی کند یا خلاف عقلش بدی نماید. اما فجور و تقوی پس از ایمان معنا پیدا میکنند. کسی که به شریعت خدا عمل کند متقی است و کسی که شریعت را زیر پا بگذارد فاجر و فاسق است. البته انسان متقی نمیتواند بدی یا افساد داشته باشد چون خود فساد خلاف شریعت الهی است اما ممکن است کسی نیکوکار باشد اما متقی نباشد. پس فقط بعضی از کسانی که عمل صالح دارند متقی هم هستند. و نیز ممکن است کسی فاجر و فاسق باشد مثلاً تارک الصلاة و شرابخوار باشد اما عمل صالح داشته باشد. در اینحال بخاطر نیکی خود پاداش و بخاطر فسق و فجور خود عقاب میشود. ممکن هم هست خوبی اش بدی را پاک و تکفیر کند یا بدی اش خوبی اش را حبط کند و ببرد. اینها همه ممکن است. پس حساب نیکی و بدی با تقوی و فجور جداست. پس، چهار حالت قابل تصور است: فاسد فاجر، صالح فاجر، صالح متقی، و فاسد متقی. این آخری ممتنع است ولی بقیه در خارج امکان وقوع دارند. اما دست آخر بالاخره یا آدم بهشتی میشود یا جهنمی. بنابراین صالح فاجر یا جزای خوبی اش را در دنیا میبیند و بخاطر کفرش در آخرت جهنمی میشود یا بخاطر خوبیهایش ایمان و تقوی نصیبش میشود و بهشتی میگردد. حساب فاسد فاجر و صالح متقی هم که روشن است و از زمین تا آسمان، دنیا و بخصوص آخرتشان با هم توفیر دارد.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که ای مومنان! قدر خود را بدانید و به کارهایی که مفسدان بدان آلوده اند خود را نیالایید و دین خود را در معرض فتنه و حيله آنها قرار مدهید. سپس قرائت فرمودند: *أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ...*

خصال از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که علامت متقین اینهاست: راست گفتاری، امانتداری، وفا به عهد، کاستن از فخر و بخل، رعایت خویشاوندی، رحمت بر ضعیفان، زن باره نبودن، نیکی مکرر، خوش اخلاقی، صبر بسیار، متابعت از علم الهی که انسان را به خدا نزدیک میکند.

خصال از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که علامت فجّار این است که در امانت خیانت میکند، رفاقت با او از قدر و آبروی انسان میکاهد، و اعتماد به او عاقبتش خیر نیست.

كِتَابُ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ (29)

(خیر! چنین نیست و معادی در کار است، برای همین:) کتابی برایت نازل کرده ایم، کتابی پر از خیر و برکت، تا مردم همگی در آیاتش تدبّر کنند و عاقلان آنها پند گیرند.

برکت یعنی حیات و "کتاب مبارک" کتابی است حیاتبخش که دل را زنده میکند و به انسان حیات معنوی میدهد. حیات معنوی، انسان را در خیر، غرق میسازد. در اینجا "تدبّر" مقدم بر "تذکر" آمده و مقصود از آن خواندن قرآن و خود را بیطرفانه در معرض نسیم جان بخشش قرار دادن است. وقتی قرآن، دل را بقدری زنده کرد که انسان بدان مؤمن شد، وقت تذکر با قرآن میرسد. در فرآیند تذکر، مستمع به قرآن عمل میکند و حقیقت هستی را آنطور که قرآن ترسیم کرده میبیند.

ارشاد القلوب از امام صادق (ع) روایت میکند که بخدا قرآن برای حفظ کردن و درس دادن و فقط تلاوت کردن نیست؛ قرآن برای تدبّر است و زندگی کردن طبق آن.

وَ وَهَبْنَا لِداوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (30)

و به داوود سلیمان را هدیه دادیم. چه بنده خوبی؟ سلیمان اهل مناجات بود.

سلیمان (ع) پسر داوود (ع) و جانشین او بود. سلیمان (ع) سومین پادشاه بنی اسرائیل بود که پس از طالوت و داوود حدود هزار سال پیش از میلاد بر تخت نشست. تورات روایت میکند که سلیمان (ع) قربانی کرد و خدا به او فرمود: بخواه تا به تو بدهم! سلیمان (ع) گفت: خدایا مرا پادشاه کرده ای در حالیکه جوانم و مملکت داری نمیدانم. به من حکمتِ مُلک ببخش تا آنگونه که دوست میداری حکومت کنم و عدالت را در میان مردم برقرار سازم. خداوند فرمود: آفرین که ثروت یا عمر بسیار برای خودت یا هلاکت دشمنان را نخواستی! اکنون

آنچه را که خواستی به تو خواهم داد. سلیمان(ع) بر غرب سوریه و اردن و تمام لبنان و اسرائیل کنونی حکم میرانده و برخی جنیان و باد مطیع او بوده اند، او زبان حیوانات را میدانسته. سلیمان معبد بزرگی در اورشلیم برای خدا بنا نمود. سلیمان در هشتاد سالگی مرد در حالیکه تا عصایش را موریانه ها نخوردند کسی از مرگش مطلع نشد. در این مدت پیکرش بر ایوان قصرش، معبد را نظاره میکرد. پس از سلیمان اکثر اسباط بنی اسرائیل از فرزندش رحبعام پیروی نکردند و پادشاهی مستقلی در شمال تشکیل دادند و اینگونه ملک او دو پاره شد و نسل او تنها بر بخش جنوبی که یهودیه نامیده میشد سلطه داشتند.

مستدرک از کسی روایت میکند که در روز عرفه به دیدن حسین(ع) رفتم. دیدم روزه است و قرآن میخواند. سپس به دیدن حسن(ع) رفتم، دیدم سفره پهن کرده و با مردم بسیاری غذا میخورد. در شگفت شدم و از خودش مطلب را پرسیدم. فرمود: خداوند ما را برای تربیت مردم گذاشته؛ من افطار میکنم تا حجّتی باشم برای افطارکنندگان و حسین روزه است تا حجّتی باشد برای صائمین. اگر هر دوی ما بر یک حال باشیم، توسعه و آزادی عمل از شما گرفته میشود. سپس فرمود: خداوند در قرآن سلیمان و ایوب را در کنار هم آورده سلیمان بر جنّ و انس سلطنت میکرد و ایوب مریض و بی کس و درمانده بود. در عین حال هر دو حجّت خدا بودند و در راه رضای خدا تلاش میکردند و خدا هر دو را ستوده.

إِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ (31) فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حَبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ (32) رُدُّهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْتَاقِ (33)

یکوقت، عصرگاهان اسبهای جنگی را آوردند تا سان ببیند؛ گفت: ای داد! من به اینها مشغول شدم و از ذکر خدا غافل گشتم تا خورشید غروب کرد؛ گفت: اسبها را پیش من برگردانید، پس پا و گردنهای آنها را علامتگذاری کرد تا آنها را در راه خدا ببخشد.

این آیات از مشکلات قرآن است و آنچه ما معروض داشتیم، سلیم ترین وجه است ولی وجوه دیگر هم گفته اند مثل اینکه آن اسبها را پا و گردن برید یا اینکه برایش ردّالشمس شد و دوباره نماز عصر خواند یا اینکه گفت اسبها را برگردانید تا دوباره سان ببینم یا اینکه وضو گرفت و

نماز خواند و غیره و غیره. اما کثرت این وجوه ربطی به مقصود هدایتی این آیات ندارد و باید در پی این بود که خداوند از این داستان چه خواسته یاد بشر دهد؟ چون قرآن کتاب هدایت است نه کتاب قصه. با توجه به این آیات و کمی تعمق در آنها روشن میشود که اصل داستان، تحذیر مومنان است از مشغولیت های دنیایی خصوصاً در احیان اختصاصی ذکر و نماز. چون وقت ذکر که گذشت، برکش برای ابد از دست رفته و رزق معنوی آن روز نقصان یافته. گرچه تا ابد فرصت جبران هست اما آنچه رفته، دیگر رفته؛ و جبران غیر از تدارک است.

نورالثقلین از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که در این داستان، فضیلت نماز اول وقت سلیمان فوت شد. و در برخی نسخه ها: نماز عصر کلاً قضا شد.

وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ (34) قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لَأَيُّبِنِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (35)

یکوقت هم سلیمان را آزمودیم: بر تختش جسدی افکندیم. پس، انابه کرد و گفت: خدایا مرا ببخش و ملکی نصیبم ساز که آیندگان از آن بی نصیب باشند. ای که بسیار بخشنده ای!

این داستان در تورات نیست و آنطور که مفسرین گفته اند سلیمان آرزوی فرزندانی بسیار داشت تا به بسط پادشاهی اش کمک کنند اما بجای خواستن این مهم از خدا و تکیه بر او، بساط حرمسرا براه انداخته بود و بسیار جماع میکرد و انشاء الله گفتن هم یادش رفته بود لذا خداوند نگذاشت هیچ بچه ای نصیب او شود جز یک بچه ناقص الخلقه یا آنطور که گفته اند پس از سالها فقط یک بچه نصیبش شد که سلیمان بسیار دوستش میداشت، و در آرزوی شاهی آن بچه، او را که چند سالی بیشتر نداشت گاه گاه بر تختش مینشاند و به تماشایش مینشست. یکبار در همین حین، عزرائیل بچه را قبض روح کرد و بچه بر تخت مرد. پس سلیمان به خود آمد و از خدا بخشش خواست.

جمله ای که سلیمان در اینجا میگوید جالب است؛ میگوید: هَبْ لِي مُلْكاً لَأَيُّبِنِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي. یعنی خدایا! پادشاهی مرا، به بعدی های من استمرار ببخش! همینطور هم شد و ملک سلیمان بر باد رفت!

یعنی از آرزوی دوام ملک در نسلش که از آرزوی نوح(ع) برای نجات فرزندش و آرزوی ابراهیم(ع) برای امامت تمام ذریّه اش، دست کمی نداشت، کوتاه آمد.

پس دعای سلیمان، دعا برای ختم پادشاهی بنی اسرائیل است بنا به حکمت بالغه حق و آنچه از آزمون خویش فهمیده بود و بنا به استجابت این دعا، پادشاهی بنی اسرائیل ختم شده است و رویای از نیل تا فرات ایشان محقق نخواهد شد و هیچ گاه حتی به سرزمین سلیمان دست نخواهند یافت چه رسد به بیش از آن: **و لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ** [سوره الروم : 4].

از درسهای این فقرات، دل نبستن به اسباب و حفظ حالت انقطاع است بسوی مسبب الاسباب. همچنین جالب است که در دعای سلیمان استغفار بر حاجت خواستن مقدم شده؛ این آموزنده است.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل میکند که فرشته مرگ با سلیمان محشور بود و زیاد پیش او میآمد، روزی نظر تندی به پسر سلیمان کرد. سلیمان حدس زد که حکم قبض روح پسرش به فرشته مرگ القاء شده. پس وقتی فرشته مرگ از پیشش رفت به چاره جویی افتاد و مشورت کرد تا چاره ای بجوید. دیوی گفت: او را در میان ابرها پنهان میکنم تا دست کسی به او نرسد. سلیمان پذیرفت و حفاظت از پسرش را به آن دیو سپرد اما فردا دید جسد پسرش بر تخت سلطنتش افتاده. آنگاه دانست که خطا کرده و تدبیر مانع تقدیر نیست.

در همان کتاب این قصه در روایتی دیگر اینطور نقل شده: وقتی پسر سلیمان بدنیا آمد، شیاطین گفتند ما از دست سلیمان رنج بسیار کشیدیم اکنون اگر این پسر بماند و جانشین او شود رنج ما ادامه خواهد یافت، چاره بجوید تا این پسر را نابود کنیم. سلیمان که از عزم ایشان مطلع شد بچه را به دیوی سپرد تا در میان ابرها نگه دارد اما فردا او را مرده بر تخت یافت. سلیمان بخاطر ترس از شیاطین و اینکه فکر میکرد حذر میتواند مانع قدر شود، از حول و قوه خدا غافل و عقاب شد.

برهان از رسول خدا ص روایت میکند که سلیمان شبی با خود گفت امشب با چندین زن مجامعت میکنم و از هر یک پسری زاده خواهد شد که در راه خدا جهاد کند. اما انشا الله

نگفت، پس هیچ فرزندی بوجود نیامد الا یکی که ناقص الخلقه بود و جسدی که بر تختش افتاده بود همین بود .

علل الشرایع از امام کاظم (ع) روایت میکند که ویژگی منحصر بفرد ملک سلیمان این بود که سلطنتی خدادادی بود و بدون قهر و غلبه و سرکوب و ظلم و اجبار یا انتخاب مردم (من قبل الناس) بدست آمده بود.

قرب الاسناد روایت میکند از امام صادق (ع) پرسیده شد آیا دعای سلیمان مستجاب شد؟ فرمود: بله! پس از او سیطره بر شیاطین به هیچ کس داده نشد.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که قدرت سلیمان در انگشترش بود، هرگاه آنرا بدست میکرد جنّ و انس و وحوش از او فرمان میبردند... در ادامه حدیث هست: سلیمان برخی از شیاطین جنّ را در میان آب و برخی را در دل سنگ زندانی کرد تا ابد... در ادامه حدیث هست: عاصف، وزیر سلیمان، از او پرسید چرا هدهد را اینقدر دوست میداری حال آنکه مشهور به خساست و بدبویی است؟ سلیمان گفت چون آب را در اعماق زمین مبیند. عاصف گفت: عجیب است که دام را نمیبیند و بخاطر دانه اسیر دام میشود! سلیمان گفت: "اذا جاء القدر حال البصر" یعنی تقدیر که آمد دیده را کور میکند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که سلیمان روزی به یاران خود گفت: نگذارید امروز هیچ مراجعه کننده ای نزد من بیاید. من پادشاه عالم ام اما تا کنون روزی برای خود زندگی نکردم و فراغت لذت بردن از ملک خود را نداشته ام. میخواهم امروز در قصر خود تنها روز را به شب برسانم. پس با خود خلوت کرد و برای دیدن مُلک خویش به بام قصر رفت. از آنجا دید جوانی خوش سیما و خوش لباس در حیاط قصر بسوی عمارت میآید. در شگفت شد. چون جوان به بام قصر نزد او آمد، سلیمان گفت چه کسی تو را راه داد؟ جوان گفت: خداوند این قصر. من ملک الموتم! آمده ام تا جانت را بستانم. سلیمان گفت: پس شتاب کن که امروز روز شادی من است و چه بهتر که همین امروز هم به دیدار محبوبم بشتابم. پس ملک الموت جانش را ستاند اما تا چند هفته تکیه بر عصا همان بالای بام باقی ماند. عده ای گفتند او چند روز است که نه خورده و نه خوابیده! او خدای ماست. عده ای گفتند او ساحر است و چشمان

ما را تصرف کرده. عده ای هم گفتند او پیامبر خداست؛ صبر کنید تا حقیقت امر بر ما معلوم شود. پس موریانه به امر خدا عصایش را خورد و او بر زمین افتاد.

در چند روایت داستانی هم هست بر این مبنا که شیطان روزی خود را به شکل مستخدم سلیمان درآورد و انگشتر او را وقتی که برای طهارت آنرا درآورده بود، دزدید و سپس خود را به شکل سلیمان درآورد و انگشتر را بدست کرد. پس بجای سلیمان مدتی حکومت کرد. سلیمان گریخت و به خدا تضرع نمود. در مدت حکومت شیطان مردم از او بدخویی و ظلم دیدند و به او مشکوک شدند. مادرش هم گفت سلیمان همیشه با من مهربان بود اما اکنون تلخ روست. زنان نیز گفتند سلیمان حرمت نگه میداشت اما اکنون در حیض با ما همبستر میشود. شیطان که دید دارند او را میشناسند گریخت و انگشتر را بدریا افکند. سلیمان واقعی برای قوت خویش به ماهیگیری کمک کرد و در ازاء کار یک ماهی مزد گرفت و انگشتر را در شکمش یافت و به حکومت بازگشت. گوییم: این داستان مستلزم محذوراتی است منجمله اینکه شیطان توانسته خود به شکل حجّت خدا درآورد اما واجد این نکته جالب هم هست که ملاک حق سلیمان نیست بلکه رفتار مطابق با حق سلیمان است پس باید به کسی که مدعی ولایت الهیه است ولی رفتارش چون دیو است شک کرد.

فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ (36) وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بِنَاءٍ وَ غَوَاصٍ (37) وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (38)

پس باد را برای سلیمان تسخیر کردیم تا به فرمان او به آرامی جاری شود به هرکجا که میخواهد؛ و شیاطین بناء و غواص را به تسخیر سلیمان درآوردیم؛ و آن کسانی از شیاطین که به فرمان او گردن نمی نهادند با هم غل و زنجیر میشدند.

باد که تسخیر او بوده گویا تختش یا چیزهایی را برایش به اینجا و آنجا میبرده یا ابرهای باران را میآورده. مقصود از شیاطین بناء و غواص به تفصیل روشن نیست. گویا گروه اول جنیانی بودند که برایش محراب و تمثال و ظروف میساخته اند (سبأ: 13) و گروه دوم مروارید استخراج میکرده اند (انبیاء: 82) البته ممکن است غوص اعم از دریا باشد و استخراج

گنجهای زمینی هم مراد باشد. این فقرات نشان می‌دهد که جنّ میتواند برای انسان بناء یا اشیاء خارق العاده بسازد یا گنج استخراج نماید. و نشان می‌دهد که جنّ میتواند تسخیر آدم شود. همچنین نشان می‌دهد که جنیان از شکستن و پاره کردن قفل و زنجیر فلزی ناتوانند: وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ [سوره الحديد: 25]. پس قفل کردن چیزی مانع از دسترسی آنها میشود. این آیه همچنین جواز بند و زندان و اسارت را برای انسانها و جنیان سرکش و متمرد که در صورت آزادی مخل امنیت دیگرانند ثابت میکند.

در برخی روایات هست که رسول خدا ص فرمود که میتوانستم شیاطین جنّ را به شما نشان دهم اما چون سلیمان نخواست پس از او این باب برای کسی مفتوح باشد، چنین نکردم.

راجع به عبارت "فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ" برهان روایت میکند که فرشی داشت که بر آن مینشست و هرکجا میخواست میرفت.

هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (39)

ای سلیمان! اینها همگی عطای ماست؛ به هرکه میخواهی بده و از هرکه میخواهی دریغ کن! حسابی بر تو نیست.

برخی هم "بِغَيْرِ حِسَابٍ" را به "عطاء" برگردانده اند. یعنی این عطای بیحساب ماست؛ به هرکه میخواهی از آن ببخش و از هرکه میخواهی دریغ کن! اما همان برداشت اول که ما هم طبق همان ترجمه کرده ایم اظهر است و نکته جالب در آن تفویض مطلق عطاء به سلیمان است بطوریکه خداوند امضاء کرده که به هرکه دوست دارد ببخشد و از هر که دوست دارد دریغ ورزد. یعنی انتخاب سلیمان، هرچه باشد مورد تایید خداست. یعنی خداوند یک دسته چک به سلیمان داده که روی تمام برگه هایش را امضاء کرده تا به هرکه خواست و هرقدر خواست بدهد. این هم از عجایب است و نظیر ندارد. منتها وقتی نسبت به سلیمان(ع) آمده نشان می‌دهد که امکان دارد! نتیجتاً اگر خداوند به امامان(ع) که به اعتقاد ما مقامشان افضل از سلیمان است داده باشد - و در روایات هست که داده - هیچ استبعاد ندارد. خلاصتا اینکه اموری هست که به اولیاء الله تفویض شده و به هرکه خواستند میتوانند چیزی بدهند و

البته اموری هم هست که چنین نیست و اولیاء الهی تنها میتوانند برای کسی دعا و خواهش کنند، خداوند اگر خواست به او می‌دهد و اگر نخواست نمی‌دهد. غفران از این نوع دوم است چنانکه به پیغمبر اکرم(ص) میفرماید اگر هفتاد بار هم برای منافقین استغفار کنی ما نمی‌پذیریم.

اما عطائی که بخشش یا درغش به سلیمان تفویض شده بود چه بود؟ از سیاق بر می‌آید که گویا سلطه بر شیاطین بود و استخدام ایشان که هر یک را میخواست آزاد میکرد و هر یک را میخواست بکار میگرفت و هر یک را میخواست سیاست مینمود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی زهد فروشان(الذین یظهرون الزهد) بر ایشان بخاطر زندگی پر نعمت طعنه زدند و گفتند: علی(ع) کجا و اینکه مدعی امامت بعد از اوست کجا؟ فرمود: پس راجع به سلیمان(ع) چه میگویند؟ یا قبل از او داوود(ع)? ما در تمام کتاب خدا سراغ نداریم که خداوند تمتع از دنیا را بر مؤمنین

عار دانسته باشد و سرزنش کرده باشد. چیزی که سرزنش شده شکر نکردن است.

جلد دوازدهم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که چهار پیامبر پادشاهی داشتند: ذوالقرنین و داوود و سلیمان و یوسف. ملک ذوالقرنین وسیع بود و داوود و سلیمان بر شامات حکومت میکردند و یوسف بر مصر و کرانه های آن.

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که وقتی از ما سوالی پرسیدید، اختیار با ماست که جواب دهیم یا نه. مگر نخوانده اید که "فَأْمَنْنُ أَوْ أَمْسِكُ بِغَيْرِ حِسَابٍ".

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی از امیر مؤمنان(ع) مطلبی پرسید و ایشان پاسخی داد؛ سپس شخص دیگری آمد و همان سوال را پرسید و ایشان به گونه ای دیگر پاسخ داد. ناظری تعجب کرد. ایشان به او فرمود: هَذَا عَطَاؤُنَا فَأْمَنْنُ أَوْ أَمْسِكُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

خصال از امام صادق (ع) روایت میکند که از ایشان علت مختلف فتوی دادن راجع به قضیه واحدی را پرسیدند. فرمود: قرآن بر هفت حرف نازل شده لذا امامان میتوانند در مساله ای واحد لاقلاً هفت جور فتوی مختلف بدهند. سپس فرمود: هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكُ بِغَيْرِ حِسَابٍ. کافی از امام کاظم (ع) روایت میکند که در ولیمه فرزند خود سه روز مردم مدینه را طعام داد. و نیز دیگرهای عظیم در مساجد و بازارها نهاده بود و همه را حلوا میداد. بر او خرده گرفتند. فرمود: هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

جلد چهل و هفتم بحار الانوار از کسی روایت میکند که بسیار تنگدست شدم. نزد امام صادق (ع) رفتم. فرمود: حالا میخواهی چه کنی؟ گفتم: به هند میروم پیش برادرم. فرمود: خوب است. به هند رفتم. یکروز در آنجا در کنار ساحل ایستاده بودم که صدایی گفت پشت آن تپه چیزی است برای تو. در پشت تپه تکه ای زر سرخ یافتم که رویش نوشته بود "هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكُ بِغَيْرِ حِسَابٍ" آنرا مخفی کردم و با خود به مدینه آوردم. خدمت امام صادق (ع) رسیدم. فرمود: شکر بسیار کن که این لطف خدای کریم است.

گوییم: از امثال این روایات برمیآید که ثروتی که خدا به مؤمن بخشیده، مصداقی از این آیه است. در برخی از روایات، انفال یا ثروت‌های عمومی مثل کوه‌ها، جنگل‌ها، دریاها نیز مصداقی از این آیه و سهم امام معصوم (ع) دانسته شده.

تحف العقول روایت میکند که متوکل از امام هادی (ع) پرسید چرا علی (ع) در جمل فراریان و مجروحان را رها میکرد اما در صفین ایشان را میکشت؟ امام (ع) فرمود: چون در جمل رهبر ایشان کشته شده بود و فراریان به گرد کسی جمع نمیشدند تا دوباره علیه او به میدان بیایند. اما در صفین هرکه میگریخت یا مداوا میشد به جنگ با آنحضرت باز میگشت. متوکل پرسید: حکم آنکه خودش اقرار به لواط کرده نه اینکه بی‌ته به لواط او اقامه شده باشند چیست؟ فرمود: امام مسلمین میتواند حدش بزند یا از او درگذرد: هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ (40)

همانا که سلیمان (مثل پدرش) پیش ما آبرو داشت و نیکو مناجات بود.

تفسیر قمی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که ثواب یک تسبیح از ملک سلیمان بیشتر و باشکوه تر است.

نورالثقلین از امیرمؤمنان (ع) روایت میکنند که روزی فرشته ای به نزد رسول خدا ص آمد و گفت: خداوند میفرماید آیا میخواهی تو هم مثل سلیمان پادشاه و منعم باشی؟ درحالیکه از درجه تو در آخرت هم چیزی کاسته نخواهد شد. پیامبر (ص) به جبرئیل که همراه با آن فرشته بود نگاه کرد. جبرئیل به چشم اشاره کرد که نپذیر! پیامبر (ص) فرمود: نمیخواهم. بلکه بهتر است مثل قبل یکروز سیر و دوروز گرسنه باشم. در نتیجه این تواضع، به ایشان کوثر و رتبه شفاعت و مقام محمود را عنایت کردند.

وَ اذْكَرْ عَبْدَنَا اَيُّوبَ اِذْ نَادَى رَبَّهُ اَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ (41) اِذْ كُضِّ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ (42)

بنده ما ایوب یادش بخیر! هنگامیکه صدا زد: پروردگارا! شیطان مرا به رنج و بلا مبتلا کرده. پاسخ دادیم: پایت را به زمین بکوب! تا چشمه ای بجوشد: خنک و گوارا.

پس از داستان سلیمان که قدرتمندترین و ثروتمندترین پیامبر خدا بود، نوبت به ایوب میرسد که ضعیفترین و فقیرترین اهل زمین میگردد تا امتحان گردد. خدا میخواهد بگوید بندگی، هم با ثروت و دولت سازگار است هم با فقر و تنهایی. در هر یک از این حالات راهی بسوی خدا هست و بوده است کسی که در هر شرایطی بنده خوب خدا بوده. پس نه دولت و نه فلاکت نباید انسان را از مدار بندگی خارج کند.

ایوب (ع) پیامبر خداست اما زمانش مشخص نیست. او از پیامبران بنی اسرائیلی نیست اما ذکرش در عهد عتیق آمده. داستان رنجهای ایوب تسلی بخشی بر یهودیان در تبعید بابلی بوده است به همین دلیل باید در زمانی قبل تر زیسته باشد. ایوب (ع) احتمالاً جایی که سه کشور عراق و ترکیه و سوریه فعلی به هم میرسند، و در زمان مادها میزیسته، یعنی قبل از هخامنشیان. ایوب فرزندان زیادی داشت و از کشاورزی و دامداری دارای مکنت بود. او اهل شکر بسیار بود. شیطان به خدا معروض داشت این ایوب عزیز کرده توست و خداپرستی اش بخاطر نعمتهایی است که به او داده ای. خداوند فرمود: اینک محافظت خود را از او برمیدارم

و به تو اجازه سلطه بر همه چیز او را میدهم جز بر دلش. پس شیطان به مرور انعام و باغات و سپس فرزندان او را گرفت اما ایوب باز راضی بود و شکر میگذاشت. سپس بیمارش کرد: کمرش شکست و علیل شد و بدنش عفونت کرد اما باز شکر میگذاشت. تنهایش کرد و همه ترکش کردند جز همسر باوفایش رحیمه اما باز شکرگذار بود. مردم ملامتش میکردند که اگر پیغمبر است و اگر درستکار است پس چرا خدا به او پشت کرده جواب میداد: هرچه خدا میکند طبق مصلحت است؛ لابد مصلحت مرا چنین دیده. و باز شکر میگذاشت.

در چنین فضایی ایوب(ع) در عین صبر دعا کرد و پیش خدا شکوه برد و از خداوند کشف ضُر خواست. این دعا در سوره انبیاء چنین آمده: **أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** [سوره الانبیاء: 83]. خدایا مرا بلا گرفتار کرده درحالیکه تو ارحم الراحمین هستی!

خداوند چشمه ای برایش پدید آورد تا خود را بشوید و از آتش بنوشد. پس جسمش بهبود یافت. در سوره انبیاء هست: **فَأَسْتَجِبْنَا لَهُ فَاكْشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ** [آیه 84] یعنی دعایش را مستجاب کردیم و بلا را از او کشف نمودیم و اهلش و مانند آنها را به او برگرداندیم. گویا او دوباره صاحب فرزندان بسیار شد و عمر طولانی یافت بطوریکه نبیره هایش را هم دید.

داستان ایوب نشان میدهد که گرچه باید صابر بود اما باید نزد خدا شکوه کرد که جز این، بی ادبی، گردن کلفتی و مقاومت در برابر فیض الهی است.

راجع به آن چشمه بعضی تفسیر به رای کرده اند که دو چشمه بوده: یکی گرم برای غسل و دیگری سرد برای نوشیدن. این تفصیل، خلاف ظاهر آیه است و اتفاقاً از این آیه میشود نتیجه گرفت که شفا در آب سرد است. چه خوردنش و چه شستنش.

قصص الانبیاء از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی خداوند ایوب را شفا داد به او گفت در آنچه بر تو گذشت کدام یک سخت تر بود؟ ایوب عرض کرد: شادی دشمنان و از آن سخت تر شماتت دوستان.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که ترتیب ابتلائات ایوب نخست بر مال و فرزند وی بود، سپس بر کشت و زرعش، سپس بر چهارپایان وی، و سرانجام بر بدنش. جز گوش و

چشم و عقلش که خدا شیطان را بر آنها مسلط نساخت. بیماری او آنچنان شدت یافت که بدنش کرم گذاشت. پس هرکرمی که میافتاد را بر میداشت و بر جایش میگذاشت و میگفت از جایی که خدا خلقت کرده کجا میروی؟ از کجا روزی بدست میآوری؟ برگرد به همانجا! همه ترکش کردند جز همسرش رحیمه که نسلش به یوسف نبی(ع) میرسید. او کلفتی میکرد و طعام اجرت میگرفت و برای ایوب میآورد. مدتی که گذشت شیطان به شکل پیرزنی به سراغ مردم رفت و گفت: ایوب بیمار است و بدنش متلاشی شده، نمیترسید بیماری او از طریق زنش به خانه شما منتقل شود؟ پس کسی دیگر رحیمه را به خانه اش برای کلفتی راه نداد و آنها که نیکوکارتر بودند به او گفتند هر روز غذایی برایت بیرون خانه میگذاریم، بردار و برای ایوب ببر اما وارد خانه ما مشو!

ایوب سه شاگرد خاص داشت که بیرون شهر در غارها عبادت میکردند. کار که بر ایوب سخت شد به هم گفتند برخیزید تا نزد ایوب برویم و چاره ای بیاندیشیم. پس نزد او آمدند و گفتند به گناه خود پیش ما اقرار کن تا از خدا برای طلب غفران کنیم. ایوب گفت: بخدا گناهی ندارم و شما میدانید که هیچ غذایی نخوردم جز آنکه مسکینی را هم در آن شریک کردم و هیچ دوراهی بر من عرضه نشد جز آنکه آنرا که بر نفس سخت تر بود برگزیدم. مرا ملامت مکنید که خدا هرکس را بخواهد اجری فزون دهد به بلا مبتلا میکند چنانکه با انبیاء و صالحان پیش از ما چنین کرده. یکی از آن سه تن که جوان تر بود به خود آمد و آن دو تایی دیگر را عتاب کرد که: ایوب حق حیات بر گردن ما دارد، سزاوار بود او را ملامت کنیم؟ سپس گفت: حتی اگر او پیغمبر هم نبود، سزا نیست مرد برادرش را حین نزول بلا ملامت کند و غمی بر غمهای او بیافزاید. پس به خود بنگرید که عیوب بسیار خواهید یافت تا جایی که جایی برای ملامت غیر نمیگذارد.

پس از رفتن آنها ایوب دلش شکست و گفت خدایا حتی دوستان مرا ملامت میکنند کاش اجازه دادخواهی در درگاهت میداشتم. در این حال فرشته ای آمد و گفت: خداوند میفرماید حجت خویش را بگو که خدا همیشه کنار تو و گوشش شنواست! ایوب گفت: پروردگارا! آیا پیوسته عبادت نکردم؟ آیا حمد تو نگفتم؟ آیا شکر نکردم؟ آیا تسبیح نگفتم؟ خداوند فرمود:

چه کسی توفیق حمد و شکر و تسبیح به تو میداد در حالیکه اکثر مردم در غفلت بودند؟ آیا بر خدا منت میگذاری؟! پس ایوب دست در خاک برد و خاک بر دهان خویش ریخت و طلب بخشش کرد. و گفت: "الهم لك العتبی" یعنی سزاست مرا عتاب کنی که توفیقات تو را به خود نسبت دادم. پس از این واقعه که ایوب از مدعای اینکه نجات از بلا، حق اوست، دست برداشت، جبرئیل نازل شد و گفت خداوند میفرماید بلا به پایان رسیده از این چشمه خود را بشوی تا شفا یابی. سپس خداوند بارانی از طلا به شکل پروانه به خانه اش بارید. ایوب میدوید و همه را حتی آنهایی را که بیرون حیاطش میافتاد به سرعت برمیداشت. جبرئیل گفت: ای ایوب سیر نمیشوی؟ ایوب گفت: چه کسی از رزق پروردگارش سیر میشود؟ گوییم: این حال ایوب، که نعمت را از خدا میدانست و نسبت به آن حریص بود و شکور، در ریزش نعمت بسیار موثر است.

جلد هفتم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که پدر ایوب در منطقه شامات ثروت زیادی داشت و چون درگذشت همه آن ثروت به ایوب رسید که در آن زمان سی سال داشت. در این حال با رحیمه از نوادگان یوسف تزویج نمود و از او صاحب فرزندان بسیار شد. سپس خداوند به او نبوت داد. ایوب بسیار مهربان و خوش خلق و کریم بود. تمام مردم آن سامان به او ایمان آوردند و کسی تکذیبش نکرد. پس او برای مردم قانون نهاد و مسجدها ساخت و برای تهیدستان غذاخوری ها ساخت. او به گماشتگانش سپرده بود که هیچ کس حتی حیوانات را از محصولات باغها و کشتزارهایش باز ندارند. برکت خدا بر ایوب پیوسته بود اما هیچ یک از آنها او را بخود مشغول نمیکرد و پیوسته ذاکر خدا بود و با او مناجات میکرد و میگفت: الهی و مولای! تو که در دنیا چنین از بندگان پذیرایی میکنی، پس بهشتت که برای اهل کرامتت کنار گذاشته ای چگونه است؟

چون شب فرامیرسید ایوب و آنها که پناهشان ایوب بود در مسجدش گرد میآمدند و با او نماز میگذارند و تسبیح میگفتند.

در این حال شیطان به خدا گفت: ایوب را چون نعمت داده ای سپاس میگویم؛ اگر مبتلا به بلا شود راهی جز این خواهد پویید. پس خداوند به او اذن داد تا ایوب را مبتلا سازد تا کذب حرفش معلوم شود و ماجرای ایوب درسی شود برای آیندگان.

پس از اینکه شیطان چنین اذنی یافت بسیار خوشحال شد و به شیاطین دیگر گفت به فرصتی دست یافته ام که پس از اخراج آدم از بهشت سابقه نداشته. پس بسوی احشام او رهسپار شد و همه را کشت آنگاه خود را به شکل یکی از چوپانان او درآورد و پیش او رفت و با گریه گفت: تمام گوسفندان هلاک شدند. ایوب که مشغول نماز بود به او اعتنایی نکرد تا نمازش تمام شد آنگاه گفت: مال من نبوده، همه مال الله بوده، خدا هرچه میخواهد با مالش میکند. مردم هم که خبر مرگ دسته جمعی و دفعی گوسفندان ایوب را شنیدند ملامت کردند که این کفاره گناهی است. اما ایوب اعتنا نکرد و گفت: الحمد لله علی قضائه و قدره. سپس شیطان کاخ ایوب را بر سر فرزنداناش خراب کرد و همه را کشت، آنگاه نزد ایوب آمد و گفت: دیدی فرزندان چه شدند؟ ایوب به گریه افتاد، شیطان ملعون هم با او بنا کرد گریستن. ناگاه ایوب از گریه خود پشیمان شد و گفت: فرزندان من امانت خدا بودند و امانت باید روزی باز ستانده شود. شیطان باز هم به خواست خود نرسید. شیطان بلا را بر بدن ایوب جز چشم و گوش و عقلش مسطولی کرد بطوریکه همه بجز رحیمه از او دوری کردند. گاهی که رحیمه خسته میشد ایوب بدو میگفت: صبور باش! که پیامبران قبل از من نیز بلا کشیدند و خداوند به صابران جزای نیک داده است. سرانجام از شدت فقر به رحیمه اجازه داد در خانه مردم کلفتی کند و گفت: تو زنی خوبی! از شر شیطان تو را به خدا میسپارم. گاه رحیمه یادی از دوران رفاه و ثروت گذشته میکرد و اندوه میخورد، لذا ایوب قدغن کرده بود که یادی از گذشته کند و گفته بود: ما هفتاد سال رفاه داشتیم، سالهای بلا هنوز به هفت سال نرسیده! روزی که رحیمه هیچ نیافت تا برای خود و ایوب بیاورد به نزد ایوب آمد و به گریه افتاد. ایوب گفت: اگر مردم در خانه هایشان را بر ما بستند، در رحمت خدا که بسته نیست. به خدا امیدوار باش! سپس فرمود: ای رحیمه، اگر خسته شده ای میتوانی مرا ترک کنی. رحیمه گفت: پناه بر خدا از چنین اندیشه ای. روزی رحیمه بسیار کار کرد و ده قرص نان اجرت گرفت پس به

نزد ایوب به زاغه ای که در مزبله برای خود ساخته بودند آمد و گفت: امروز خداوند روزی زیادی نصیبم ساخته، از پیشت نمیروم تا همه اینها را بخوریم. ایوب سر سفره دست به دعا برداشت: الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره و لا یخیب من شکره و لا یضیع من توکل علیه، له الحکم و الیه یرجع الامر و هو علی کل شیء قذیر. گوئیم: این فقرات خوب است دعای سفره مؤمنین قرار گیرد.

وَ وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ (43)

پس به او اهلش را دوباره بخشیدیم و حتی مثل همانها باز به او دادیم به عنوان رحمتی از جانب مان و به عنوان عبرتی که در تاریخ بماند برای عاقلان.

اینکه فرزندان مرده او دوباره زنده شده باشند بعید است و گویا او دوباره صاحب فرزندان بسیار شده و آنقدر زنده مانده تا آن فرزندان نیز صاحب اهل شوند و برایش نسلهای بعدی را بوجود آورند. یعنی خداوند او را از بودن با چند نسل پیاپی از جمله فرزندان و نوه ها و احتمالا نبیره ها بهره مند ساخته. و این رحمتی است از جانب خدا چون فرزند و نوه خوب، هدیه خداست. و این داستان در تاریخ مانده تا عبرت تمام قرنها باشد و عاقلان بدانند که هرکس شکر بگذارد و به رضای خدا راضی باشد، خدا از او راضی شود و نعمتش را فزون سازد.

در روایت است که وقتی ایوب بهبود یافت، جبرئیل بهی (سفرجلی) از بهشت برایش آورد. او نصفش را خورد و خواست نصف دیگر را به رحیمه دهد که جبرئیل گفت همه اش را بخور که برای رحیمه نیز یکی آورده ام.

وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاصْرُبْ بِهِ وَ لَا تَحْنُتْ... (44)

بدست خویش دسته ای علف بگیر و با آن تازیانه بزنی اما عهد خویش را مشکن!

اینکه چرا سوگند خورده که صد تازیانه به زنش بزنی در قرآن نیامده، گفته اند شیطان سراغ زنش آمد و گفت ایوب را شفا میدهم به شرطی که پیش مردم اقرار کنی که من شفایش دادم و زنش که از شدت گرفتن بیماری ایوب هراسان بود شرط شیطان را پذیرفت. ایوب که مطلع

شد زنش چنین فریبی از شیطان خورده سوگند خورد تا او را صد تازیانه بزند. و گفته اند زنش که رحیمه نام داشت برای یافتن غذا به شهر رفت و آمدنش به درازا کشید و مجبور شد گیسویش را بریده و به آرایشگری بفروشد پس شیطان سراغ ایوب آمد و گفت زنت فجور کرده و گیسویش را بریده اند. وقتی ایوب دید رحیمه آمده و گیسو ندارد چنین سوگندی خورد. و گفته اند شیطان به هیئت انسانی پیش رحیمه آمد و او را غمگین و نومید کرد لذا رحیمه به ایوب گفت پس کی دوران سختی و بلا به آخر میرسد؟ ایوب گفت ما هشتاد سال در رفاه بودیم و دوران سختی هنوز به هشت سال نرسیده و سوگند یاد کرد که زن را تازیانه بزند. از این وجوه، وجه دوم مستلزم ایراد بر جناب ایوب و ناپذیرفته است اما چه یکی از دو وجه باقی مانده درست باشد و چه ماجرابی در بین باشد، گویا همسرش خطایی کرده که مستلزم تنبیه بوده اما بخاطر خدماتی که به ایوب (ع) کرده، خداوند تنبیه او را تخفیف داده.

در هر حال خداوند در اینجا از او دو چیز خواسته یکی اینکه همسرش را که تنها فرد باوفایی است که پیشش مانده و سختی با او بودن را تحمل کرده، ببخشد. دوم اینکه سوگند را نشکند و بدان عمل کند ولو با تخفیف فاحش؛ تا حرمت سوگند و اهمیت عمل به گفته حفظ شود. چون خداوند میفرماید: كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ [سوره الصف: 3] پیش خدا خیلی خیلی زشت است که چیزی بگویند و بدان عمل نکنند. گفتن و عمل نکردن، هم پیش خدا انسان را بی قدر میکند، هم هیئت انسان را پیش اطرافیان در هم میسکند. از نتایجی که از این آیه برداشت میشود این است که اگر آدم در خانه - که قاعدتا آرام ترین جا و جای عفو و صفح است - تهدیدی کرد، بقدر ضرورت باید بدان عمل کند و حرفش را بی قدر نکند و بر زمین نگذارد. این تکلیف خانه است چه رسد به بیرون خانه و در محیط کار و سیاست. اگر هم خواست حث قول کند یعنی حرفش را در هم بشکند، کفاره ای بدهد چون خلاف سخن کردن، آثار وضعی دارد.

إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (44)

ما ایوب را صابر یافتیم، چه بنده خوبی، او چه زیبا ولو در اوج بلا با ما مناجات میکرد.

ایوب شهره به صبر است بگونه ای که اگر بگوییم "صبر را به ایوب می‌شناسند نه ایوب را به صبر" گزاف نگفته ایم. یعنی ایوب با حماسه ای که در صبر خلق کرد، میزان صبر شد.

خدایا! ایوب مدتها صبر کرد و سپس دست به دعا برداشت و عافیت خواست؛ ما چنان صبر و طاقتی نداریم لذا از اول درس آخر ایوب را به بوته عمل می‌گذاریم و از تو عافیت می‌خواهیم. عافیت در دنیا و آخرت، در مال و اهل و جان و ایمان.

جلد هفتم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند هرگاه در قیامت زن زیبایی را بیاورند که بخاطر زیبایی اش به گناه افتاده، اعتراض میکند که خدا خودش مرا چندان زیبا آفرید که در تنور فتنه دمیده شد. در اینجا به او خطاب کنند: مگر مریم زیبا و در عین حال عقیف نبود؟ مردی را هم که چنین حجت آورد گویند: مگر یوسف نبود؟ مرد بلا- کشیده ای را هم که بخاطر تنگی معیشت دینش را تباه کرده گویند: مگر ایوب نبود؟ و به آنکه بخاطر قدرت و ثروت، فساد کرده، گویند: مگر سلیمان نبود؟

جلد هفتاد و دوم بحار الانوار از رسول خدا ص روایت میکند که گناه ایوب این بود که نزد فرعون مصر، مداهنه کرد. پس از این مداهنه، امتحانات سخت او آغاز شد. گوییم: این حدیث از شدوذات است اما برای رعایت امانت آنرا ذکر کردیم.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که خداوند مؤمن را به هر بلایی مبتلا کند و به هر مرگی بمیراند، عقلش را زایل نمیکند. ایوب نمونه این قضیه است.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که ایوب اعتراضی نمیکرد چون همه چیز را از امر خدا میدانست.

قصص الانبیاء راوندی از امام صادق (ع) روایت میکند هرچه از دست میرفت، ایوب میگفت: الحمد لله الذی أعطاه والحمد الذی أخذه.

وَ اذْکُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِيمَ وَ اِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ اُولِی الْاَیْدِی وَ الْاَبْصَارِ (45) اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِکْرَى الدَّارِ (46) وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفٰیْنَ الْاٰخِیَارِ (47)

ص: 115

یاد کن! بندگان ما ابراهیم و اسحاق و پسرش یعقوب را که هم دست به خیر بودند و هم اهل معرفت؛ ما خالصشان کردیم تا در تمام دوران حیاتشان پیوسته ذاکر خدا باشند؛ اینها که برشمردیم پیش ما از برگزیدگانند و خوبان.

عبارت "أُولِي الْأَيْدِي" را مفسرین، قدرت در عبادت حق و خدمت خلق تفسیر کرده اند که تفسیر جامعی است. به این تلاش باید بصیرت بندگی ضمیمه شود و الا آفات دارد.

عبارت "إِنَّا أَخْلَصْنَا لَهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِي الدَّارِ" را اینگونه هم معنا کرده اند: آنها را خالص کردیم تا فقط به فکر آخرت باشند. یعنی منظور از "دار" را دار آخرت دانسته اند. در ترجمه ای که ما کرده ایم دار دنیا در نظر گرفته شده. البته این دو، یک چیز بیشتر نیست و نتیجه اش انقطاع ایشان است برای طاعت و عبادت و خدمت به خلق.

اگر کنه عبارت "إِنَّهُمْ عَدَدَنَا لِمَنِ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ" و دیگر تمجیدهایی را که خداوند در این سوره از انبیاء کرده بشکافیم به این نتیجه میرسیم که بزرگترین سرمایه ای که یک انسان میتواند بدست آورد، آبرو پیش خداست. در آیات قبل هم همین مطلب با عبارت دیگری مثل "عندنا زلفی" بیان شده بود. اگر پیش خدا آبرویی پیدا کنیم همه چیز درست میشود: چون از او گشتی همه چیز از تو گشت؛ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت!

بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که "أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ" در اینجا یعنی قدرت و بصیرت در عبادت. تفسیر قمی نیز "ابصار" را در اینجا، فهم دین معنا میکند.

جلد نود و چهارم بحار الانوار از امام رضا (ع) روایت میکند که کسی که ماه رجب بگردد مصداق "مُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ" میشود.

وَ اذْكُرْ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكُفْلِ وَ كُلُّ مَنِ الْأَخْيَارِ (48)

اسماعیل و یسع و ذوالکفل نیز یادشان به خیر! همگی از خوبان بودند.

این "وَ اذْكُرْ" ها در قرآن، نشان میدهد که یاد نیک نیکمردان را باید زنده نگه داشت و از زندگی ایشان عبرتها گرفت و با روحشان رفاقت کرد. رسول خدا(ص) هم فرموده: وقتی نامی از صالحین برده میشود، رحمت خدا بر شنوندگان نازل میگردد.

اسماعیل(ع) فرزند بزرگ ابراهیم از هاجر کنیز مصری ساره بود. اسماعیل چند سال از اسحاق(ع) بزرگتر بود. ابراهیم(ع) او و مادرش را برای حج به سرزمین مکه برد و بیت ایل یا خانه خدا را که مخروبه شده بود بازسازی نمود. ابراهیم(ع) خواست اسماعیل(ع) را در منا قربانی کند و اسماعیل(ع) نسبت به این امر نهایت تسلیم را از خویش نشان داد. اسماعیل(ع) و مادرش در کنار کعبه ماندند و چسبیده به کعبه برای خویش خانه ای ساختند که اکنون نیم دایره ای است چسبیده به کعبه و هجر اسماعیل نامیده میشود و طواف باید دور آن و کعبه، توامان صورت بگیرد. اسماعیل(ع) پیامبر خدا شد و تیره ای از اعراب از نسل او باقی ماندند. خداوند اسماعیل را خادم کعبه قرار داد(بقره:125)؛ خداوند در سوره انبیاء اسماعیل(ع) را از صابرين و در سوره غافر، حلیم برشمرده و در سوره مریم او را صادق الوعد نامیده. اسماعیل(ع) و هاجر در همان حجر اسماعیل در کنار کعبه دفن اند.

یسع(ع) از پیامبران بنی اسرائیل است که در پادشاهی اسرائیل یعنی بخش شمالی ملک سلیمان که پس از او از جانشینانش تمکین نکرد ظهور نمود. یسع(ع) شاگرد و فرزندخوانده الیاس بود و هشت سال الیاس را خدمت نمود و پس از الیاس به وصایتش پیامبری یافت. معجزات زیادی بدست او جاری گشته که در عهد قدیم ذکر شده، عیسی(ع) هم در اناجیل موجود، به بعضی از آنها اشاره میکند. از جمله عبور معجزه گونه او از رود اردن، تبدیل آب مسموم به آب گوارا، به نان بدل کردن خاک برای سیر کردن مردم، شفا دادن بیماران و زنده کردن مردگان، فرون کردن روغن یک پیرزن بطوریکه چندین ظرف از آن پر شدند و او قرضش را پرداخت. همچنین در کتاب مقدس هست که وقتی عده ای او را مسخره کردند و کچل نامیدندش، نفرینشان کرد و در دم هلاک شدند(!). راجع به معلم او الیاس هم گفتیم که به کثرت اعجاز شهره بود. برای یسع(ع) سه مزار معروف است یکی در اوجام واقع در قطیف که بخش شیعه نشین عربستان است و در گذشته که در سر راه حجاج بوده مزاری آباد بوده اما امروز هم مهجور شده هم توسط وهابیهها تخریب گشته. دوم، در بعلبک سوریه و سوم، در منطقه بی کوز استانبول که به تپه دیوها نیز مشهور است.

ذوالکفل(ع) از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل و کفیل ایشان در زمانی حین تبعید بابلی بوده. مزار او در روستای کفل نزدیک نجف زیارتگاه مسلمین و یهود و نصاری است. ذوالکفل بنا به عهدی که با خدا کرده بود، تمام شبها به عبادت و روزها به روزه بود و این رسم را تا پایان عمر ادامه داد. او قاضی بنی اسرائیل نیز بود و یک عمر میان مردم به عدالت قضاوت میکرد و هرگز خشمی از او ظاهر نشد. خداوند در سوره انبیاء او را از صابرين دانسته. غزالی گوید چون وعده داد که هرکس خشمش را فرو خورد با او در بهشت است و او کفیل این وعده است، ذوالکفل نامیده شده.

جلد سیزده بحار الأنوار روایت میکند که چون یسع به اواخر عمر شریفش رسید درصدد تعیین جانشین برای خویش برآمد پس مردم را جمع کرد و گفت کیست تعهد کند شبها را عبادت کند و روزها را روزه بدارد و هرگز خشم نگیرد؟ جوانی بنام عویدا برخاست و گفت من تعهد میکنم. پس یسع(ع) او را از اصحاب خاصّ خویش درآورد و چون یسع بمرد خداوند این جوان را که به وعده خویش عمل کرده بود به مقام نبوت رساند، او همان ذوالکفل است. کفل یعنی عهد و پیمان. سالها گذشت و روزی شیطان تصمیم گرفت تا ذوالکفل را خشمگین نماید پس نیمروز که او ساعتی میخوابید به شکل مردی سراغ خانه او آمد و سر و صدا راه انداخت که به من ظلم شده! ذوالکفل برخاست و گفت برو طرفی را که بتو ظلم کرده بیاور! شیطان گفت: نمیآید. ذوالکفل انگشترش را داد و گفت این انگشتر قضاوت است آنرا نشانش بده، خواهد آمد. فردا شیطان همان ساعت آمد و باز داد و هوار راه انداخت ذوالکفل بیدار شد. شیطان گفت: باز هم نیامد! ذوالکفل دستخطی نوشت و به او داد تا به طرفش بدهد. روز سوم باز شیطان همان ساعت آمد و داد و قال راه انداخت. دربان گفت این روز سوم است که نمیگذاری ذوالکفل بنخوابد برو و ساعتی دیگر بیا! اما شیطان باز داد و هوار کرد. ذوالکفل برخاست و دست او را گرفت و گفت: عیب ندارد بیا با هم پیش کسی که بتو ستم کرده برویم. پس با او روان شد. شیطان که دید نمیتواند ذوالکفل را خشمگین سازد دستش را از دست ذوالکفل درآورد و فرار کرد.

شیخ صدوق از حضرت عبدالعظیم حسنی روایت میکند که به امام جواد(ع) نامه نوشتم که ذوالکفل که بود؟ پاسخ داد: خداوند 124 هزار پیامبر داشته که 313 تن از آنها مرسل بوده اند یعنی رسالتی اجتماعی داشتند. از جمله ذوالکفل که پس از سلیمان بوده و میان مردم قضاوت میکرده و جز در راه خدا خشمگین نشد و نامش عویدیاست.

در آیه ای که گذشت اسماعیل و یسع و ذالکفل را از "اخیار" دانسته. مقصود از "اخیار" چیست؟

اخیار جمع خیر یا خیر است و مردان بسیار خیر و نیکوکار و دیندار معنا میدهد. از کاربرد این کلمه برمیآید که تنها وصف نیست که متضاد اشرار باشد بلکه مقامی مشخص است. صوفیان، اخیار را یکی از طبقات اولیاء محسوب میکنند؛ مانند نجباء و ابدال و اوتاد. و معتقدند که اخیار در هر عصر تنها هفت تن میباشند. راقم گوید: گویا هفتاد صحیح است. طبق همین آیات اخیار چند صفت دارند: اولی الاید و الابصارند، فکر و ذکرشان خدا و آخرت است، خدا خالصشان کرده و برای خود برگزیده.

هَذَا ذِكْرٌ وَإِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ (49) جَنَّاتٍ عَدْنٍ مُّفْتَحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ (50)

این قرآن "ذکرنامه" است و متقین از "حسن مآب" برخوردار خواهند شد؛ بهشت جاودانی که در هایش برایشان باز است.

قرآن "ذکرنامه" یا نامه ذکر است چون انسان را بیاد خدا و راه خدا میاندازد و میگوید از کجا آمده و به کجا باید برود. "حسن مآب" که روزی متقین است همین جلسات انس و مناجات با خداست چون "اوب"، با خدا رازگفتن و خدا را عبادت کردن است. در آیات قبل بر خورداری از "حسن مآب" صفت انبیاء الهی دانسته شده بود و در اینجا آنرا به متقین هم تسری میدهد. متقین اهل مناجات با خدا هستند و مجالس مناجات به فرموده پیغمبر(ص) روضه ای از ریاض جنت است. باطن این جنت، در آخرت کاملاً هویدا میشود برای همین در تعریف و تبیین "حسن مآب" فرموده: جَنَّاتٍ عَدْنٍ مُّفْتَحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ .

ص: 119

از این عبارت برمیآید که بهشت، ابواب گوناگون دارد اما به روی متقین چون عامل به تمام دستورات حق اند، تمام ابوابش مفتوح است. آیات بعد وصف بهشت است:

خصال از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که بهشت هشت در دارد: دری برای انبیاء و صدیقین، دری برای شهداء و صالحین، پنج در برای شیعیان و دوست داران ما، دری هم برای مسلمانهایی که شیعه و دوست دار ما نبودند اما شهادت به لا اله الا الله دادند و در دلشان بغض ما نبوده.

مُتَكَبِّرِينَ فِيهَا يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَشَرَابٍ (51) وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ (52) هَذَا مَا تُوْعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِسَابِ (53) إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ (54)

در آنجا تکیه داده اند و به ثمرات بسیار و نوشیدنیهای گوارا پذیرایی میشوند؛ در کنارشان دلبرانی اند بس باوفا و زیبا؛ این چیزی است که برای روز حساب به شما وعده میدادند؛ این همان روزی ماست که تمامی ندارد.

هَذَا وَإِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ (55) جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا فَنَسَسَ الْمِهَادُ (56) هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَعَسَاقُ (57) وَآخِرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجٌ (58)

این از این؛ اما در مقابل برای طغیانگران، بد عاقبتی است؛ جهنمی که آنها را در آن میپزند و چه بد بستری است؛ باید نوش جان کنند! این آب داغ و چرکاب را؛ و بسیاری عذابهای مشابه را.

هَذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ (59)

به جهنمیان خطاب میرسد: این گروهی (که گمراه کرده اید) با شما در عذاب شریک اند؛ میگویند: خیر نبینند! که عاقبت جهنمی شدند.

نورالثقلین از رسول خدا ص روایت میکند که "اقتحام" کوبیده شدن و فرورفتن میخ است در چوب. جهنمیان اینگونه در جهنم منگنه میشوند.

قَالُوا بَلْ أَنْتُمْ لَأَمْرَحِبَاءُ بِكُمْ أَنْتُمْ قَدْ مَتَمُّوهُ لَنَا فَيَسِّرَ الْفَرَارِ (60)

آنها که میشنوند، میگویند: شما خودتان هم خیر نبینید! چون شما پیشوای ما بودید. اینجا چه جای بدی است!

رفتار دوزخیان با هم، ناسزا و جواب آن به ناسزاست؛ بخلاف بهشت که سلام است و سلام.

کلاً هر جا سخن از جمع دوزخیان است، صحبت جر و بحث و فحش و فحشکاری و لعن یکدگر است.

قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَرِدْهُ عَذَاباً ضِعْفًا فِي النَّارِ (61)

و دعا میکنند: خدایا آنرا که باعث جهنمی شدن ما شدند، در آتش دوچندان عذاب کن!

تنها دعایی که از جهنمیان مستجاب میشود همین نفرین بر پیشوایان ضلالت است؛ مستجاب شدنش در سوره اعراف آمده: لِكُلِّ ضِعْفٍ.

وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ (62)

تابعین که به تحریک متبوعین، خیلی ها را در دنیا جهنمی میدانستند، اضافه میکنند: کسانی را که جزء اشرار میدانستیم چرا اینجا نمیبینیم؟!

یکی از اتفاقات مهمی که میان تابعین و رهبران ضلالت بسیار میافتد این است که تابعین به تحریک رهبران با این و آن دشمنی میکنند. این دشمنی را تا آخرت هم با خود میکشند و میآورند. این دشمنی دنیا و آخرت آنها را تباه میسازد و هیچ سودی از آن نمیرند. انسان باید مراقب باشد برای کسی و به تحریک او با دیگران دشمنی نکند که روسیاه دو عالم خواهد شد. این آیات واجد این مضمون نیز هست که آنهایی را که آدم اشرار میدانند و جهنمی برمی شمارد، خیلی هایشان ممکن است بهشتی باشند. پس در قضاوت تعجیل و افراط نکند.

چند گویی؟ چون غطا برداشتند؛ خود نبودست آنچه مینداشتند.

این آیات بیشتر به فرقه های منحرف دینی میخورد که قائل به جهنم اند و ناقدین خویش را تکفیر میکنند و جهنمی میدانند. طاغین خواندن آنها هم که در صدر این فقرات آمده چندان گزاف نیست. چون طغیان یعنی پا از گلیم فرا نهادن و حد شکستن و حرمت دریدن که مع الاسف بیشتر در میان مذهبیان بی خدا شایع است تا بی خدایان و لامذهبان. همانها که در تمام تاریخ بنام خدا آدم کشته اند. شاهد بر تطبیق این آیات بر اختلافات فرقه ای، روایات بسیاری است که شان نزول این آیات را شیعیان میدانند که دیگر فرقی که ایشان را تکفیر میکردند خودشان جهنمی میشوند و شیعیان را که از اشرار میدانستند - به خلاف گمانشان - در جهنم نمیینند.

اتَّخَذْنَا لَهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ (63)

آیا بیخود آنها را به مسخره گرفته و جهنمی میدانستیم یا همینجا در جهنم گم و گورند و به چشم نمیآیند؟!

إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ (64)

این نزاع اهل جهنم حتمی است.

قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (65) رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (66)

بگو: من فقط یک هشدار دهنده ام! و خدایی جز خدای واحد قهار نیست؛ پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست، خدای عزیز غفار.

در این دو آیه خداوند خودش را به چهار صفت "واحد و قهار و عزیز و غفار" معرفی کرده. فکر کردن روی تک تک صفات خدا و آنها را ذکر خود ساختن، جان و دل انسان را آباد میکند. نکته دیگر اینکه در قرآن تعداد زیادی "جفت صفت" داریم مثل "الواحد القهار" یا "العزیز

الغفار"؛ بعید نیست همراهی آنها با هم برای ذکر و فکر موضوعیت داشته باشد. بعضی دیگر از این جفت صفتها عبارتند از: "الرحمن الرحیم"؛ "السمیع البصیر"؛ "شاکر علیم"؛ "غفور شکور"؛ "شکور حلیم"؛ "العزیز الحکیم"؛ "رحیم ودود"؛ "غنی کریم"؛ "فتاح العلیم"؛ "الطیف الخبیر"؛ ...

البته اسماء سه گانه هم یکجا در قرآن تثلیثی زیبا ساخته اند: "الخالق الباری المصور".

یکجا هم اسماء تربیع شده اند: "الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ".

یکجا هم هشت اسم پشت هم ردیف شده: "الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُهَيَّمِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ الْمُتَكَبِّرِ". شاید این را بشود تثمین الاسماء نامید. تثلیث و تربیع و تثمین همگی مربوطند به آخر سوره حشر که از قوارع الآيات و الحق، حظيرة القدس قرآن است.

قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ (67) أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ (68)

بگو: قرآن رخداد بزرگی است؛ ولی شما از آن روگردانید.

در چندین روایت "نبأ عظیم" امام معصوم (ع) دانسته شده که مردم از او اعراض کرده اند.

مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى إِذْ يُخَصِّصُونَ (69) إِنْ يُوحَى إِلَيَّ إِلَّا أَنْتُمْ أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (70)

بگو: من از مخاصمه فرشتگان در عالم بالا بیخبر بودم. فقط برای این به من وحی میشود که من هشدار دهنده ای صریح باشم.

یعنی من خبر از مخاصمه پیش از خلقت انسان نداشتم و با وحی از آن باخبر شدم تا شما را نیز با خبر سازم. در آیات بعد تفصیل ماجرا میآید:

جلد هجدهم بحار الانوار از رسول خدا ص روایت میکند که مخاصمه ملا اعلی راجع به کفارات است. سپس فرمود: حالا من به شما بگویم که کفارات کدامند؟ آنها عبارتند از وضوی با حضور در هوای سرد، شرکت در نماز جماعت، به پیشواز نماز رفتن، پیشقدمی در سلام، غذا دادن به مردم، شب هنگام به نماز برخاستن در حالیکه مردم در خوابند.

إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ (71)

خدا به فرشتگان فرمود دارم بشری از گِل می‌آفرینم.

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (72)

هروقت خلقتش را کامل کردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابرش به سجده بیفتید!

عبارت "نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي" نقطه عطف داستان خلقت آدم است و بخاطر آن بود که لایق سجود شریفترین موجودات یعنی فرشتگان گشت.

مقصود از "روحي" چیست؟ طبق تفسیر روایات "روح" مخلوق اعظم خداست، اعظم از ملائکه، که منشا حیات است و برای زنده کردن هر موجودی، نفخه ای از آن درش میدمد. این همان روح است که شب قدر نازل میشود تا زمین را تبرک کند و جانهای مستعدین را زنده سازد. البته همه موجودات بقدر حیات از این روح بهره دارند اما انسان بهره ای ویژه از آن دارد که از یاء نسبت در عبارت "روحي" هم میشود فهمید. این تعبیر مخصوص انسان است و دلالت بر خلقت ویژه او دارد.

مفسرین متمایل به عرفان نظری و تصوف مقصود از این عبارت را این میدانند که خدا از وجود خویش در آدم دمید تا زنده شود. یعنی وجود خویش را به او تاباند و در او ظاهر ساخت. البته قبلش هم که گِل آدم سرشته شده بود بخشی از وجود حق بود، پس این نفخه، بهره ای ویژه از وجود است که آدم را مدرک و ذواراده و حی و قیوم کرده. یعنی از او یک خدایگون ساخته که "خلق الله الآدم علی صورته". بگذریم! خلاصه آدم ساخته شد و از دو جزء هم ساخته شد: طین و نفخه ای از روح خدا؛ یعنی دو بعد مادی و معنوی! ملائکه به محض اینکه ذی روح گشت برش به سجده افتادند. نکته ای که حائز اهمیت است این است که آن نفخه اکنون در من و تو هم موجود است و کرامت ما بخاطر آن است اگر قدرش را بدانیم و از عبارات تزکیه اش کنیم همان نفخه ما را میکشاند و به روح الله میرساند اما اگر قدرش را ندانستیم و دفنش کردیم خائب و خاسر خواهیم شد.

الغارات روایت میکنند که کسی از علی (ع) پرسید روح جبرئیل است؟ علی (ع) فرمود: جبرئیل از ملائکه است و خدا فرموده از روح در آدم میدم، آنگاه همه فرشتگان منجمله جبرئیل بر او سجده کنند. پس روح اعظم از تمام ملائکه است. آن شخص گفت: سخنی شگفت گفتم که قائل ندارد! علی (ع) فرمود: شما مردمی گمراهید، چون معلمینی گمراه داشته اید و علم را از معدنش نجسته اید.

امیر مومنان (ع) در نهج البلاغه میفرماید: بنیاد گردنکشی و تعصب را شیطان با سجده نکردن بر آدم نهاد و علتش تکبر وی بود. او لباس تواضع و خاکساری و فروتنی را از تن درآورد و لباس گردنکشی پوشید. لذا از رحمت خدا طرد شد.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند روحی که در آیه شریفه فوق الذکر است مخلوقی است مثل مخلوقی که راجع به عیسی (ع) گفته: *أَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا* [سوره مریم: 17]. گوییم: از این روایت برمیآید که روح، مثل ملک و جن و انس، اسم جنس است و دلالت بر نوعی از موجودات دارد که اشرف از ملائکه اند. ما این مطلب را بارها در این تفسیر تذکر داده ایم.

فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (73) إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (74)

پس تمام فرشتگان بلااستثنا سجده کردند؛ جز ابلیس که تکبر کرد و نمک شناس بود.

اینکه ابلیس با اینکه به تصریح سوره کهف ملک نبوده و جن بوده: *(فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ [آیه: 50])* پس چرا مامور به سجده بوده؟ پاسخ داده اند چون در مقام فرشتگان بوده و تکلیف در اصل به مقام تعلق میگیرد نه شخص. او هم بخاطر کثرت عبادت به جایگاه آنان رسیده و مقاما از ایشان محسوب میشده.

در روایات هست که ابلیس گفت: من فقط تو را سجده میکنم. خداوند فرمود: عبادت آنگونه است که من بخواهم نه آنطور که دلت بخواهد! گوییم: سجده برای آدم سجده به آدم یعنی پرستش آدم نیست بلکه تواضع در برابر آدم است که مخلوق ویژه خداست، آنهم به فرمان خدا. یعنی سجده بر آدم بندگی خداست نه بندگی انسان. سجده در اصل، بر نفخة الله است

که در بعضی انسانها از حالت بالقوه درآمده، بالفعل میشود، میشکند تا آنها را مظهرالله کند؛ چه زیبا در وصف انسان کامل گفته شده:

ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد؛ که در حسن تو لطفی دید فوق طور انسانی

لیاقت است که حرف اول را میزند؛ ملائکه در بندگی سابقه طولانی تری از آدم داشتند اما در خمیر مایه آدم چیزی بود که باید خادم آدم میشدند.

در اینجا یک عبارت بحث انگیز هم هست: راجع به ابلیس میفرماید: **كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ**، یعنی از کافرین بود. گویا با اینکه سالها عبادت میکرده اما کفری در نهان داشته. **نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ كَفْرِ الْخَفِيِّ وَدِرْكَ الشَّقِيِّ!**

جلد شصت بحارالانوار از امام رضا (ع) روایت میکند که نام اصلی ابلیس حارث است و ابلیس لقب اوست به معنی مایوس از رحمت خدا.

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ (75)

خدا گفت: ای ابلیس! چه چیز نگذاشت که در برابر آنچه بدستان خود خلق کردم سجده کنی؟! خودت را دست بالا گرفتی یا واقعا دارای مقامی بلند مرتبه بودی؟!

مقصود از "بِإِيْدِي" را مباشرت مستقیم و بیواسطه خدا یا توجه خاص در خلقت انسان دانسته اند و نیز گفته اند دست جمال و جلال خدا مراد است؛ یعنی انسان مستجمع جمیع صفات جمال و جلال حق است. از امام صادق (ع) روایت است که دست حکمت و قدرت است.

از عبارت "أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ" بعضی برداشت کرده اند که مقامی بنام "عالین" هست که مندرجین در تحت آن، از سجده بر آدم معاف بوده اند حالا یا بدلیل علو مقام یا بدلیل اینکه آنچنان غرق حق و در او حیرانند که از خلق شدن آدم بکلی بیخبرند. و لکل وجه. در روایت هم هست که رسول خدا (ص) فرمود: "عالین" مخلوقاتی هستند فوق ملائکه که مامور به سجود نبودند.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند خلقت با دو دست خدا، تعبیری است منحصر به انسان و دلالت بر عنایت خاص خدا به انسان و خلقت ویژه او دارد.

تفسیر قمی نقل میکند که چون روح در پیکر آدم دمیده شد و به بینی او رسید، عطسه ای کرد و گفت: الحمد لله. خداوند پاسخ داد: یرحمک الله. اینگونه رحمت به انسان سبقت گرفت.

قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (76)

گفت: من از او بهترم! مرا از آتش آفریدی و او را از گل.

همانطور که نقطه عطف خلقت آدم نفخه حق بود، نقطه سقوط ابلیس هم همین عبارت "أنا" میباشد. یعنی "من"! من که آمد، احساس برتری هم میآید. بعد برایش دلیل میترشد. دلیلش هم نژاد اوست. پس مبدع نژادپرستی ابلیس است. این نفسانیت در ما انسانها هم هست وگرنه شیطان نمیتوانست ما را فریب دهد. ببینید در نخستین فریب تاریخ چه گفته و روی چه چیزی دست گذاشته: قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى [سوره طه : 120] ای آدم! میخواهی راز جاودانگی و شاهی بی زوال را نشانت دهم؟ انسان در بهشت اولی همه چیز داشت الا اینکه مال خودش نبود. شیطان روی همان دست گذاشت و گفت میخواهی مال خودت باشد و آقا بالاسر نداشته باشی؟ خدایی که تو را اینجا جا داده هر وقت بخواهد میتواند بیرون کند. من میخواهم بتو یاد دهم که همیشه در اینجا باشی! همیشه فرمانروایی کنی! همان منیت باعث فریب انسان شد و هبوط کرد.

از این آیات میشود فهمید که نخستین اجتهاد در برابر نصّ را ابلیس کرد که در برابر حکم صریح، اعمال سلیقه و نظر نمود. دیگر اینکه ابلیس خدایی خدا را قبول داشت، عبادت هم میکرد اما تبعیت و عبودیت و تسلیم و اطاعت نداشت. همانطور که پیشتر هم گفتیم ابلیس نخستین نژادپرست تاریخ است و نژادپرستی کر و کور میکند چنانکه ابلیس آتش نهاد خویش را دید اما نفخه الهی را در نهاد آدم ندید. یعنی خود استدلال ابلیس هم بدلیل حبّ نفس، غلط بود چون انسان از خاکِ تنها خلق نشده بود بلکه از نفخه الهی که لباسی از خاک پوشیده خلق شده بود. شرافت انسان هم به روح اوست و کمالاتی که تحصیل میکند نه به

جشمش. جالب است که در آیات بعد شیطان سوگند میخورد که نگذارد انسان به آن کمالات برسد و آن برکات در او به ثمر بنشیند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که اگر شیطان به گوهر اصلی انسان یعنی روح او توجه میکرد میدید که آتش در برابر نورانیت و درخشندگی آن هیچ است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند شیطان بخاطر خشم و تعصب نابجا، کفری که در دل نهفته داشت بیرون ریخت و الا از اول کافر بود.

جلد چهل و ششم بحارالانوار از امام باقر (ع) روایت میکند که نخستین کذبی که در عالم گفته شد همین بود که: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ .**

تفسیر قمی نقل میکند که نخستین گناه کبر شیطان بود. و دلیل اینکه خدا به او مهلت داد این بود که گفت: خدایا مرا میرانی و مزد عباداتم را نمیدهی؟ خدا فرمود: از دنیا بخواه تا مزدت دهم که آخرت به مزد نیست و به خلوص در بندگی است که تو نداشتی. پس اولین چیزی که خواست مهلت تا روز قیامت بود که بخشی از آن یعنی تا وقت معلوم که خودش نمیداند و خدا میداند کی است به او عطا شد. دومین چیزی که خواست سلطه بر بنی آدم بود و سوم اینکه به ازاء هر فرزند از بنی آدم دو فرزند داشته باشد و چهارم اینکه شیاطین آدمیان را ببینند اما آدمیان آنها را نبینند و به هر شکلی که خواستند نزد انسان پدیدار شوند. خداوند این چهارتا را به او داد. اما او باز گفت چیز دیگری به اختیار خودت به من بده. خداوند فرمود: سینه های بنی آدم را وطن تو و فرزندان قرار دادم. شیطان گفت: پروردگارا! مرا بس است. آنگاه بود که گفت: به عزّت همه را گمراه میکنم و از درگاه شکر می رانم... جالب است که خداوند به قدرشناسی سالهای عبادت شیطان، آخرش رضایت او را جلب کرده تا جایی که خودش گفته مرا بس است.

قَالَ فَأَخْرُجُ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (77) وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (78)

خدا گفت: گم شو از اینجا! که تورانده شدی؛ و تا قیامت مدام مشمول لعنت منی.

مقصود مکان و مقامی است که ابلیس با هزاران سال عبادت بدان دست یافته بود. طرد شیطان هم مکانی بود (فاخرج) و هم مقامی (لعنتی). مراد از لعنت هم دورباش از رحمت حق است.

در قرآن 6 مرتبه کلمه "رجیم" آمده که همگی راجع به شیطان است. چنانکه آیات مربوط به شیاطین سلیمان جواز بند و زندان بود، این آیات هم جواز اخراج و تبعید فرد متمرّد و نمک بحرام است.

قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (79) قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (80) إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (81)

گفت: خدایا! تا روزی که مردم دوباره زنده میشوند مهلتم ده! خدا فرمود: مهلت میدهم. منتها نه تا روز قیامت بلکه تا روزی که زمانش را خودم میدانم و بس.

اینکه آن یوم وقت معلوم چه وقت است گفته اند تا نخستین نفخ صور، که همه میمیرند پس شیطان نیز میمیرد. اما این همان آستانه یوم یبعثون است، لذا این تفسیر چنگی بدل نمیزند. گفته اند تا قیام قائم (عج) و پر شدن دنیا از عدل و داد. و الله عالم!

از سیاق برمیآید که خداوند آن زمان را عمداً مجهول و در انحصار خویش نگه داشته.

شیطان از بس متکبر بود، پوزش نخواست بلکه فرصت خواست برای انتقام و اثبات حرفش یعنی پست بودن آدم. گناه اولش که کبر بود او را کشاند به گناه اضلال خلق برای اثبات برتری خودش.

استجاب دعای شیطان، انسان را باید حریص کند به دعا کردن و از خدا خواستن.

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (82) إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (83)

گفت: قسم به عزّتت که تمام آدمیان را گمراه خواهم کرد؛ جز بندگان ناب تو را.

در اینجا شیطان سخنش را با ادوات تاکید چنان محکم میکند که کمتر تأکیدی در قرآن اینقدر محکم است.

جالب است که شیطان هم توحید را خوب بلد بود هم معاد را و هم خلوص و عبودیت را خوب میشناخت. یعنی مشکل معرفتی و شناختی نداشت، مشکل او شخصیتی بود. یعنی کبر و غرور و لجاجت.

مکارم الاخلاق از رسول خدا ص روایت میکند که ای ابن مسعود! شیطان را دشمن خویش بدان و حرفش را که گفته به عزت همه را گمراه میکنم، جدی بگیر! حرام مخور و حرام مپوش و از مال حرام مگیر و نافرمانی خدا مکن!

قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ (84) لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّن تَبَعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ (85)

خدا فرمود: قسم به حق - و من همیشه حق میگویم - که جهنم را پر میکنم از تو و هرکس که دنباله روت باشد.

خدا هم تاکید او را با تاکید پاسخ داده. در این بین انسان است که باید بترسد و حساب کار دستش بیاید و تکلیف خود را بداند. شیطان قسم خورده که گمراهش کند، خدا هم قسم خورده که گمراهان را بسوزاند. بیچاره انسان در این میان! در این کری خواندن ها و "أَجْمَعِينَ" گویی های خدا و شیطان، یک راه نجات بیشتر برای انسان نمانده: بندگی خالصانه خدا.

قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ (86)

ای پیامبر! بگو: من بابت آوردن قرآن مزدی از شما نمیخواهم و در پی این هم نیستم که خود را در اذهان شما چیز دیگری جلوه دهم!

مساله اجر مادی نخواستن پیامبر چند بار در قرآن آمده و از نکات مهمی است که در تبلیغ حق باید رعایت شود تا موثر واقع شود. اگر هم کسی میخواهد اجری به انبیاء بدهد یعنی شاکر ایشان باشد، دنباله رو راه ایشان و مطیع وصی ایشان باشد: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى [سوره الشوری : 23].

ص: 130

عبارت "مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ" عبارتی مهم است و لازم است روی آن دقت شود. "متکلف" کسی است که خود را به تکلف و زحمت و سختی میاندازد تا خود را جور دیگری نشان دهد. جوری که واقعا نیست؛ یعنی خیلی بالاتر و بیشتر. متکلف کسی است که ادعاهای عجیب میکند و وعده های بسیار میدهد و جوابهای ساختگی برای سوالات میترشد و مدعی علم و قدرت غیبی میشود و در تمام نقشهایی که بازی میکند فقط در پی یک چیز است: اینکه عده ای مرید دور خود جمع کند و بر آنها سلطه داشته باشد. پس بهترین ترجمه برای "متکلف" مدعی کاذب نبوت و معرفت است. الان هم که ادعای نبوت بازاریش کساد است، متکلفین، مدعی استادی معنوی و دستگیری عرفانی میشوند و خود را عارف کامل مکمل مینمایانند. این نمایانند و خود را قالب کردن، در فرهنگ قرآن، نامش تکلف است. وای از متکلفین! خداوند راجع به چنین افرادی فرموده: **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ** [سوره الحاقه: 46] یعنی عاقبت کسانی که به دروغ واسط خدا و خلق میشوند و از طرف خدا حرف میزنند و خود را منسوب به خدا نشان میدهند، هلاکت و نابودی در همین دنیا است.

برخی "متکلف" را کسی دانسته اند که نظرش را به زور به دیگران تحمیل میکند و آنها را به زحمت میاندازد و اذیت میکند. بر طبق این معنا ممکن است کسی صادق هم باشد اما چون صدق خود را میخواهد به مردم حقه کند و آنها را بزور به راه راست بکشانند متکلف است و تکلف اصلاً کار خوبی نیست و باعث فرار مردم از او میشود. فرق این معنا با معنایی که ما گفتیم این است که ما متکلف را کذاب دانستیم که کذبش را صدق جلوه میدهد و به عنوان صدق طوعاً به خورد مردم میدهد و طبق این معنا متکلف صادقی است که صدقش را میخواهد بزور به مردم بقبولاند و گرهاً به خورد آنها بدهد. تکلف در هر دو صورت زشت و ناصواب و بدفرجام است.

جلد دهم بحار الانوار از امام رضا (ع) روایت میکند که به رسول خدا ص گفتند اگر مجبور میگردیم همه مسلمان شوند نفراتمان خیلی میشد! پیامبر (ص) فرمود: من از متکلفان نیستم.

مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت میکند که متکلف ریا میکند و خود را آنگونه که نیست نشان میدهد. تکلف جز مشقت بهره دیگری ندارد و سرانجام متکلف رسوا میشود. انبیاء و اولیاء از تکلف بیزارند.

تفسیر قمی از ابن عباس نقل میکند که "مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ" یعنی چیزی از دین را از خود نمی‌سازم.

نورالثقلین از رسول خدا ص روایت میکند که متکلف مدعی مقامی است که شایسته آن نیست و ندانسته چیزی میگوید تا خود را دانا جلوه دهد.

خصال از امام صادق (ع) روایت میکند که متکلف میگوید از من بپرسید درحالیکه واقعا نمیداند و از خود میسازد.

جلد بیست و دوم بحار الانوار از رسول خدا ص روایت میکند که متکلف کسی است که از پیش خود سخن میگوید و آنرا به دین نسبت میدهد.

إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (87) وَ لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ (88)

این قرآن نیست جز عاملی که مردم به خود آیند؛ به مرور زمان اخبار و حقایقش را حتماً میفهمند.

اینکه قرآن را "ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ" دانسته دلالت بر رسالت جهانی اسلام دارد.

آیه آخر نیز از جمله مغیبات قرآن و پیشگوییهای آن است که به مرور میشکند و محقق میگردد.

"بَعْدَ حِينٍ" هم میتواند گذشت زمان باشد که عجائب علمی قرآن را هویدا میکند، هم گذشت تاریخ باشد که غلبه حق را نشان میدهد، هم انتقال به برزخ و قیامت باشد که صدق وعده ها و وعیدهای قرآن آشکار میشود، هم گذشت عمر باشد بطوریکه هر سالکی به مرور که عمر و تجربه اش فزون میشود تحقق وعده های نصرت خدا مر مومنان را و خذلان او مر کافران را به عیان مشاهده میکند. در برخی اخبار هم آخرالزمان و خروج قائم آل محمد (عج) دانسته شده.

سوره صاد پر از درسهای عظیم و بنیادی است. شروع سوره توصیه به استفاده از قرآن، این مآدبۀ الهی است و افسوس میخورد بحال دشمنان قرآن. در آیه پنجم به محور جامع تمام معارف قرآنی اشاره میکند: پرستش یک خدا، همان خدای حقیقی هستی! و میخواهد که به فرمان خدای واحد گردن نهاده، در برابر رسولی که فرستاده تمکین کنیم. نه اینکه خدای ناکرده صفت شیطانی غرور بر ما مسطولی شود و بگویم چرا من پیامبر نشدم و چرا باید به متابعت از انسانی دیگر چون خود، گردن نهم؟ سپس دعوت به صبر بر مقتضای دعوت و صبر بر ایذاء دشمنان میکند.

سپس داستان داوود(ع) است. شخصیت داوود حول صفتی متعالی دور میزند که باید آموخت و در خود زنده کرد: داوود "اواب" بود. یعنی "اهل" مناجات عاشقانه با خدا بود. در داستان قضاوت داوود، آموزش صبوری در قضاوت و تعجیل نکردن در حکم و شنیدن تمام حرف ها و سنجیدن همه جوانب است. البته انسان جایز الخطاست و آخر داستان میآموزد که اگر اشتباهی هم رخ داد، آدم باید سریع استغفار و انابه کند تا بخشیده شود و به شان خلافت الهی خود باز گردد.

داستان سلیمان تذکری است به اینکه ملک سلیمان نمی پاید و تمام سلطنت او بقدر نماز عصری ذاتا ارزش ندارد. پس مؤمنین قدر ساعات عبادت را بدانند.

داستان دل خوشی سلیمان به فرزندش یا تدبیر نافرجام او در نجات فرزند دلبنده از تقدیر الهی، بسیار آموزنده است و میگوید هیچ گاه به خود و تدبیر خود تکیه نکنید بلکه همیشه از خدا بخواهید و از قضایش به سوی قدرش بگریزید یعنی بدانید همه چیز بدست اوست و اگر کسی بتواند قضاء را دگرگون کند و قدر جدیدی حاکم نماید فقط خود اوست و بس. اگر هم در تغییر قضاء و قدری ناتوان بودید به حکمش گردن نهید و برابرش صبور و تسلیم باشید تا اجر برید.

داستان ایوب، داستان صبر است و شکر. شکر در نعمت و صبر در نعمت. در زندگی هرکدام از ما حالاتی است که باید ایوب را یاد کنیم و از او الگو بگیریم. داستانهای قرآن داستان زندگی

ماست و به اکثر آنها نیاز داریم و باید در زندگی خود پیاده شان کنیم. همه ما بقدر خود هم ملک سلیمان داریم هم اسقام ایوب. باید مثل سلیمان و ایوب باشیم. آخر داستان ایوب اشاره ای هم به لزوم عمل به گفته، خصوصاً عهد هست و اینکه به ای نحو کان، باید آنرا تدارک دید یا کفاره ای پرداخت.

در ذکر بهشت و جهنم که بعد از داستان انبیاء آمده همه چیز حول تقوی و فجور میچرخد. یعنی کسی اگر عامل به کتاب خدا باشد بهشتی است و اگر نباشد جهنمی. سپس فقراتی دارد که به گمان حقیر تاویلش در حق فرقه هایی است که یکدیگر را تکفیر میکنند. میفرماید حق آن نیست که گمان شماست و جهنمی آنکس نیست که با شما مخالف و از نظر شما مطرود است. حق ملاک خودش را دارد که از کتاب خدا و در مکتب معلمی که خدا منصوب کرده باید بدان رسید.

داستان ابلیس و نافرمانی از سجده بر آدم داستان تک تک ماست که از سجده بر آستان خدا و سرسپردن به انبیاء خدا تمرّد میکنیم و دلیلش یک چیز است: غرور و خودخواهی.

مکالمه خدا و شیطان در انتهای این داستان خیلی جالب است. شیطان فرصت میگیرد تا حرفش را مبنی بر بی لیاقتی انسان و ارزش سجده نداشتن، اثبات کند. و سوگند میخورد آنها به عزت خدا! که همه را گمراه کند. سوگندی که به گواهی سیاق، محقق خواهد شد و تنها کسانی که از دستبرد او در امانند مخلصین اند و سجده ملائک بر آدم، سجده بر تربت مخلصین است نه کافران و فاجران و غافلان.

انتهای سوره باز توجه دادن به قرآن و بکار بستن آن است برای نجات و رستگاری.

مورخ سوم شعبان 1440 و ثواب تفسیر این سوره تقدیم میشود به وجود مقدس سیدالشهداء(ع): يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ [سوره یوسف: 88].

سوره زمر با ذکر عظمت نزول قرآن آغاز شده. قرآن نازل شده تا طریق بندگی خالصانه را برای انسان تبیین و هموار کند. سپس بیان میکند که آسمان و زمین همگی در نظمی خاصّ بسوی هدفی در جریان اند، پس انسان هم باید در مسیری که او را به کمال میرساند عازم باشد. و اگر اعراض کند، دودش به چشم خودش خواهد رفت؛ چون خدا از بندگی او بی نیاز است. سپس به روحیه استفاده جویی و نمک شناسی انسان اشاره میکند که تنها موقع سختی ها سراغ خدا می‌رود و وقتی که کارش جور شد، از آستان خدا دست میکشد. در برابر چنین کسی، انسانِ خداشناسی است که اهل عبادت، و مقیم آستان خداست. به چنین کسانی نصرت در دنیا و آخرت را نوید میدهد. سپس باز تأکید بر بندگی خالصانه است و اینکه رفض این راه، آدم و خانواده او را به خسارت دچار میکند. سپس از طاغوت‌های جامعه حذر میدهد که مبادا شما را از بندگی خدا بازدارند. برای شکستن هیمنه طاغوت ها روحیه تحقیق و پذیرندگی اندیشه را ترویج میکند و میگوید بشارت بر آنها که حرف ها را می‌شنوند و بهترین آنها را متابعت میکنند. سپس میگوید اینکه به کسی توفیق تقوی و شرح صدر داده شود و بر نور الهی سیر کند، توفیق کمی نیست، آنرا دست کم نگیرید. سپس دلگرمی میدهد مؤمنین را که خدا برای ایشان کافی است و کفایتشان میکند. چون خیرات، تماما بدست اوست. سپس به خواب به عنوان برادر مرگ و آیتی از آیات قدرت خدا اشاره میکند. سپس به سرنوشت شوم طاغین در کنار فرجام نیک متقین اشاره میکند و این اشاره مقدمه ای است تا باب رحمت را باز کند و همگان را به بخشش خویش امیدوار نماید و بگوید ای بندگان من! که به خود ستم کرده اید! از رحمت خدا مایوس نباشید. و تحذیر میدهد که اگر این فرصت را دریابید، به حسرت ابدی دچار میشوید. سپس باز به توحید دعوت میکند و از شرک باز میدارد و یادآوری میکند که کلیدهای خوشبختی همه بدست خداست. سپس قدرت خدا را یادآور میشود که زمین به چنگ اوست و آسمانها چون طوماری بدستش در پیچیده است. ختام

سوره نیز وصف زیبایی از قیامت است و برخواستن مردمان از گور، و دسته دسته بسوی بهشت و جهنم رهسپار شدنشان و در آخر، سوره با حمد خدا به پایان میرسد.

تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (1) إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (2)

این کلمات نزول تدریجی کتاب است از طرف خدای توانا و دانا؛ ای پیامبر! ما این کتاب را حساب شده و هدفدار بر تو نازل کردیم، پس خالصانه خدا را بندگی کن!

فاء در عبارت "فَاعْبُدِ اللَّهَ" برای بیان خلاصه و نتیجه گیری است یعنی کتابی بر تو نازل کردیم که خلاصه اش این است که فقط بنده خدا باش. این فاء میتواند فاء تفریع باشد و شکر را هم برساند، یعنی کتابی بر تو نازل کردیم پس به شکرانه اش به مقتضای کتاب، خدا را بندگی کن!

عبارت "مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ" در فرهنگ قرآن یک اصطلاح است که سه بار در همین سوره تکرار و تذکر داده شده و به نوعی، شاید غرض سوره باشد. "دین" به معنی راه و روشی است که انسان بدان گردن نهاده، نتیجتاً "مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ" توضیحی برای "فَاعْبُدِ اللَّهَ" است و میگوید جوری بنده خدا باش که خالصانه به حکمش گردن نهاده باشی. خلاصه اینکه تسلیم محض خدا باش. یعنی هرچه خواسته بکن و هرچه برایت مقدر کرده، بدان راضی باش! عبارت "فَاعْبُدِ اللَّهَ" دال به عبودیت است و دایره عبودیت یا بندگی، اوسع از عبادت است و خود عبادت و کم و کیف آن، یکی از مهم ترین قمرهای این منظومه و تابع آن است نه اینکه کل آن باشد. کسی که بنده خداست هم آنطور که خدا خواسته، او را عبادت میکند، هم برای خدا به خلق - که عیال الله اند - خدمت و نیکی و خیرخواهی میکند، هم طبق دستور و توصیه خدا معیشتش را تنظیم میکند، هم در تهذیب نفس خویش بدستور خدا تلاش و جهاد میکند، هم باورش به کتاب خدا و طبق کتاب خداست، هم به تقدیرش راضی است و خود را به خدا میسپارد، و قس علی هذا. اینها شقوق عبودیت اند؛ حالا میخواهیم آنها را بدلیل "ذو

ثواب بودن "عبادت هم محسوب کنیم، شدنی است و توسعه در معنای عبادت داده ایم. اما در فرهنگ قرآن، عبادت بخشی از عبودیت است؛ البته مهمترین بخش آن و ستون خیمه آن. این آیه به نقش خلوص در دین و استیعاب دین نسبت به تمام شئونات انسان، اشاره دارد. مطلع آیه بعد هم در تاکید همین دو مطلب است.

در اینجا خداوند با واژه "عزیز" وصف شده، انسان هم به مقتضای کمال طلبی ای که بر آن سرشته شده، در جستجوی عزت است. اما جایی بدنبال عزت است که در آنجا نمی یابدش. رسول خدا ص فرموده: من اراد العزة فليطع العزيز؛ یعنی هرکس بدنبال عزت است خدای عزیز را فرمان برد.

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ (3)

همه بدانند! که فقط دین خالص است که پذیرفته میشود و آنها که بجای خدا محبوبی برای خود میگیرند و اینطور بهانه میآورند که "اینها را میپرستیم فقط برای اینکه به خدا نزدیکترمان کنند"، خداوند در این سخن خلاف که بینشان رایج است حکم خواهد کرد. خداوند هرکس را که دروغ بگوید و دل از دین برکند، هدایت نخواهد کرد.

در میان مشرکین چند جور آلهه مرسوم بود یکی قدیسان بشری، دوم ملائکه و جنیان خاص، سوم ارواح نیاکان، چهارم موجودات موهوم و افسانه ای مثل خدایان یونان. مبنای ایدئولوژیک پرستش این آلهه، نفی خالقیت خدا نبوده چون همه میدانستند که خالق هستی فلان قدیس یا فلان فرشته یا روح فلان امام یا مثلاً زئوس نیست چون خود اینها موجوداتی حادث در بساط هستی اند. دلیل تقدیس و پرستش این موجودات و توسل به آنها اعتقاد به ارتباط ویژه آنها با خدا و تفویض تدبیر بخشی از هستی به آنها بوده. مثلاً یونانیان دیانا را خدای شکار میدانسته اند و معتقد بودند موجودی است که اجازه شکار و توفیق آن بدست اوست؛ پس برای موفقیت در شکار بدو متوسل میشدند. در واقع مشرکین این آلهه را واسطه فیوضات در هستی میدانسته و معتقد بودند پرستش و تقدیس آنها باعث نزدیکی بدرگاه

خداست، چون خداوند منزّه است از اینکه بخواهد مستقیماً پرستش شود و انسان احقر است از اینکه بخواهد بیواسطه با خداوند ارتباط برقرار کند و او را پرستش نماید. خداوند در این آیه ضمن رد این گفتار و کشیدن خط بطلان بر آن، حل کامل مسئله را به بعدا موکول میکند اما تلویحاً میفرماید کسی را که به چنین باطلی دل داده باشد، دستگیری نخواهد کرد.

از این آیه فهمیده میشود که ارتباط ما شیعیان با امامان خویش (ع) اگر به نحو عبادت باشد و مصداقی از "اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ" باشد، کذب و نوعی کفر است. پس باید نوع درست ارتباط مابین امام (ع) و امت تبیین شود. امام، راهنما و راهبر انسان است و میتواند نبی یا وصی نبی یا نایب او باشد. یعنی در این بحث به مقام امام نظر داریم نه شخص او. اکنون تبیین نوع درست ارتباط:

وقتی ابراهیم را خدا به انواع ابتلائات آزمود و سربلندش دید فرمود: *إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا* [سوره البقرة: 124] یعنی امامت یک منصب الهی است و به غیر معصوم نمیرسد. چنانکه در بقیه میفرماید: *لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ*. این امام معصوم برای ما چه میکند؟ او معلم آسمانی است: کتاب را میآورد یا کتاب از پیش آمده را تفسیر میکند و تعلیم میدهد؛ او الگوی عملی زندگی بر طبق کتاب خداست؛ او برای خلق دعا میکند و شفاعت و استغفار مینماید و احتمال پذیرش استغفارش بالاست گرچه صد در صد نیست و استغفار تنها "درخواست" غفران از خداست و اگر خدا نخواهد نمیپذیرد چنانکه راجع به منافقین هست که ای پیامبر، حتی اگر هفتاد بار برایشان استغفار کنی خدا آنها را نمی آمرزد.

ما نسبت به امام معصوم (ع) چه وظیفه ای داریم؟ اینکه از او تبعیت کنیم یعنی حرفش را بپذیریم و طبقش عمل کنیم. زیارت نوعی تجدید بیعت تبعیت است یعنی من از اصحاب شما هستم و راهی را که فرموده اید میروم. در این صورت انسان مشمول توجه و سلام و استغفار و دعای مزور میشود. در واقع زائر به مزور تحیت و توجه میکند لذا مورد تحیت و توجه او قرار میگیرد و تحیت و توجه یک مؤمن در حرکت و عاقبت انسان موثر است چه رسد به امیر مومنان و امام ایشان. ببینید ارواح شهداء مؤمنین چگونه بشارت میدهند و خوف و حزن را از دلها میزدایند: *يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ إِلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ*

[سوره آل عمران : 170] برای همین پیامبر(ص) فرموده هرکس مکه برود و سر راه در مدینه مرا زیارت نکند به من جفا کرده، هرکس مدینه آمد، اگر احد نرود و حمزه سیدالشهداء را زیارت نکند نیز جفا کرده. اینها بخاطر اثرات استکمالی است که در ارتباط با ارواح طیبه نهفته است. حالا این نحو ارتباط و دوستی عاشقانه میان انسان با ارواح مومنین در گذشته یا معصومین در گذشته از انبیاء و اوصیاء ایشان یا امام زنده که حجّت خدا و خلیفه اوست، کجایش شرک است؟! بلکه عین توحید و عمل به توصیه خداست. چنانچه خودش میفرماید: **وَسَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ** [سوره الصافات : 181]. این نحو، نحوه ارتباط درست ما با انبیاء و ائمه(ع) است و نه مقتضی پرستش ایشان است و نه ما آنها را بجای خدا، دوست و محبوب خویش گرفته ایم و نه برای ایشان استقلالی در تدبیر هستی قائلیم بطوریکه صاحب مشیت در کنار مشیت خدا باشند بلکه مانند دیگر اجزاء هستی گاه گاه ظرف تحقق مشیت حق میشوند و مجرای فیض او. درست مثل ابر که مجرای جریان رحمت حق میشود بر زمینهای تشنه. درست مثل پدر که بستر تحقق امر الهی است برای خلقت فرزند و مجرای فیض خداست برای تغذیه و تربیت او. البته خداست که زمین تشنه را سیراب میکند و طفل را خلق کرده و تربیت مینماید. خود خداست! منتها سنت اوست که اکثراً کارهایش را از طریق مجاری و اسباب پیش ببرد. مجرای هدایت و اسباب تربیت هم حجّت خداست و دعای او بخصوص در این حوزه پیش خدا خربدار دارد البته تا حدی و مشروط به شروطی. تنها قدرتی که بی شرط است و "ما یشاء" خداست و بقیه هر چه میخواهند و هر چه میکنند باید از زیر دست خدا رد شود و خدا امضایش کند: **وَرَبُّكَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَیَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِیرَةُ**

سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا یُشْرِكُونَ [سوره القصص : 68]

پس معنای شرک معلوم شد و دیدیم که متابعت از معلم الهی و بیعت با او، به فرمان خدا و عین توحید است و مطلقاً شرک نیست. متابعت از امام و اعزاز او و نصرت او و محبت و مودت نسبت به او هم مطلقاً عبادت کردن او نیست که مشمول نهی آیه باشد بلکه تک تک این موارد جداگانه نص صریح قرآن است و اتفاقاً آدم را به خدا نزدیک میکند: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ** [سوره آل عمران : 31] پیامبر به آنها

بگو: اگر خدا را دوست دارید پس از من تبعیت کنید تا خدا شما را دوست داشته باشد و شما را ببخشد. این نحو ارتباط، در روایات ذیل آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ [سوره المائدة: 35]" مصداقی از وسیله بسوی خدا، بلکه از موثرترین آنها دانسته شده است.

این راجع به دفع شبهه شرک نسبت به متابعین بر حق ائمه اطهار(ع). اما آیا ممکن است کسی از عوام شیعه این رابطه درست، برایش تفهیم نشده و ناخواسته و نادانسته مبتلا به شرک در ائمه(ع) باشد؟ پاسخ: علم که نباشد، در ظلمت جهل همه چیز ممکن است. نعوذ بالله من الجهل!

آیا در این صورت مشمول این آیه میشود؟ ممکن است مشمول این آیه شود و آیه زیر: وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَّ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ [سوره المائدة: 116] این آیه نشان میدهد که چنین جهالتی در بشر مسبوق به سابقه است. لذا چند صد حدیث در همین مورد و برای دفع و رفع همین انحراف از شیعیان یا منسوبین به تشیع، از جانب معصومین(ع) صادر شده که غرری از آنها را در بحث غلو در یکی از مجلدات تفسیر تقدیم نموده ام و در کتاب معرفت نفس، فصل معرفت الامام هم مستقلاً مذکور شده.

راجع به عبارت "أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ" کسی به پیامبر (ص) گفت: ما اتفاق میکنیم تا ناممان به نیکی برده شود؛ رسول خدا ص فرمود: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ. سپس فرمود خدا تنها کار خالص را میپذیرد.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند ابراهیم(ع) دعا کرد که: خدایا مرا و فرزندانم را از پرستش بتان محفوظ بدار! (ابراهیم: 35) لذا فرزندان او یعنی آل اسماعیل هرگز بت نپرستیدند و فقط جاهلان ایشان بتهایی را که اعراب میپرستیدند، شفیع بدرگاه خدا میدانستند. همین قضیه در قرآن حکایت شده که: مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى.

احتجاج از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که پیامبر (ص) به بت پرستان میگفت: بت ها ساخته دست شما هستند؛ اگر قرار به پرستش است آنها باید شما را پرستند نه شما آنها را.

لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (4)

خدا اگر میخواست بچه ای داشته باشد، (آنها نمیزاید بلکه) از بین مخلوقاتش هر که را که میخواست برمیگزید، پاک و منزّه است خدا از چنین اموری؛ او خدای یکتاست؛ او قهار است.

صفت "قهار" بخوبی در اینجا نشسته و معنایش را بخوبی نشان میدهد. "قهار" یعنی بسیار قهرکن. کسی که دائم با همه قهر است، یک مبیانت و دوری و تنزه از ساحت دیگران و خلوت و واحدیت برای خودش میسازد. البته قهر خدا راجع است به انحصار مقام و فردیت و علو برای او؛ و به کم لطفی و بی رحمتی در مقام ربوبیتش، با مخلوقاتش منجر نمیشود. پس "الواحد القهار" در اینجا دلیل تسبیح است: منزّه است او - چون - واحد است و قهار یعنی بی همتاست و بی همآورد.

راجع به اول آیه: لافزنان و متوهمان، ملانکه و گاها اجنه را فرزندان خدا میدانستند، مثل بچه ای که از بدن مادر جدا شود و مستقل گردد. این آیه بطلان ترکیب و تجزّی در ذات حق است: نزاییده و زاییده نشده. و علی المبنا میگوید اگر بچه میخواست و نیازی به بچه داشت هرکس را میخواست بعنوان فرزند خوانده بر میداشت و با او معامله بچه میکرد. پس فرزند نداشتن خدا از روی عجز نیست بلکه از روی بی نیازی است و منزّه است خدا از این خواستها و نیازها.

خصال روایت میکند که روز جنگ جمل، کسی آمد و از امیر مؤمنان (ع) پرسید اینکه خدا یکی است یعنی چه؟ اصحاب بر او پرخاش کردند که در هیمنه جنگ و این تشویش نفس، چه جای چنین سوالاتی است؟! امیر مؤمنان (ع) فرمود: رهاش کنید چون آنچه او میپرسد همان است که ما در این جنگ از دشمن خود میخواهیم تا بدان اقرار کند. سپس فرمود: خدا واحد است نه به وحدت عددی یعنی یکی که دویی برایش قابل فرض باشد مثل یک انسان که انسان دومی در کنارش قابل تصور است. خدا واحد است یعنی شبیه و مانندی ندارد و نه در وجود و نه در وهم و نه در عقل قابل تقسیم نیست.

خَلَقَ السَّمَّاءَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْعَفَّارُ (5)

خداوند آسمانها و زمین را درست و حکیمانه خلق کرده: دائماً سیاهی شب را بر روز و روشنایی روز را بر شب میپيچاند و غالب میکند و خورشید و ماه کاملاً گوش بفرمان اویند: همه در مسیری که برایش خلق شده اند، جریان دارند. همانا که او غالب است و بس مهربان.

عبارت "كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى" قاعده هستی است. هر مخلوقی، در مداری میرود تا به غایتی که خدا برایش تعیین کرده برسد. میشود نام این حرکت را حرکت "جریانی" گذاشت. همچنین پیچش اضداد بر هم مثل آمدن شب و روز، موت و حیات، خوشبختی و بدبختی، حرکتی "دورانی" است که علاوه بر آن حرکت جریانی، در هستی حاکم است.

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقْكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَى تُصْرَفُونَ (6)

شما آدمیان را هم از تنی واحد آفرید. بعد، از خودش برایش جفتی آفرید. و از رده چهارپایان چهار جفت برای استفاده شما اختصاص داد. شما را در شکم مادرانتان مرحله به مرحله کامل کرد در حالیکه سه پرده ظلمت بر شما کشیده بود. این است خدای شما، فرمانروای هستی، خدایی جز او نیست؛ کجا میبرندتان؟!

مقصود از "ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ" شتر و گاو و گوسفند و بز است که با نر و ماده شان میشوند هشت تا؛ این مطلب در آیات 143 و 144 سوره انعام به صراحت آمده. ظلمات ثلاثی که جنین در آن بسر میرود را سه پوشش پوست و رحم و کیسه آب جنینی دانسته اند که البته این آخری چندان ظلمت ایجاد نمیکند چون نازک است. میشود این ظلمات ثلاث را تاویل کرد به سه حجایی که با هبوط بر انسان عارض شده و عبارتند از حجاب نسیان که از دست دادن دوام حضور در محضر خداست، حجاب طبیعت که عوارض عالم ماده و جسمانیت است، حجاب نفس که گیر کردن در خود است و حتی مخلصین را رهایی از آن ممکن نیست جز به عنایت

خاصّ حق. چگونه رهایی از آن ممکن باشد در حالیکه حتی طاعات و عبادات با نوری که خلق میکنند این حجاب را بیشتر میسازند؟ این حجاب فی الواقع حجاب دیدن انوار در خود است و مشغول شدن به خود و فراموش کردن مالکیت حق بر هستی و اینکه تمام کمالات مال خداست. این حجاب، از انتساب به خود میآید و رهایی از آن بغایت سخت است و مرزی که شیاطین عارف نما را از اولیاء به حق الهی جدا میکند همین است. هر انسانی به مجرد تکوّن در عالم ماده محتجب به این سه حجاب یعنی این سه ظلمت میشود که تا دریده نشوند، لقاء خدا ناممکن است.

و شاید سه عبارت "ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ - لَهُ الْمُلْكُ - لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" در وادی تاویل، بترتیب کلید رهایی از سه ظلمت نسیان، طبیعت، و نفس باشند.

جزایری در قصص الانبیاء از امام صادق (ع) روایت میکند که این چهار جفت حیوان را آدم با خود از بهشت آورد تا در زمین پرورش دهد و قوت خود کند و همین ها را نوح (ع) سوار کشتی کرد تا به نسلهای پس از طوفان بسپارد تا قوت ایشان باشد.

ظلمات ثلاث در روایتی به شکم و رحم و مشیمیه؛ و در روایتی به صلب پدر و رحم مادر و شکم؛ و در روایت دیگری به پوست و گوشت و خون تاویل شده اند.

إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (7)

گر شما آدمیان جملگی بی دین شوید، هیچ باکی نیست چون خدا از دینداری شما بی نیاز است. اما چیزی که هست: دلش رضا نمیدهد به کافر بودن شما! و اگر شاکر باشید و ایمان آورید از شما راضی میشود.

در هر حال هرکس خود داند! و بار کفر و گناه کسی گردن دیگری نیست و سرانجام همگی بسوی خدا باز میگردید و شما را از کارهایتان باخبر میکند. آری، خدا حتی از درون دل‌های شما خبر دارد.

آیات قبل بیان نعمتهای خدا بود و این آیه بیان وظیفه انسان در قبال آنها. وظیفه انسان تشکر از خداست، که قهراً فرع بر شناخت خدا و ایمان به اوست. یعنی وقتی کفران انسان رفع میشود که کفر او بیشتر رفع شده و جای خود را به ایمان داده باشد.

عبارت "لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ" عبارت زیبایی است و نهایت محبت خدا را میرساند.

عبارت "إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ" عبارتی کلیدی است و نشان میدهد که طریق رضایت خدا، شکر است.

عبارت "إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ" حکایت از اشراف خدا بر نیات ما دارد و هشدار میدهد که جزا بر اساس نیات شماست و جزای نیک مستلزم نیت نیک و خلوص است. یعنی بدانید که نمیتوانید سر خدا کلاه بگذارید.

وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ (8)

انسان اینطور است که وقتی مشکلی برایش پیش میآید رو بدرگاه خدا میکند و دست به دعا بر میدارد؛ بعد وقتی خدا نعمتی از طرف خود نثار او میکند، گرفتاری اش را که بخاطر آن، خدا را میخواند فراموش میکند و برای خدا همتیانی قرار میدهد تا مردم را اینگونه از راه خدا بدر کند. بگو: تو هم اندکی به کفر خود سرگرم باش که تو از اصحاب آتشی.

این خصلتِ نمک ناشناسی انسان چند بار در قرآن مذمت شده از جمله سوره های یونس، عنکبوت، و لقمان. یعنی انسان فقط وقتی گرفتار است یاد خدا میافتد و به مجرد رفع گرفتاری، خدا را هم از یاد میبرد و به ضلالت خویش باز میگردد تا جایی که به اضلال دیگران نیز دست میآلاید.

عبارت "تَسِيءَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ" یعنی هم آن مشکل را فراموش میکند، هم خدایی را که در مشکل بدرگاهش دعا کرده بود. چون علت رفتن به در خانه خدا نه عشق و معرفت بلکه رفع مشکل بود. پس با ناپدید شدن مشکل، خدا هم از یاد می رود و به فراموشی سپرده میشود. عبارت آخر آیه که وعده عذاب اخروی است نشان میدهد که ایمان کشتی

شکستگان، اگر در ساحل سلامت زندگی امتداد نداشته باشد، نجات دهنده نیست و کآن لم یکن است.

مقصود از "اندادپرستی" که در ساحل سلامت سراغ آدم میآید، رکون و اعتماد به خویش، به دیگران، به علم تجربی، به فلسفه های بشری، و به تصادف است. میگویید شانس آوردم یا بلد بودم یا فلانی دستم را گرفت یا اثبات شده یا فلانی چنین میگوید. چیزی که این وسط فراموش میشود همان صحنه التجاء به خداست و دست غیب خدا که نجاتش داد. طوری نیست! گذر پوست باز به دباغ خانه میافتد: تَمَنَّعَ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا!

این آیه بی اشعار نیست که سختی ها - نوعا - انسان را متوجه خدا میکند و نعمت ها - نوعا - سبب غفلت و بی خدایی میشوند. برای همین، خداوند ایام بلاء و رخاء را میان مردم میچرخاند تا هم آنها را امتحان کند، هم نگذارد غفلتهایشان زیاد طول بکشد. پس همه حتی اولیاء خدا هر از چندی باید به ضری مبتلا شوند تا بدرگاه خدا انابه کنند. و همه حتی کافرین و فاسقین باید نعمت و خوشی دنیوی را تجربه کنند تا بساط امتحان برایشان شکل بگیرد و شکرشان سنجیده شود. چون شکر، از ابواب نجات است و گاهی فاسقی با یک شکر، مسیر زندگی اش عوض میشود و عاقبت بخیر میگردد.

دعوات ضمن دعایی از قول امام سجاد (ع) آورده: خدایا از خشمت به حلمت پناه میآورم. خودت ضعف و بیچارگی مرا میشناسی چون خودت فرموده ای: إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا حَوَلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ.

أَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابُ (9)

آنها که در راحتی، به راحتی خدا را فراموش میکنند آیا برابرند با کسی که شبها به عبادت برمیخیزد و سر به سجده میگذارد و شب زنده داری میکند و از آخرت ترس دارد و به رحمت پروردگارش دل بسته؟! پیرس: عالمان با کسانی که در جهل زندگی میکنند یکی اند؟! فقط عاقلان اند که از این تلنگرها به خود میاینند.

آیه قبل وصف کسانی بود که تنها در بدبختیها به یاد خدا میافتادند و در کامرواییها او را از یاد میبردند، این آیه وصف مؤمنین حقیقی و وفاداران به آستان خداست.

"قنوت" یعنی ابراز فروتنی و فرمانبرداری. در اینجا به محضر خدا آمدن و تواضع کردن و خدا را خواندن و دعا کردن معنا میدهد که در واژه "عبادت" قابل تلخیص است.

از این آیه بروشنی برمیآید که خداوند در ازاء خدایی که در حق ما میکند - شکممان را سیر میکند، امنیت و سلامت برایمان مهیا میکند، تربیت و هدایتمان میکند - درخواستی از ما دارد که البته برای خود ماست نه اینکه او نیازی داشته باشد؛ میخواهد همیشه آشنای درگاه او باشیم. بخصوص شبها که بستر عبادت است با او خلوت کنیم. در حدیث قدسی است که: دروغ میگوید آنکه مدعی است مرا دوست دارد و شبها بدرگاهم حاضر نمیشود.

در همین راستا، عبادت و تهجد شبانه را نتیجه "علم" دانسته: علم به اینکه از کجا آمده ایم و به کجا میرویم و چه باید بکنیم! و کسی را که از شبخیزی بی نصیب است، جاهل و نادان دانسته. پس میزان علم واقعی انسان - نه اطلاعات او - بلکه مقداری است که شبش آباد است.

مطلب بعد: شبها یا به تعبیر آیه شریفه "آناء اللیل" باید چه کرد؟ باید "قانت" بود. یعنی در محضر خدا فروتنی کرد و خاشع و متواضع بود. تحقق جسمانی این درک حضور فروتنانه در بستر سجود و قیام است. و حال قلب انسان باید در خوف از آخرت و رجاء به رحمت رب باشد. توجه بفرماید که آیه در مقام مدح قیام لیل است به معنای بیداری دل و درک حضور، نه الزاماً ایستاده نماز شب خواندن! چنانکه خداوند در جای دیگر میفرماید: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ [سوره آل عمران: 191]. ممکن است کسی نشسته نماز شب بخواند یا درازکش به امید جلب رحمت حق ذاکر باشد و باز مصداق این آیه باشد. چنانکه ممکن است کسی خوارج وار شبها تا صبح چنان بیاستد و نماز بخواند که پاهایش ورم کند و پیشانی اش پینه ببندد اما دلش خدا را لمس نکرده باشد. همه اینها ممکن است. لذا راز و رمز آیه در کلمه "قنوت" است. بقیه، صحنه چینی است برای درک معنای قنوت و حصول آن و فی نفسه موضوعیت ندارد و فقط طریقی برای تحصیل قنوت است. شب را هر قدر که میشود

باید "قانتا الی الله" به صبح رساند حالا چه در قیام، چه در قعود، چه در سجود، چه بر جنوب (یعنی پهلو)؛ در حال خوف و رجاء.

عامه روایت کرده اند که عایشه که جهد پیامبر اکرم (ص) را در تهجد میدید شبی به ایشان عرض کرد چرا چنین خویش را رنجه میکنید؟ پیامبر (ص) فرمود: آیا بنده شکور نباشم؟!

از مقابله عبارت "يَحْذَرُ الْآخِرَةَ" با عبارت "يَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ" میشود فهمید که ترس مؤمن از آخرت، بخاطر کوتاهی هایی است که کرده، نه از خدا؛ اما امید مؤمن به خداست. یعنی ترس مومن، از نفس و امیدش به خداست.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که مقصود از "قَانِتٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا" نماز شب است.

احتجاج از امام عسکری (ع) روایت میکند که پدرم یکی از عالمان شیعه را در صدر مجلس نشاند، این قضیه بر علویون و هاشمیون که در مجلس بودند گران آمد. علویون جسارت اعتراض نداشتند اما بزرگ هاشمیون به امام (ع) اعتراض کرد که چرا فردی از عوام را بر فرزندان ابوطالب و عباس ترجیح میدهی؟ امام (ع) فرمود: چون خدا ترجیح داده! آنجا که فرموده: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.

صدوق در امالی از امام باقر (ع) روایت میکند که مردی از تابعین از انس بن مالک شنیده بود که آیه "أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا..." راجع به علی (ع) نازل شده، پس با خود گفت باید با چشم خود ببینم. پس سراغ علی (ع) به مسجد کوفه رفت و با او نماز مغرب را خواند. پس از نماز، علی (ع) به تعقیبات نشست، عده ای نشستند و عده ای برخاستند و رفتند. پس از ساعتی نماز عشاء را اقامه کرد. برای نماز عشاء برخی از قبلی ها بودند و برخی جدید آمده بودند. پس از نماز عشاء به خانه اش رفت. من هم بدنالمش روان شدم. در حالیکه او را تحت نظر داشتم. دیدم تمام شب را نماز گزارد و قرآن خواند. نزدیک سپیده تجدید وضو کرد و به مسجد بازگشت و نماز صبح را با مردم گزارد. سپس تا برآمدن آفتاب در مصلاش نشست و به تعقیبات مشغول بود در حالیکه یارانش کم کم میرفتند. پس از طلوع مردم برای کارهای خود به او رجوع میکردند و او با آنها سخن میگفت و هر کس میرفت، کس دیگری

میآمد و نزدش مینشست. گاهی هم دو نفر یا یک گروه میآمدند و حرفشان را میزدند و جواب میگرفتند و میرفتند. سپس اذان ظهر شد و او برخاست و تجدید وضو کرد و به نماز جماعت ایستاد و سپس تا نماز عصر به تعقیبات نشست در حالیکه مردم متفرق میشدند. سپس نماز عصر را خواند و باز به حل مسائل مردم مشغول شد تا مغرب. بازگشتم در حالیکه میگفتم انس راست گفته.

ارشاد القلوب از کمیل بن زیاد روایت میکند که شبی با امیر مؤمنان (ع) از کوچه ای در کوفه میگذشتیم که کسی بر سکوی خانه اش نشسته بود و با صوتی حزین قرآن میخواند و آیه " اَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ اَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا... " را تلاوت میکرد. امیر مؤمنان (ع) فرمود: طنین صدایش تو را فریب ندهد که این مرد اهل عذاب است. بزودی تو را از حالش با خبر میکنم. آن شب گذشت و سالها نیز گذشت تا اینکه در نهروان علی (ع) سر شمشیرش را روی سری که از تن جدا شده بود نهاد و مرا صدا زد. بسویش رفتم. فرمود: ای کمیل! اَمَّنْ هُوَ قَائِمٌ اَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا؛ آیا این سر را میشناسی؟ دیدم هموست که آنشب این آیات را میخواند.

ذیل عبارت " هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ اُولُو الْاَلْبَابِ " در چندین روایت هست که " الَّذِينَ يَعْلَمُونَ " مائیم و " الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ " دشمنان ما و " اُولُو الْاَلْبَابِ " شیعیان ما.

دعائم الاسلام از امام صادق (ع) روایت میکند این آیه در شان ماست و نشان میدهد که جاهل نمیتواند امام شود.

جلد شصت و ششم بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که پس از رسول خدا ص امت به عقب برگشتند چون غیر عالم را بر عالم مقدم داشتند. در صورتیکه خداوند فرموده: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.

محاسن از رسول خدا ص روایت میکند که هیچکس نمیتواند عبادت کند جز آنکه پیشتر راجع به آن عبادت فکر کرده باشد. لذا رتبه عابدان بقدر علم و خرد ایشان است. سپس فرمود: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ اُولُو الْاَلْبَابِ.

قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (10)

بگو: ای بندگانی که دل در گرو ایمان نهاده اید، تقوای الهی را مراعات کنید که برای آنها که نیکی میکنند، در همین دنیا هم نیکی است و زمین خدا برای آنها وسیع است. همانا که اهل صبر بی حساب اجر میبرند.

مقصود از "تقوی" عمل به فرامین خدا و زندگی طبق کتاب خداست. قرآن را که باز میکنیم و میخوانیم، هرکس به آن عمل کند متقی نامیده میشود. هر قدر بیشتر عمل کند، درجه تقوایش فزون تر است. متعلق تقوی خداست برای همین گفته "اتَّقُوا رَبَّكُمْ" یعنی تقوی رعایت حدود خدا در محضر خداست. برای همین تقوی را اگر بخواهیم در یک کلمه ترجمه کنیم باید خدامحوری ترجمه کنیم.

عبارت "لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ" را، هم میشود همانطور که عرض شد ترجمه کرد، هم میشود ویرگول را از قبل از "فِي هَذِهِ الدُّنْيَا" برداشت و بعدش گذاشت و اینطور ترجمه کرد: برای آنها که در این دنیا نیکی کنند، نیکی است. اینطور با قواعد ادبیات عرب هم سازگارتر است. در این صورت چون نیکی جزاء مطلق آمده شامل دنیا و آخرت میشود. یعنی برای آنها که در این دنیا نیکی کنند در دنیا و آخرت جزای نیک است. البته معنایی هم که ما معروض داشتیم نهایتاً به همین معنا ختم میشود منتها تاکیدش بر اینکه بخشی از جزای خوبی عاجلا در همین دنیا به آدم میرسد بیشتر است. بخصوص که عبارت "أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ" ظهور در ارض دنیا دارد مگر اینکه بخواهیم آنرا هم ارض جنت معنا کنیم که فاصله گرفتن بیجا از ظهور کلام است. از این دقت ها که بگذریم آیه شریفه به خوبی بیان میکند که نیکی در بستر تقوی، هرگز گم نمیشود و به خود آدم برگشت میکند و زندگی خود آدم را آباد میکند خصوصاً وسعت و تمکن در معیشت برای انسان به ارمغان میآورد. این معنا هم افق است با آیات بسیاری که به نصرت دنیوی مومنان متقی دلالت دارد. مثلاً: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى [سوره الليل : 7].

آری هرکس بر خواسته های تشریحی و تکوینی خدا صبوری ورزد و حدود تقوی را دائماً مراعات کند، بخاطر صبر بر تقوی، بی حساب اجر برد؛ در دنیا و برزخ و قیامت.

از رسول خدا ص روایت شده که برخی ها بی حساب به بهشت میروند، من جمله اهل صبر. سپس ایشان همین آیه شریفه را قرائت فرمودند: **إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ.**

بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که معنای آیه "لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ" این است که نیکوکاران، غیر از آخرت، در همین دنیا هم پاداش نیکو میبرند.

طوسی در امالی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که کسی که برای خدا کار کند در همین دنیا نیز پاداش خواهد داشت چون خدا فرموده: **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ.** و نیز فرموده: **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ** [سوره یونس : 26] منظور از حسنی، بهشت و زیاده، دنیاست.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که در قیامت صابران را اذن میدهند تا بی حساب به بهشت روند. دربانان بهشت از ایشان میپرسند شما بر چه چیز صبر کردید؟ گویند: بر عبادت خدا و پرهیز از گناهان.

اقبال الاعمال روایت میکند که چون عبدالله حسن را به زندان افکندند امام صادق (ع) نامه ای برای خانواده او نوشت و تسلایشان داد و فرمود: من هم مثل شما در سختی و مصیبت هستم اما بخلاف شما سعی میکنم دائم متوجه باشم که خدا دستور به صبر داده و برایش جزای بی حساب معین کرده. اما شما صبر میکنید بی اینکه توجه به این نکات داشته باشید. گوییم: این حدیث از غرر احادیث در باب صبر است و معنای "احتساب" که در برخی احادیث آمده: "من صبر و احتسب فله الجنة" را معلوم میکند.

مستدرک از رسول خدا ص روایت میکند که در قیامت اهل بلا را میاورند و بی حساب به بهشت میبرند. سپس تلاوت فرمود: **إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ.**

مشکاة الانوار از رسول خدا ص روایت میکند که روز قیامت که میزان نهاده میشود و نامه اعمال گشوده میشود برای کسانی که در دنیا بلا و مصیبت کشیده اند نه میزانی مینهند نه کتابی باز میکنند بلکه مستقیماً به بهشت میروند.

مکارم الاخلاق از ابن مسعود روایت میکنند که روزی چند نفری خدمت رسول خدا ص رسیدیم و عرض کردیم چهار ماه است که جز شیر چیزی نخورده ایم؛ کی این قحطی تمام میشود؟ ایشان فرمود: همیشه در این قحطی خواهید بود و خدا را هم شاکر باشید. چون من تمام کتابهای آسمانی را خوانده ام و در آنها ندیدم که جز اهل صبر وارد بهشت شده باشند.

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ (11) وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (12) قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (13) قُلْ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي (14)

بگو به من دستور داده اند که خدا را بندگی کنم آنها را خلوص، طبق دین خدا؛ و دستور داده اند که سرآمد مسلمانان باشم؛ بگو: میترسم از این دستورات پروردگارم تخطی کنم! آنوقت عذاب روز هولناک را چه کنم؟ بگو: خدا را بندگی میکنم؛ با دینی که خالصانه بدان گردن نهاده ام.

این "أُمِرْتُ" های قرآن که از دوازده تا، بیش است، میگوید قول و فعل نبی مکرم اسلام (ص) از جانب خودش نیست بلکه امر الهی است.

راجع به "أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ" بودن رسول خدا (ص)، که در سوره انعام هم دو بار آمده، اگر در امت خودش مد نظر باشد هم تقدّم زمانی است، هم رتبه ای. یعنی ایشان اولین مسلمان به معنای مصطلح است و سرآمد ایشان نیز هست. اما اگر از لفظ اسلام، باطن تمام ادیان مراد باشد چنانکه در این آیه هست: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ [سوره آل عمران: 19] در آن صورت تقدّم رتبی و سرآمدی بر کل بشر مراد است نه تقدّم زمانی، چون پیش از ایشان در زمانهای گذشته، مسلمانان زیادی بوده اند. در هر حال این آیه مشعر به این نکته نیز هست که رهبر باید خودش پیشگام و به این معنا "اول" باشد.

در اینجا باز تاکید روی دین خالصانه است که عرض کردیم محور سوره است.

عبارت "إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي" نشان میدهد که در دادگاه عدل الهی، انبیاء با دیگران فرقی ندارند و ملاک، واحد است و هرکس عصیان کند، باید بترسد.

فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (15)

بروید بجای خدا هر چیزی را دوست دارید بپرستید! بگو: زیانکارترین آدمها کسانی هستند که در قیامت معلوم شود که خود و نزدیکان خویش را نابود کرده اند. بدبختی جبران ناپذیر همین است.

اینکه گفته "خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ"، قسمت "أَهْلِيهِمْ" آن خیلی درد دارد و نشان میدهد که ممکن است آدم همراه با خودش، خانواده اش را هم نابود کند. کسانی که پدر هستند میدانند وقتی آدم میبیند اشتباهاتش وبال خانواده شده و بچه هایش هم دارند بخاطر کارهای او رنج میکشند، خیلی ناراحت و اصلاً خرد میشود. گمراهان، همراه با خود، اهل خود را نیز جهنمی میکنند، درحالیکه خدا فرموده: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا [سوره التحریم: 6]. اما اینها درست بخلافش عمل کرده اند. نکته دیگر آنکه از موجبات نجات انسان آنطور که در چند جای قرآن آمده نجات یکی از افراد خانواده اوست. آن شخص که وارد بهشت شود، آنوقت هر کدام از خانواده را که مؤمن بوده و اجمالاً نیکی میکرده، گرچه بقدر لیاقت بهشت رفتن نبوده، اما بخاطر آن فامیل بهشتی اش میکشاند و به بهشت میرسد (رجوع کنید به غافر: 8؛ رعد: 23؛ طور: 21). پس وای بحال کسی که باعث گمراهی اهلش بوده و این امکان نجات را هم از دست داده.

تعبیر به "خسران نفس" مال وقتی است که رشدی که هدف خلقت انسان است حاصل نشده، امکان و استعداد رشد هم کور و منتفی شده. یعنی هم سود سوخته، هم سرمایه. در این آیه سه بار کلمه "خسارت" بکار رفته تا آدم را حسابی بترساند. سراغ غیر خدا رفتن، خودفروشی و خسارت است آنهم خسارت مبین یعنی حسابی.

ولی متأسفانه عبارت "فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ" نشان میدهد که دست آخر عدّه زیادی از انسانها به این خسارت دچار و هلاک خواهند شد، این عبارت نوعی یأس رسول خدا(ص) از ایشان است. و میگوید از خدا که جدا شوید باخته اید و دیگر مهم نیست که به چه کسی وصل شده باشید: ماذا وجد من فسدك! کسی که تو را از دست داده، هیچ چیز بدست نیاورده.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت میکند که مقصود از "الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ" کسانی هستند که نخست خود را فریفتند سپس خانواده خویش را.

لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ (16)

در جهنم هم بالای سرشان توده‌هایی از آتش است هم پایین پایشان، از چنین وضعیتی خدا دارد بندگانش را میترساند. ای بندگان! تقوی پیشه کنید!

عبارت "يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ" کوتاه‌ترین و پرمغزترین موعظه قرآن است؛ مصداقی است از کلام مجمل اما کامل. مهر و عطوفت خدا هم در آن موج میزند.

وَالَّذِينَ اجْتَنَّبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ (17)

در مقابل، آنها که از بندگی طاغوت گریختند و بسوی خداوند انابه نمودند، بشارت بر آنها! تو هم چنین بندگان را بشارت بده!

مقصود از "طاغوت" در قرآن، انسان طاغی است یعنی کسی که مردم را به اطاعت خویش فرامیخواند و از آنها میخواهد جوری رفتار کنند که او از ایشان راضی باشد. یعنی کسی که بر گرده و فکر مردم سوار میشود و آنها را برده و بنده و محتاج و وابسته خویش میکند. تجلی طاغوت نوعاً در ارباب ثروت و قدرت و اندیشه است اما منحصر به آنها نیست و در یک رابطه ساده میان دو نفر حتی زن و شوهر، ممکن است یکی طاغوت باشد؛ وقتی دیگری را به بندگی میگیرد و رضای خود را بر رضای خدا مقدم کرده و بر او حقنه میکند و او را بگونه‌ای به استضعاف میکشد تا نتواند بگریزد و آزاد شود. طاغوت سلطه نابخق است؛ از جانب هرکس که میخواهد باشد. همانطور که طاغوت خودش جهنمی است، آنکس که طاغوت را پذیرفته نیز جهنمی است و اطاعت از طاغوت، عبادت طاغوت دانسته شده. مگر اینکه از جمله مستضعفینی باشد که "لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا" [سوره النساء: 98].

طاغوت در واقع پرستش انسانی است که بر انسان دیگر سلطه یافته. یعنی اطاعت کردن او در معصیت خدا و ترسیدن از او و در پی رضا و هوس او بودن. تا ما خود را از سلطه چنین همدم سوئی نجات ندهیم، به حق مؤمن نمی‌شویم و نشاید ناممان را مؤمن نهادن.

راه‌هایی از سلطه طاغوت انابه بدرگاه خداست چون خدا باید آدم را از دست طاغوت نجات دهد: وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ [سوره النحل : 36]. منتهی اول آدم باید واقعا بخواهد و قلبا به طاغوت کافر شود: فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى [سوره البقرة : 256]

کافی ذیل آیه "الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا" از امام صادق (ع) روایت میکند که هر پرچمی که پیش از قیام قائم (عج) برافراشته شود، صاحبش طاغوتی است که بجای خدا پرستیده میشود. گوییم: به این معنا و لفظ، روایت بسیار است که در غوغای اوهام مستحدثه، به فراموشی سپرده شده.

تاویل الآیات از امام باقر (ع) روایت میکند که هرکس ستمگری را اطاعت کند، وی را پرستیده.

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْأُولَاءِ (18)

بشارت بده به همانها که به هر حرفی خوب گوش میکنند، سپس به بهترین حرفها عمل میکنند. اینها هستند که خدا دستشان را گرفته؛ اینها هستند که عملا دارای عقل اند.

این آیه از حکمتهای منحصر بفرد قرآن است و بیش از هر آیه ای مورد توجه اندیشمندان عالم قرار گرفته و تابلو و توجیه کننده مناظرات شده. این آیه به حکمی عقلانی دلالت دارد و میگوید حرفها را خوب بشنو، آنگاه راجع به آنها فکر کن و بهترین حرف را که بهترین مرهم برای امروز توست برگزین و بدان عمل کن! و جالب است که این روحیه آزادگی و نقادی و انصافی، مصداقی از هدایت الهی دانسته شده. یعنی تنها عاقلانی که خدا به آنها نظر کرده چنین روحیه غیر متعصبانه ای دارند که حاضرند بشنوند و بفهمند و بهترین را جدا کنند و بدان عمل کنند. پس اگر کسی حاضر به شنیدن نبود قطعا مهتدی هم نیست و انتظار

هدایت کردن یا هدایت شدن از او نباید داشت. نشنیدن و پر بودن گوش کسی یا بدهکار نبودن گوشش دلیل بر کم عقلی و فقدان نور هدایت در اوست. این آیه راه سعادت را این میداند که آدم خوبیهای همه را یاد بگیرد و به آنها عامل گردد. پس باید بدون پیشداوری مضر و تعصب و با روی باز پذیرای اندیشه دیگران باشد تا بتواند بفهمد که هرکس چه میگوید، سپس باید عقلی داشته باشد که خوب و بد و خوب و خوبتر حرف آنها را دریابد یا باید کتاب خدا را که میزان خیر و شر است خوب بشناسد یعنی در دینش فقیه باشد. ثالثاً باید اراده و توفیق عمل به آنچه حسنش را دریافته داشته باشد. چنین کسی را بشارت!

لازمه شنیدن اقوال، رهایی از گیر کردن در دام شخصیت قائلین و دور شدن از روحیه تقلید کورکورانه است. طبق این آیه، از جمله صفات مومنین، این حریت و آزادگی است. البته آدم باید قدرت تشخیص احسن را داشته باشد والا شنیدن حرف ها به چه دردش میخورد؟! آیه هم بی اشعار نیست که تنها سخنانی شایسته شنیدن اند که حسن و زیبایی عقلی و منطقی داشته باشند تا از بینشان احسن را انتخاب کرد، در انتخاب هم به حَسَن نباید قانع شد بلکه باید احسن را جست. پس این آیه نمیگوید هرکس هرچه گفت پای صحبتش باید نشست. این آیه میزانهایی عقلی و مقدماتی حکمی دارد که باید رعایت شود و اگر کسی عقل داشته باشد خودش میفهمد، اگر هم عقل نداشته باشد، که هیچ! چنین کسی معمولاً چشم و گوش بسته تابع مکتبی میشود که دوستانشان تابع آن هستند.

برخی هم "يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ" را اینطور معنا کرده اند که به بهترین نحو بدان عمل میکنند! در این صورت مراد از "قول" باید حرف حق باشد نه هر قولی؛ که بعید است و خلاف سیاق. مگر اینکه این آیه را پیوست آیه قبل بدانیم و با توجه به آن معنا کنیم.

خود قرآن "أحسن القول" را قولی میداند که آدم را بسوی خدا ببرد: وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ [سوره فصلت : 33] چه سخنی بهتر است از آنکه به خدا دعوت کند و نیکی کند و آدم را مسلمان یعنی تسلیم خدا کند؟! یعنی: پیروی از وحی و سخن رسول خدا. چند آیه بعد هم خداوند قرآن را "أَحْسَنَ الْحَدِيثِ" معرفی میکند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند هر عضوی، بهره ای از ایمان دارد. ایمان گوش نیز در این آیه آمده. گوش باید از آنچه شنیدنش حلال نیست اجتناب کند.

من لا یحضر از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که بموجب این آیه، آدم نباید به آنچه معصیت خداست گوش فرادهد.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند آیا میدانی "اتباع احسن" در این آیه چیست؟ اینکه احادیث ما را بی آنکه چیزی از آن بکاهد یا بر آن بیافزاید، همانطور که شنیده نقل کند.

تحف العقول روایت میکند روزی جماعتی به دیدار امام باقر (ع) آمده بودند؛ امام علیه السلام ایشان را نصیحت میکرد اما برخی از ایشان گوش نمیدادند و با هم سخن میگفتند و حرف امام ع را سبک گرفته بودند. امام ع خشمگین شد (أعاظ) و سکوت نمود و مدتی سر به زیر افکند. سپس فرمود: سخن طیب را از هر دهانی که از آن خارج شد مغتنم بشمارید گرچه خود قائل را قبول نداشته باشید یا خودش به آن عمل نکند. چون خداوند فرموده: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ.

أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ (19)

اگر بر کسی حکم عذاب قطعی شود، چه؟! آنوقت آیا تو میتوانی کسی را از آتش نجاتش دهی؟!!

این آیه صراحت دارد که شفاعت پیامبر (ص) محدود به حدودی و مقید به قیودی است و همه جا خدا اجازه شفاعت نمیدهد و هر شفاعتی را هم قبول نمیکند. گویا آنها که محکوم به جهنم شده اند باید "احقابی" در آن بمانند تا فرجام خواهی ایشان شنفته شود و درخواست شفاعت اولیاء نسبت به ایشان بررسی گردد. پناه بر خدا از "كَلِمَةُ الْعَذَابِ"!

جلد چهل و دوم بحار الانوار روایت میکند که چون ابن ملجم لعین، امیر مؤمنان (ع) را ضربت زد، ایشان در بستر شهادت بود و گاهی بهوش میآمد و گاهی از هوش میرفت و آهسته میگفت: یا ملائكة ربی، ارفقوا بی. در این هنگام ابن ملجم را به حضور ایشان آوردند؛ به او فرمود: کار زشتی مرتکب شدی! مگر من برای امام خوبی نبودم؟ مگر به تو احسان بسیار

نکردم؟ چرا شقاوتت بر تو چیره شد؟ ابن ملجم گریست و گفت: أَفَأَنْتَ تُتَّقِدُ مَنْ فِي النَّارِ؟ علی (ع) به او فرمود: راست گفتی!

لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ (20)

در مقابل، برای آنها که تقوای الهی را پاس داشتند خانه های بهشتی است - البته به ازاء هر خانه ای که در بهشت ساخته شده خانه بهتری هم در درجه بالاتر هست

- در آن خانه ها جویها جاری است. اینها همه وعده خداست؛ خدا خلف وعده نمیکند.

عبارت "غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ" را بیشتر مفسرین خانه های چند طبقه معنا کرده اند و بیشتر هم در همان، ظهور دارد. اما معنایی که ما کردیم هم چندان بی ربط نیست چون یکی از محکّمات قرآن راجع به بهشت، ذو درجات بودن آن است (به سوره الرحمن رجوع بفرمایید).

ذیل این آیه، جلد چهارم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند کسی که عمداً نمازش را ضایع کند، یعنی دائم به آخر وقت موکول کند، هر چند به بهشت میرود اما آنجا بی خانه و اهل خواهد بود و باید مهمان این و آن باشد.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَراً ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَاماً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ (21)

آیا ندیدی که خدا از آسمان برف و باران میفرستد و در منابع زیرزمینی ذخیره اش میکند؟ سپس به برکت آن، گونه های مختلف گیاهی میرویانند؛ سپس پژمرده میشوند و میبینی که زرد شده اند. سرانجام خس و خاشاکشان میکند. در این چرخه، درسهاست برای عاقلان!

از جمله آن درسها و عبرتها، زوال حالات در دنیای مادی و مرگ تدریجی موجودات و جایگزینی آنها با نسل جدید است. یعنی فرصتی در این دنیا به ما داده اند که دارد میگذرد و گذشت زمان به سرعت ما را بسوی پیری و نابودی مادی میبرد؛ پس قدر قدرت امروز را

بدانیم و برای جهان آخرت خود توشه بگیریم که آخر این دنیا نیستی است و بقایی برای عیش و کامروایی آن نیست.

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (22)

آنهایی را که خداوند، سینه شان را برای پذیرش اسلام گشوده و در پرتو نور الهی زندگی میکنند، آیا مثل دیگرانند؟! پس وای بر آنها که دلشان از فقدان یاد خدا قسی شده. آنها غرق گمراهی اند.

"شرح صدر" که به گشادگی سینه ترجمه میشود یک دریا عمق دارد و نباید براحتی از آن گذشت؛ چون طلیعه توفیق در انسان است. چنانکه میفرماید: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ [سوره الأنعام : 125] هرکه را خدا بخواهد هدایت کند به دلش شرح صدر برای قبول اسلام میدهد.

همانطور که طلیعه ایمان، شرح صدر برای آن است، طلیعه کفر نیز شرح صدر برای آن است: مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ [سوره النحل : 106]. پس شرح صدر برای ایمان نخستین نفحه توفیق و هدیه الهی است و شرح صدر برای کفر نخستین نفحه خذلان و غضب حق.

باید پیوسته شرح صدر را از خدا خواست. چنانکه نخستین دعای موسی (ع) وقتی به نبوت منسوب شد این بود که: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي [سوره طه : 25].

وقتی شرح صدر برای ایمان آمد، انسان دلش به ایمان مائل میگردد و وقتی چنین شد، خداوند به ازاء این یک قدم، ده ها قدم بسوی او آمده و او را غرق در نور میسازد. لذا بعد از شرح صدر فرموده: فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ. انسان باید در جستجوی این "نور" باشد.

اما یک واسطه هم این وسط هست و آن "ذکر" است: وقتی شرح صدر آمد، آدم نباید این توفیق را از دست بدهد بلکه پیوسته باید ذاکر حق باشد، یعنی اگر این سررشته بدست آمد نباید گذاشت از دست برود و در دست داشتش به کثرت ذکر است. آنوقت است که "نور"

خواهد آمد. لحظه ای که خداوند بنده را یاد میکند بنده تکانی میخورد، و بیاد خدا میافتد: تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا [سوره التوبة: 118] بعدش باید این یاد را با کثرت ذکر حفظ کند یعنی در توبه مقیم باشد. اگر چنین کرد واجد "نور" میگردد. ولی وای بر آنها که خدا هر بار به آنها نظر میکند، به مدار ذکر در دلشان متوسل نمیشوند و در حفظ ربط خویش به خدا و امتداد وصل به آستان خدا نمیکوشند. این حالت "قساوت" نام دارد: فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ. قساوت سختی دل و سیاهی آن است در نتیجه نپذیرفتن ذکر خدا و رها کردن آن بوجود میآید. چنین کسانی دلشان در برابر یاد خدا سختی و قساوت نشان میدهد و پذیرای ذکر نیست. لذا از نور محروم شده و ظلمانی میماند.

پس خدا زمین دل را شرح میکند و با نظر به بنده و الهام به او در آن تخم ذکر میکارند. دل بنده باید این تخم را برویاند تا نور ثمر دهد و صاحبش را در نور غرق کند. اما دل قسی، توجه و ذکر حق را قبول نمیکند و نمیرویاند لذا صاحب چنین دلی در ظلمت باقی خواهد ماند.

اما چه چیزهایی قساوت قلب میآورد؟ مهمترینش ظلم و خودخواهی و دل شکستن است. شراب و افیون نیز چنین اند. ایضا سفاهت و شهوترانی. طمع و بخل و زرپرستی نیز چنین اند. ترک ایثار و احسان و دستگیری و محبت به خلق، اگر زیاد به درازا بکشد، هم چنین است، ...

کلاً لینت قلب و شرح آن به عنایت خداست و محتاج فیض است و اگر دلی بحال خود رها شود و به خودخواهی رکون کند، غلیظ و قسی میشود. مثل گل که اگر بماند و بر او رشحه آب نبارد چون سنگ سخت و بی انعطاف میگردد (مثال باران در آیه قبل هم گویی تمهیدی است برای این تشبیه). پس هرچه انسان بیشتر رو به خود کند و خودبین و خودپسند و خودرای و خودپرست شود، دلش سخت تر و بی ثمرتر میگردد.

از رسول خدا(ص) پرسیدند علامت اینکه شرح صدر و نوری که در این آیه است شامل حال آدم شده، چیست؟ فرمود: التجافی عن دارالغرور و الانابة الی دارالخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت. یعنی دنیاگریزی و کثرت عبادت و اکنون آماده مرگ بودن.

روضه الواعظین از رسول خدا ص روایت میکند که علامت نور خدا وقتیکه به دل کسی میتابد، انشراح و انفساح آن است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند خدا به موسی (ع) وحی کرد که در ذکر من کوتاهی مکن که دلت قسی میشود.

جلد نهم بحار الانوار از ابن عباس نقل میکند خداوند دل‌های مؤمنین را کاهل دیده بود، لذا در سال سیزدهم پس از بعثت نازل فرمود که :
فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ.

اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هَدَى اللَّهُ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (23)

خداوند بهترین سخن را در قالب کتابی هماهنگ که آیه هایش همدیگر را توضیح میدهند نازل کرده. کسانی که در برابر خداوند خشیت دارند، با شنیدن قرآن موبر بدنشان راست میشود سپس جسم و جانشان با یاد خدا آرام میگردد. این هدایت خداست که با آن دست هر که لایق است را میگیرد و هر کس را هم که خدا واگذارد، هیچ راهبری ندارد.

مقصود از "متشابه" که در اینجا وصف همه آیات قرآن است، هماهنگ و همساز و همخوان و بی تناقض است. این متشابه غیر از "متشابهات" است که در آیه 7 سوره آل عمران وصف برخی از آیات قرآن و در برابر "محکّمات" قرار گرفته و به معنای آیاتی است که معنایشان بر همه روشن نیست و چند جور میشود آنها را فهمید و واحد چند معنای شبیه به هم اند.

"مثنای" که قرآن به آن وصف شده در لغت جمع مثنی و به معنای جفت جفت است. یعنی هر جای قرآن، جفتی دارد که توضیحش میدهد یا تکرارش میکند تا خوب بدان تذکر داده شود.

شاید هم عبارت "مُتَشَابِهًا مَثَانِي" یک کلمه واحد باشد یعنی قرآن جفتهای شبیه به هم دارد بطوریکه هر بخش آن با بخشی دیگر قابل تفسیر و تعمیق فهم است. مثلاً جفت آیه "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" آیه "صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ" است و جفت این آیه، آیه "الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ" و جفت این آیه به ازاء هر یک از کلمات

مهم آن یعنی: نبیین، صدیقین، شهداء، و صالحین، آیه ای که آنرا تبیین و تعمیق میکند. اینگونه تمام قرآن مانند نرونهای مغز انسان به هم پیوسته و سر در کلاف هم دارند و مجموعه واحدی را میسازند با هدف هدایت انسان و تفهیم معرفت به او. این ساختار، همان است که کلام نبوی (ص) به آن اشاره میکند که: القرآن یفسر بعضه بعضا.

عبارت "تَشَعَّرُ مِنْهُ جُلُودٌ" استعاره است و اصطلاح معادل آن در فارسی، مو بر کسی راست شدن یا لرزه بر اندام او افتادن است.

راجه به کلمه "تَشَعَّرُ" ، جلد شصت و هفتم بحار الانوار از رسول خدا ص روایت میکند که چون به مؤمن چنین حالتی دست دهد، گناهایش چون برگ پائیزی میریزد.

هدایة الامة از امام باقر (ع) روایت میکند که به ایشان گفتند: کسانی هستند که وقتی قرآن خوانده میشود، مصعوق و مدهوش میشوند و از خود بی خود میگردند. فرمود: پناه بر خدا! این از شیطان است و قرآن مؤمنین را حین شنیدن قرآن چنین وصف نکرده، بلکه با لین و رقة و دمعة و وجل وصف کرده.

أَفَمَنْ يَتَّبِعِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (24)

آیا کسی که با صورت با عذاب روز قیامت مواجه میشود و چون دست و پایش بسته است با صورتش میخواهد عذاب را از خود دفع کند برابر است با کسی که از عذاب آنروز ایمن است؟! به چنین ظالمینی میگویند: بچشید کارهایی را که میکردید.

عبارت "ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ" عبارت مهمی است و نشان میدهد عذاب - و نیز پاداش - بر "کسب" انسان مترتب میشود. کسب کارهایی است که انسان آگاهانه انجام داده. یعنی میدانسته دارد چه میکند و چه میشود. لذا کارهایی که نادانسته یا ناخواسته صورت گرفته یا نتایج قهری و آثار وضعی که مستقیماً آنها را نمیخواسته، کسب او نبوده و موجب عذاب و پاداش نمیشوند؛ گرچه ممکن است آثار وضعی طبیعی یا اجتماعی بر او بار کنند مثلاً اگر کسی نادانسته یا اکراها شراب بخورد، گرچه گناه نکرده اما بالاخره مست میشود یا کسی که نادانسته و ناخواسته دلی را برنجاند گرچه گناه نکرده اما دوستش را ممکن است از دست

بدهد. اینها بخشی از تقدیر است که البته با توبه و استغفار بر طرف میشوند. اما برای کسی که بدلیل کفر یا فسق، اهل استغفار نیست همینها گردنبار شده و مدت زیادی عذابش میدهند و چه بسا موجب بدبختی های زنجیره ای شوند. از اینها در فرهنگ قرآن با کلمه "ذنب" نام برده است که به معنای دنباله و آثار است و با "اثم" فرق دارند. اثم عبارت از همان گناهان مکتسبه است و عقاب دنیوی و اخروی برش بار میشود.

كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَآتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ (25) فَآذَقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (26)

گذشتگان هم دین را دروغ پنداشتند، پس عذاب گریبانشان را گرفت طوری که اصلاً فکرش را هم نمیکردند؛ پس خدا نخست خفت و خواری در دنیا را به ایشان چشاند، بماند که عذاب آخرت به مراتب وخیم تر است، کاش میفهمیدند!

یکی از جنبه هایی که عذاب را دوچندان میکند "مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ" بودن آن است. "خِزْي" هم که مثالی از عذاب دنیوی کافران است، ناخواسته و دفعتاً فرا میرسد.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (27) قرآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (28)

در این قرآن برای آدمیان از هر مثالی استفاده کردیم، مگر به خود آیند؛ آری، این قرآنی است بلیغ و بی پیرایه، شاید مراقب رفتارشان باشند.

"عربی" یعنی بلیغ و رسا و "غیر ذی عوج" یعنی بدون اعوجاج و انحراف. یعنی چیزی بر آن افزوده نشده و چیزی از آن کاسته نشده و تماماً "قول الله" است. قول الله هم که بود معلوم است که تماماً حق است.

با اینکه خدا بی مثال و "لیس کمثله شیء" است اما در قرآن راجع به او زیاد "مثل" زده شده. این مثل ها، مثالهایی است برای نزدیک کردن فکر انسان به خدا. تا در حد توان خود بتواند

صفات و سنن خدا را بشناسد و رابطه بندگی خود را با او استوار سازد. چون بندگی به قدر معرفت است.

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (29)

خدا نوکری را مثل میزند که چند ارباب بدعق دارد و هر یک دستوری به او میدهند؛ با نوکری که یک ارباب دارد آنهم سلیم النفس، آیا حال و روز اینها یکی است؟! خدا را سپاس! که بنده او بودن بهتر از بندگی طواغیت است. گرچه اکثر مردم نمیفهمند.

این آیه، حال مشرکان را - که ما هم جزء آنها هستیم - به خوبی ترسیم میکند. در آن واحد میخواهیم همه را از خود راضی نگه داریم و به حرفشان تا جایی که میشود گوش دهیم. و در این راه جز تشتت و پراکندگی و تضاد و تعارض نصیب ما نمیشود. درحالیکه آدم موحد فقط پی تحصیل رضایت خداست.

إِنِّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (30) ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ (31)

ای محمد! تو میمیری و آنها هم میمیرند؛ سپس روز قیامت نزد خدا رو در رو میشوید.

نکته ای در اینجا هست: عبارت "إِنَّكَ مَيِّتٌ" جمله اسمیه است و دوام حالت را میرساند. این جمله فرق دارد با اینکه بگویند "إِنَّكَ سَوْفَ تَمُوتُ". یعنی اینکه تو و آنها و همه انسانها همه مرده اید یا لحظه لحظه در حال مرگید و حیات الهی باید شما را دریابد و قوام او باید شما را نگه دارد. والا مرده ای بیش نیستید.

المناقب روایت میکند که وقتی آیه "إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ" نازل شد، رسول خدا ص فرمود: کاش میدانستم مرگم کی است؟ وقتی سالها بعد سوره نصر نازل شد پیامبر (ص) فرمود: خبر از مرگ من است! یکسال نگذشت که به رحمت حق نائل شد.

نورالثقلین از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که اگر بنده ببیند که مرگ با چه سرعتی بسوی او میآید، از آرزو دست میکشد و بدست خود دنیا را رها میکند.

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ (32) وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (33)

کیست ظالمتر از آنکه به خدا دروغ میگوید و دین صدقی که برایش آمده را دروغ میداند. آیا جای چنین کافرانی جهنم نیست؟! در مقابل، کسی است که سرمایه اش صداقت است و دین را عملاً تصدیق میکند، اینها متقین واقعی هستند.

مفسرین "الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ" را آورنده کلام حق معنا کرده اند و آنرا بر جبرئیل و رسول خدا(ص) تطبیق داده اند، آنگاه "صَدَّقَ بِهِ" را تصدیق کننده دین یعنی رسول خدا(ص) یا امت دانسته اند. اما چون "الَّذِي" یکبار آمده باید این دو نفر یکی باشند لذا وجهی که ما آورده ایم بهتر با سیاق میسازد. از میان تفاسیر، تفسیر نمونه هم به همین قول مایل شده.

در اینجا نیز مثل خیلی جاهای دیگر، بدترین ظلم در حق خود و دیگران، گمراه بودن و گمراه کردن دانسته شده.

چند جور "صدق" در قرآن داریم؛ یکی صدق در کلام که همان راستگویی است و همین آیه بدان اشاره کرده. دیگری صدق در عمل به عهد بندگی با خدا: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ [سوره الأحزاب : 23]. دیگری صدق در وعده به مردم: وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ [سوره مریم : 54]. وقتی کسی ملتزم به این اقسام بود میشود صدیق. عبارت "صَدَّقَ بِهِ" هم که در اینجا آمده عمل صادقانه به کتاب صدق یا قرآن است.

این آیه بی اشعار نیست که هر مومنی باید کلام حق یعنی دین خدا را درست تبلیغ کند و درست بدان عمل کند. یعنی هر مومن، با لسان و بغیر لسانش باید مبلغ دین خدا یا کلام الصدق باشد.

لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (34) لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَيَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (35)

برای این متقین، هرچه بخواهند در دامان خدا مهیاست. چنین است پاداش درستکاران؛

تا خداوند از همه کارهای بدشان - حتی بدترینها - درگذرد و اثر آنها را محو کند و ایشان را با طراز بهترین کارهایی که کرده اند، پاداش دهد.

بدترین اعمال هرکسی شرک است و بهترین اعمال، تصدیق عملی توحید؛ یعنی کارهایی که خالصانه برای خدا انجام شده. بر این اساس از اعمال خالصانه هرکدام که بیشتر مورد پسند خدا واقع شود، اساس و طراز و مبنا و معیاری میشود برای پاداش تمام اعمال. یعنی پاداش بقیه اعمال طبق آن اعمال محاسبه میگردد.

این معنا غیر از اینجا در چهار جای دیگر قرآن هم آمده است (عبارت "احسن الذی" را جستجو بفرمایید).

این آیه نشان میدهد که کسی ممکن است از متقین باشد ولی به گناهی هم آلوده باشد. اما در صورت استقامت بر تقوی، خداوند از گناهانشان درمیگذرد.

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّتُكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ... (36)

آیا خدا برای بنده اش کافی نیست؟! اما مردم تو را از غیر خدا میترسانند.

"کاف" در اصل "کافی" بوده که در فارسی هم استعمال میشود و به معنای کفایت کننده است.

این آیه از غرر آیات این سوره، بلکه این جزء، بلکه کل قرآن است و اتفاقاً لفظش هم "کافی" است و اصلاً تفسیر لازم ندارد. آنقدر عظیم است که تفسیر کردنش و به اطناب انداختنش، کم قدرش میسازد و از علم جمعی تنزلش میدهد. باید در آن فکر کرد و از خدا خواست تا معنایش را در دل استوار سازد و یقین به آن را روزی انسان سازد. تتمه آیه و طلیعه آیه بعد هم به همین مطلب اشاره دارد که فهم عمق این سخن، هدایت الهی میخواهد.

ذیل عبارت "أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ" کافی از امام صادق (ع) روایت میکنند که نگویید فلانی برادر من یا پسر عمومیم یا همسایه من است پس "باید" هدایت شود، خدا خودش میداند چه کسی را هدایت کند و وقتی عزم هدایت کسی از آسمان آمد، او طوری میشود که خوبی و

بدی کارها را از هم تمییز می‌دهد و از بدیها اعراض می‌کند. در این حال کلمه ای به او القاء میشود که دلش برای ایمان جمع میشود.

وَمَنْ يُضَلِّلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (36) وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ (37)

آری، هرکه را خدا واگذارد، کیست که به توحید هدایتش کند؟! هرکه را هم خدا دست بگیرد، دیگر کسی نمیتواند گمراهش کند. مگر خدا عزیز و انتقام گیرنده نیست؟!

هدایت و ضلالت، در نهایت دست خداست البته اینطور نیست که انسان در آن فاقد نقش باشد. انسان میتواند با انابه خود را در معرض هدایت و دستگیری خدا قرار دهد: يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ [سوره الشوری : 13] یا از آنطرف، با ریخت و پاش در وجود خویش و ناراستی و بی صداقتی، خود را از این هدایت دور سازد: إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ [سوره غافر : 28]

عزیز در اینجا بی هم‌آورد معنا میدهد یعنی کسی که قابل منازعه نیست و حکمش مطاع و امرش غالب است: وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ [سوره یوسف : 21]. صفت "ذِي انْتِقَامٍ" که در اینجا آمده یعنی کسی که ول کن نیست و انتقام میگیرد. آمدنش در اینجا نشان میدهد که گمراه کردن مردم، انتقام سخت الهی را در پی دارد و چندان هم موفقیت آمیز نیست چون خداوند، عزیز و غیور و ولی مؤمنین است و دوستانش را رها نمیکند تا کسی گمراهشان کند. بلکه از آنکس که قصد گمراهی ایشان کرده، به سختی انتقام میکشد.

تمام کسانی هم که حتی در قالب استاد یا معلم معنوی، دانسته یا ندانسته مطلب نابجایی میخواهند به سالک صادق تحمیل کنند یا خدای ناکرده او را از خدا به خود دعوت کنند و ترس از غیر خدا را برایش رنگ و لعاب داده و عادی جلوه دهند، با خدای منتقم طرف اند و به شدیدترین وجهی تنبیه میشوند. چون خداوند روی هیچ چیز مثل بندگان مؤمن صادقش تعصب ندارد و به بیراهه کشاندن ایشان را حرب با خویش میدانند. این حقیر نمونه های این

انتقام را زیاد دیده ام و برخی از آنها را در کتاب خاطرات معنوی موسوم به "سلوکنامه" درج کرده ام تا بماند برای آیندگان. همانطور که عرض کردم به مقتضای این آیه شریفه، امکان اضلال مؤمنین صادق و سالکین متقی، نیست؛ و وبال اضلال میماند برای مصلّ. پس هر عارف نمای مدعی که عده ای را دور خود جمع کرده تا به خیال خود رشد و تعالی شان دهد، بداند که اگر بجای دین خدا، سلاّتق و برداشتهای خویش را به آنها بخوراند یا آنها را بخود مشغول سازد، به انتقام الهی دچار خواهد گشت. نعوذ بالله!

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (38)

اگر از کافران مکه پرسید: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده؟ حتماً جواب میدهند: خدا! بگو: حالا، اگر خدا بخواهد به من آسیبی برساند، آیا بتهایی که بجای خدا میپرستید میتوانند دفع آسیب کنند؟! یا اگر خدا رحمتی برآیم بخواهد آیا میتوانند جلوی رحمتش را بگیرند؟! پس بگو: خدا برایم بس است و اهل توکل فقط بر او توکل میکنند.

این آیه از آیات ناب در توحید است و در خیلی دعاها آمده و واقعا دل را محکم میکند و بذر توکل در آنها میکارد.

جلد هشتماد و سوم بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که هرکس دعای زیر را که ترکیبی از آیات است صبح ها قرائت کند، خداوند او را از هر بلائی ننگه میدارد، گرچه خویش را بدست خود به تهلکه اندازد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، قُلْ لَنْ يُصِیْبَنَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ [سوره التوبه : 51] وَإِنْ يَمَسُّكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ اِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِیْبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیْمُ [سوره یونس : 107] وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِی كِتَابٍ مُّبِیْنٍ [سوره هود : 6] وَكَآئِنٌ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّٰهُ يَرْزُقُهَا وَاِیَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ [سوره العنكبوت : 60] مَا يَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكٍ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا

مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [سوره فاطر : 2] قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ [سوره الزمر : 38] حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ [سوره التوبه : 129] گویم: این حرز، از احراز جامع و مانع است که بیست و پنج سال تا کنون این حقیر به توصیه استاد ایام شبایم، شیخ محمود امجد، بر آن استمرار داشته ام و برکات بی شمار از آن دیده ام. آنرا سبک مشمارید و به حفظش همت گمارید و توفیقش را از خدا بخواهید. ایشان هم به توصیه استادشان سید رضا بهاء الدینی ملتزم به قرائتش بودند.

راجع به عبارت " لئن سألنهم من خلق السموات والأرض ليقولن الله برهان از امام باقر (ع) روایت میکند که خداوند فرزندان آدم را چون ذره هایی از صلبش بیرون کشید و از ایشان بر ربوبیت خویش میثاق گرفت و همگی اقرار کردند. اگر اینطور نبود هیچکس خدا را نمیشناخت. برای همین پیامبر (ص) فرموده که هر مولودی بر فطرت الهی دنیا میآید یعنی خدا را میشناسد.

قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَاتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (39) مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ (40)

بگو: ای مکیان! هرکاری از دستتان بر میآید بکنید، من هم به وظیفه ام عمل میکنم. بالاخره خواهید دید که عذاب خوار کننده سراغ چه کسی میآید و عذاب دائمی یقه چه کسی را میگیرد.

به قرینه اینکه عذاب مقیم در آخرت است، عذاب خوارکننده باید در دنیا وبال ایشان شود که شد!

آخر کار با کافران و بی دینان، همیشه به همین آیه میرسد: شما کار خودتان را کنید و من کار خودم را.

إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَ مَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (41)

ما قرآن را "برای مردم" به جا بر تو نازل کردیم، پس هر که با آن به راه راست رود به نفع خود اوست و هر کس گمراه بماند دودش به چشم خودش رفته و تو وکیل و وصی آنها نیستی.

عبارت "إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ" از زیباترین تعبیرها راجع به قرآن است و نشان میدهد که قرآن در همان زمان رسول خدا(ص) هم به شکل مکتوب بوده.

عبارت "مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ" پنج دفعه در قرآن آمده، یکدفعه هم به این شکل آمده: مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ [سوره ق : 45]. مشابهش هم این تعبیر است: وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ [سوره یونس : 99] معادل‌های دیگری هم به الفاظ دیگر دارد. مضمون تمام این آیات تاکید بر اختیاری بودن دین است. منظور از اختیاری بودن دین و عدم جبر و اکراه در آن، نه اینست که آدم اگر دلش خواست ایمان بیاورد و اگر نخواست نه! اینطور نیست. چون اگر ایمان بیاورد در دنیا و آخرت بدبخت و زبون و خاسر میشود. معنای این حرف این است که ایمان یک امر انتخابی است و فقط در این صورت واقعا ایمان است و ارزش دارد. یعنی آدم زورکی مؤمن نمیشود. چنین چیزی نشدنی است. چون ایمان امر قلبی است و هر کس باید خودش انتخاب و اختیارش کند. اگر کرد که خیرش به خودش میرسد و اگر نکرد هم دودش بچشم خودش میرود. در هر حال ای پیامبر! نمیتوانی بزور کسی را مؤمن و بهشتی کنی. گرچه پیامبر میتواند تمام کافران را بکشد و بعد خدا آنها به جهنم بفرستد اما نمیتواند آنها را مؤمن کند و به بهشت بفرستد مگر اینکه خودشان بخواهند. معنای "مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ" این است. لذا نیازی نیست آدم برای ایمان کسی خودش را به آب و آتش بزند، چون فایده ای ندارد. باید بروند تجربه کنند تا بفهمند راهی جز ایمان و عمل صالح ندارند و گاهی این تجربه از جهنم میگذرد که دیر است و خسارت بار.

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَ نْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (42)

خداست که جانها را هنگام مرگشان و هنگام خواب میستاند، جان آنها را که حکم مرگ برش رانده پیش خود نگه میدارد و بقیه را برمیگرداند، تا وقتی که موقع مرگشان فرارسد. در این واقعه آیاتی است از معرفت الله برای آنها که اهل فکرند.

این آیه از آیه های پر مغز و معرفتی قرآن است و یکی از ابواب معرفت الله است چون به آیه ای از آیات خدا تذکر داده که از آیات انفسی و کاملاً جلو چشم ماست و ما روز و شب با آن درگیریم و دست و پنجه نرم میکنیم. به عبارتی "اقرّب الایات" است نسبت به ما.

یک سوال: اگر ما بخواهیم جلو به خواب رفتن خود را بگیریم، نهایتاً چند ساعت موفق به این کار خواهیم بود؟ بیست و چهار ساعت؟ سی ساعت؟ چهل و هشت ساعت؟ هفتاد ساعت؟ صد ساعت؟ هر قدر که باشد بیش از اینها نیست و آخرش خواب بر ما چیره خواهد گشت و در دستان قدرت برتری که خواب را بر ما مسلط کرده بخواب خواهیم رفت. خود خواب آیه ای از آیات قدرت خداست که بر ماسوی طنین انداخته و سر پنجه اش بر همه مسطولی شده. در روایت است که تمام موجودات جز خدا خواب دارند و بی خوابی محض، مخصوص خداوند است. اما خواب چیست؟ مرگی است موقت. در روایات هم هست که برادر مرگ است یا مرگ اصغر است یا مرگ مکرر است. در واقع خداوند مرگ را در یک قدمی ما و پشت گوش ما نشانده که هر چند ساعت یکبار ما را در بر میگیرد. بیخود نبوده که در چند آیه پیش فرمود: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**.

هر چه هست در "لحظه بخواب رفتن" است. در آن لحظه انسان اگر حضور داشته باشد میبیند که در دستان قدرت مقتدری، قبض روح میشود و وفات میکند. آن لحظه، لحظه لقاء با آن قدرت مقتدر قیوم است که تمام هستی در مشت اوست: **وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ ... وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ** [سوره الزمر : 67].

برخی از اساتید ما که سلسله ایشان منتهی میشده به صاحب علمی جمعی که همان سید علی شوشتری (ره) است، میفرمودند که لحظه بخواب رفتن، کلید تجرید و خلع بدن است.

مضاف بر اینکه از اعظم ابواب معرفت الله است. کیست که در آن لحظه ما را می‌کشد؟ اوست؛ خود خود اوست: هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ [سوره الأنعام : 60]. طریق معرفت به این "هو" دروازه خواب است. چه زیباست هر شب با حضور خوابیدن و به لقاء الله رسیدن و خود را در آغوش او حس کردن و به او سپردن!

این راجع به خواب، هر اتفاقی که هر شب در این لحظه برای ما می‌افتد، در لحظه مرگ هم همان است. برای همین در روایات هست که مرگ مثل خواب است یا راجع به مرگ مؤمن هست که چون شیرین ترین خوابی است که تا کنون داشته.

روایت است که لقمان به فرزندش گفت: نمیتوانی مرگ و معاد را از خود دور کنی، چنانکه نمیتوانی خواب و بیداری را از خود دور کنی. اگر آدمی بداند که هر شب میمیرد، از غرور و غفلت و گناه فاصله میگیرد.

فقیه از امام صادق (ع) روایت میکند که ملک الموت مانند رئیس نظمیه (صاحب الشرطة) اعوان و انصاری دارد که بدستور او ارواح را قبض میکنند و تحویل او میدهند، او آنها را با ارواحی که خودش قبض کرده تحویل خدا میدهد.

راجع به خواب روایات زیادی هست که جمع بین آنها این میشود که وقتی کسی بخواب میرود، خداوند نفس او را که در برخی روایات به روح العقل هم تعبیر شده به ملکوت میبرد، نفوس مؤمنین را در این وقت تبرک میکند. روهایایی که در ملکوت دریافت میشوند صادقه اند و رویاهایی که در میان زمین و آسمان تلقی میگردند ناشی از دسّ شیاطین اند. حین خواب رابطی از نفس بنام روح حیوانی در بدن باقی میماند که باعث بقای بدن است اما حین مرگ این رابطه کاملاً قطع میشود.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هنگامی که به بستر میروید بگویید: خدایا من نفس خویش را به تو میسپارم، آنرا در جایگاه غفران و رضوان خود جای ده!

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که وقتی بیدار میشوید بگویید: سپاس خدای را که جانم را به من بازگرداند تا او را بندگی کنم.

جلد پنجاه و هشتم بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که سزاوار نیست مؤمن بی وضو یا غسل بخوابد، لا اقل تیمم کند. چون حین خواب روح مؤمن به دیدار خدا میرود و خدا او را میپذیرد و برکت میدهد. اگر عمرش به سر آمده باشد در گنجینه رحمت خویش جایش میدهد وگرنه آنرا با فرشته های امینش به تن باز میگرداند.

علل الشرایع از رسول خدا ص روایت میکند که وقتی به بستر میروید بگویید: خدایا اگر مرا در خواب میراندی، در جوار رحمتت جای ده! و اگر به دنیا بازگرداندی، از آفات حفظم کن!

أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُوبًا أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ (43) قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (44)

آیا کافران به شفیعیانی غیر از خدا امید بسته اند؟! شفیعیانی که نه چیزی در دستشان هست، نه فهم و شعور درست و حسابی دارند! بگو شفاعت همه اش دست خداست، خدایی که ملک آسمانها و زمین مال اوست، خدایی که سرانجام بسویش باز میگردید.

یکی از فلسفه های مبنایی در شرک، شفاعت بتان بود پیش خدا. این آیه خط بطلانی است بر این عقیده باطل و میفرماید شفاعت دست خداست و فقط کسی که خدا اجازه دهد اجازه شفاعت دارد و بتانی که شما تراشیده اید جزء شافعان محضر خدا نیستند، چون نه مرضی و محبوب خدایند، نه اصلاً جان دارند. منظور از شفاعت در این آیه و آیات مشابه، مطلق وساطت در برآمدن حوائج است چه در دنیا چه در آخرت. پس با اینکه کافران به آخرت عقیده نداشتند! بتان را شفیعی حوائج خود در همین دنیا میدانستند. اما ما شفاعت را به شرط اثباتش برای هر که و با هر شرطی که نافذ بدانیم مربوط به برآمدن حوائج و اصلاح حال و روز مطابق با صلاح خود، چه در دنیا چه در برزخ و چه در عقبی میدانیم.

اما امکان شفاعت چه کسانی پیش خدا هست؟ اصل امکان شفاعت با آیت الکرسی و نیز با این آیه اثبات میشود: يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ [سوره یونس : 3]. این آیه هم راجع به شفاعت فرشتگان است: يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ [سوره الانبیاء : 28].

غیر از فرشتگان، مؤمنین و در صدر آنها اولیاء و انبیاء و اوصیاء نیز میتوانند در جایش، شفاعت کنند. این مطلب به تواتر روایات اثبات میشود.

این آیه تمام سررشته های ریسمان شفاعت را دست خدا میدهد. یعنی هرکس که بخواهد شفاعت کند به الهام و اشاره خداست و قبولش هم به اختیار خداست. لذا گفته: "لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا". یعنی "اذن شفاعت" تماماً مال اوست. سیدالاساتید ما مرحوم علامه طباطبایی (ره) برداشت نغز و زیبایی از این آیه کرده و فرموده اند لازم نیست "اذن" را در تقدیر بگیریم، چون شفاعت عبارتست از واسطه شدن یکی از اسماء حسناى الهی برای اصلاح حال شفاعت خواهی که به آن اسم متوسل شده. مثلاً وقتی من به غفاریت خدا یا رزاقیت او متوسل میشوم، این صفت شفیع من میگیرد و در حقم شفاعت میکند و مشمول غفران یا رزق میگردد. و چون تمام کمالات هستی، اسماء حسناى حق اند - حالا یا اسماء تکوینی، یا اسماء لفظی تشریحی - پس فرض شفاعت از غیر خدا خودبخود مستحیل است. منتها خداوند خودش فرموده به برخی اسماء من متوسل شوید و شفاعت بجوید. مثلاً در همین چند آیه بعد میفرماید به رحیمیت و غفاریت من متوسل شوید، یا در آیه شریفه "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا" [سوره النساء: 64] "صریحاً میفرماید وقتی به خود ستم کردید هم خودتان استغفار کنید، هم سریعاً خودتان را به پیغمبر برسانید تا برایتان استغفار کند. یعنی خلیفه خود در زمین را واسطه شفاعت بدرگاه خویش معرفی میکند. البته آخرش این واسطه هم به غفاریت خدا ملتمس میشود. اینست که سررشته ها آخرش ختم میشود به قبول خود خدا. پس "لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا".

وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (45)

چون صحبت از خدای یگانه میشود، دلهای منکران قیامت مضمز میگردد و چون پای بتان به میان میآید، گل از گلشان میشکند.

یعنی منکران انس به فضای شرک آلود خویش دارند و از جمع مؤمنین بیزارند. این آیه اختصاص به کافرین ندارد و در میان مسلمین سست ایمان هم به کرات دیده میشود که تا صحبت از احکام خدا و بازگشت به قرآن میشود، چهره در هم میکشند و تا صحبت از فرهنگ غیر اسلامی غرب و شرق میشود، گل از گلشان میشکند و از آن استقبال میکنند. قصاص و حجاب را عقب ماندگی میدانند و در پی جامعه بی بند و بار و آزاداند. چنین مسلمانانی وقت صحبت با خدا در نماز، کسل و کاره اند و وقت سخن گفتن برای مردم شاد و پر انرژی. از اشمئزاز و اقبال قلب، حین عبادت یا عمل به احکام خدا میتوان به عمق ایمان افراد - لاقلاً خود - پی برد.

مرآة العقول از امام باقر (ع) روایت میکند که احادیث ما را برای مردم با استمزاج بیان کنید، اینگونه که کمی بگویید، اگر پذیرفتند بیشتر بگویید و اگر اشمئزاز در ایشان دیدید امساک کنید.

بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که "اشمئزاز قلب" یعنی انقباض آن.

قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (46)

بگو: خدایا! ای پدیدآورنده آسمانها و زمین؛ ای دانای پنهان و پیدا! این تویی که میان بندگان در آنچه اختلاف دارند، حکم میکنی.

این آیه جمله ای معترضه و دعایی زیباست حاوی اقرار به علم و قدرت خدا و لزوم جوابگویی بشر در محضر عدل او، نسبت به هر چه کرده و هر چه باور داشته!

جالب است که همه مردم را با این همه اختلاف که در عقاید و افکار و درجات ایمان و کفر دارند، عبادالله دانسته. این جای امیدواری است.

جلد دوم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند وقتی که تصمیم به سفر یا کار مهمی می گیری زیاد دعا و طلب خیر کن. پرسیدند وقتی بین دو کار مخیر شدیم چه کنیم؟ فرمود: رسول خدا ص برای چنین مواردی، طریق خاصی از استخاره به اصحاب خویش میاموخت

همانگونه که به ایشان قرآن را میآموخت. میفرمود روی رقعہ های بنویسد "اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ" افعّل و روی بعضی لاتفعل؛ بعد آنها را زیر مصلاى خویش نهاده و پس از نماز خارج کنید ... الى آخر که شبیه به استخاره ذات الرقاع است.

وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (47)

بدکارها، اگر تمام دارایی زمین را - و بیش از آن را - میداشتند، فدا میکردند برای نجات از عذاب روز قیامت. اما فایده ای ندارد! چون باز عذابهای جدیدی از طرف خدا برایشان رو میشود؛ عذابهایی که حتی گمانش را نمیکند.

این آیه میگوید امروز آدم برای یک درهم، ظلم میکند اما فردا دو برابر ثروت زمین را هم که قباله کند نمیتواند خود را از وبال ظلمش نجات دهد.

عبارت "بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ" نقطه مقابل مقام امن متقین است و سنت خداست نسبت به معرضان از درگاهش و ظالمین به خویش و دیگران. بخصوص کسی که نسبت به کسی بدی کرده، باید دائم از فردا بترسد! چون صفحه شطرنج محاسباتش به تاس قدر طوری به هم میریزد که مات میشود. صبر کند تا ببیند!

این آیه بی اشعار به این نکته هم نیست که محاسبات انسان معمولاً - درست از آب درنمیآید و انسانی که امروز پیش خود، خود را مثاب میبیند، فردا معلوم میشود که چقدر خطا کرده و به اشتباه رفته. یعنی محاسبات انسان، جامع و واقع گرا نیست پس انسان باید دائم خود را به کتاب خدا و نقد مؤمنین محک بزند، مبادا گمان میکند بر حق است و باطل باشد.

وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (48)

و حقیقت کارهای زشتشان برایشان رو میشود و آنچه را که به شوخی میگرفتند گردن بارشان میشود.

عبارت "حاق بهم" احاطه قهر الهی را می‌رساند.

فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (49) قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (50)

انسان چنین است که چون به مشکلی برمیخورد، ما را صدا میزند. سپس وقتی نعمتی از جانب خود به او عنایت میکنیم، میگوید: با زرنگی خودم بدستش آوردم. نه! بلکه آزمایشی است از طرف خدا. اما اکثر مردم نمیفهمند. گذشتگان نیز به حساب زرنگی خویش گذاشتند اما آنچه بدست آورده بودند، دردی از ایشان دوا نکرد.

این آیه، آیه مهمی است و میخواهد بگوید انسان تا به سختی میافتد بیاد ما میافتد و تا چیزی به او میدهیم و فتیله سختی را برایش پایین میکشیم، فراموش میکند که ما کرده ایم و به حساب زرنگی و تدبیر خودش میگذارد. و باز ما را فراموش میکند و به آن تکه ای که از ما گرفته و با آن مشکلس را حل کرده رکون و اطمینان میکند و به آن دل میبندد. لذا درگاه ثروت بیکران ما را ترک میکند و با همان یک سکه ای که جلوی انداختیم و تازه همانرا هم از ما نمیداند و به حساب هوشمندی و لیاقت خود میگذارد، درگاه ما را ترک میکند و میرود. گذشتگان هم همینطور نمک بحرام بودند و چون ارتباط خویش را با درگاه برکت و عنایت و دریای رحمت که بزرگترین سرمایه انسان است، از دست داده بودند. چیزهایی هم که داشتند بدریشان نخورد و عاقبتشان را به خیر نکرد. نه توانست جلوی مرگشان را بگیرد و نه توانستند آنرا با خود به عالم پس از مرگ ببرند؛ گذاشتند و درگذشتند. درست مثل پسری که برای نیاز امروزش از پدر چیزی بگیرد و بعد پدر را جفا کند و اخاذی پول را زرنگی و استحقاق خود و نه جود پدر بداند. گیرم امروز شکمش سیر شد، فردا چه میکند؟ نفهمیده که حسن ارتباط با پدر غنی است که غنابخش اوست، نه پول توجیبی امروزش. چه اسمی میشود روی چنین پسر احمقی گذاشت؟ خدا اسمش را گذاشته "انسان". یعنی جنس انسان ذاتا خراب است الا قلیلی از بندگان که شکور و قدرشناسند.

فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيَّسِبُهُمْ سَيِّئَاتٍ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ (51)

گذشتگان، عاقبت کارهایشان به خودشان بازگشت. این ظالمان مکه نیز عاقبت کارهایشان را خواهند چشید و نمیتوانند حریف خدا شوند.

این آیه در ادامه آیات قبل است و مقصود از آن گذشتگانی است که تکیه گاهشان بجای خدا، خود بوده و ورد زبانشان "أُوْتِيْتُهُ عَلَيِّ عِلْمٍ" بوده. در آنجا گفته شد که "مَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ" و در اینجا ادامه میدهد که کارهای ناپسند و خودخواهانه شان، نه تنها بدرشان نخورد، بلکه وبالشان شد، تا ابد! و این سنت خداست که بازتاب ندای هرکس به خودش باز خواهد گشت و خودخواهی، گلوگیر صاحبش خواهد شد. صبر کن تا این سنت را نسبت به کافران مکه هم ببینی!

أَوْ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (52)

نمیفهمند که این خداست که روزی را برای هرکس که بخواهد زیاد و کم میکند! (البته که نمیفهمند!) دیدن دست خدا در قبض و بسط روزیها، فقط نصیب اهل ایمان است.

در آیات قبل، نقل قول غافلان بود که ثروت خداداد را "ما کسب" خویش میدانستند. در اینجا جوابشان را میدهد و میگوید چنین نیست و هر داد و ندادی، "من قِبَلِ اللَّهِ" است و آزمونی است برای شکر و صبر در بستر بندگی. منتها این حقیقت، بلندتر از منقار فهم این بوقلمون صفتان است؛ که تنها تا ندارند، بیاد خدایند و تا داد، بیداد میکنند و از خود میدانند.

اینکه روزی کاملاً دست خداست، بجز اینجا در هشت جای دیگر قرآن هم با همین لفظ "يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ" آمده. در جای دیگر از همین تفسیر نیز تذکر دادیم که ماحصل روایات راجع به روزی این است که هرکس یک حداقل محتوم از روزی دارد که او را جستجو میکند تا به او رسد چنین رزقی در پی اوست و قطعاً به او خواهد رسید. و هرکس یک حداکثر روزی دارد که به شاء و تقدیر خداست و از آن هم متجاوز نخواهد شد هرچقدر هم تلاش کند و تدبیر بخرج دهد. در میان این دو مقدار حداقل و حداکثر محتوم، کارهایی روزی

را زیاد میکنند و کارهایی روزی را کم میکنند. این ها را هم خدا وضع کرده و اینطور جعل نموده. فی المثل بخشش و خوش خلقی و راستگویی و صله به ارحام و نیکی به والدین و مراقبت بر نماز اول وقت و تهجد و استغفار و دعا، روزی را زیاد میکند و عقوق والدین و قطع رحم و دروغ و بدخلقی و دل آزاری و ترک کسب و تبلی و خیانت روزی را کم میکند. البته بیشتر از اینهاست و ما در اینجا امهاتش را گفتیم. یک نکته هم معمولاً مغفول میماند و آن اینکه سنت قبض و بسط روزی برای مومنان متفاوت از کافران یعنی بی دینان است. گاهی خدا که کسی را اول میکند، جزای نیکی ها و خوش خلقی هایش را در همینجا با او تسویه میکند و روزی اش را گشاده میسازد. این گشادگی روزی تا دم مرگ است. برعکس، مؤمنین فاسق مثلاً بد اخلاق را - چون بدخلقی از بدترین انواع فسق است - به قبض روزی دچار میکند تا یا بخود آیند یا کفاره گناهانشان باشد. پس برای بررسی دلایل فقر در خود، اول باید بفهمیم که در علم خدا از مومنین یا کافرین؟ سپس، از متقین یا فاسقین؟ دلیل قبض روزی برای هر دسته چیز متفاوتی است. حتی اولیای خدا گاهی به قبض روزی دچار میشوند که آنهم حساب خودش را دارد؛ چنانکه در داستان ایوب در سوره گذشته دیدیم. برای مومنین، تجربه این حقیر است که گرچه ترک کسب، گاهی موجب نقصان روزی است اما معمولاً تلاش در کسب، سبب گشادگی در روزی نمیشود. گویا باب روزی مؤمن بیشتر در توجه به حق و محبت به خلق است.

در هر حال همه اینها روی حساب و کتاب است و همه بدست خداست و باید به قبض و بسط او صابر و شاکر بود که داد و نداد خدا برای مؤمن خیر و رحمت و لطف جلیه و خفیّه است. مؤمن اینرا میفهمد! و قبض و بسط روزی را هم کار خدا میدانند. آخر آیه همین را دارد میگوید و میشود از آن فهمید که: درجه ایمان هرکس بقدری است که روزی را دست خدا میداند.

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (53)

ای محمد به همه بگو که خداوند پیغام داده است: ای بندگان من که - با گناه و غفلت - به خویش جفا کرده اید، از رحمت خدا مایوس نباشید که خداوند همه گناهان را - با ایمان و توبه - میآمرزد. چون خدا آمرزنده و مهربان است.

این آیه امیدوارانه ترین آیه قرآن است و هیچ آیه ای در رجا به گردش نمیرسد. جالب است که خدا خودش در رحمت را باز کرده و پیغام فرستاده. و بندگان عاصی و غافل را با لفظ "یا عبادی" تشریف داده، یعنی ای بندگان من! یعنی ایشان را به خود منسوب کرده و فهمانده که بالأخره ما - چه بدکار چه نیکوکار - عیال او و مثل فرزندان اوئیم و اصطلاحاً مال بد بیخ ریش صاحبش است. پس کجا برویم جز آستان پر مهرش؟! کجا را داریم که برویم؟! اصلاً کجا میتوانیم برویم؟! مقصود از "أَسْرَفُوا عَلٰی أَنفُسِهِمْ" هرگونه بدی به خویش است. توجه بفرمایید که ما سه تعبیر داریم، یکی گناه مسلم است، دوم ظلم به نفس است، و سوم اسراف به نفس است. این سه تا سه دایره است که اولی داخل دومی و دومی داخل سومی قرار دارد. دوتای اول در سوره آل عمران به این شکل آمده: وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ [سوره آل عمران : 135]. ارتکاب فاحشه یا گناه فاحش، معصیت کبیره است و اقتضایش جهنمی شدن انسان است. یک درجه خفیف تر اما شایع تر، ظلم به نفس است. ظلم به نفس مصادیق بسیار دارد منجمله استمرار بر صغیره، عدم رعایت حفظ الصحه، کاهل نمازی، دوستی با ناهل، ترک تهذیب نفس، ترک اصلاحات و وظایف اجتماعی که منجر به غلبه اهل باطل میشود، ترک مستحبات و عادت به مکروهات، ترک کار و تلاش معیشتی و استمرار کسالت، ... در تمام این موارد، به مرور آثار وضعیه نامطلوب بر فرد حمل شده و توفیقات او نقصان یافته و غیرمستقیم و اندک اندک بخاطر قرارگرفتن در خطرات، بدعاقبت میگردد و حتی ممکن است نهایتاً جهنمی شود. نعوذ بالله!

یک درجه خفیف تر اما باز شایع تر، اسراف بر نفس است. یعنی توجه بیش از حد به خود و حواشی خود که نتیجه اش از دست دادن فرصت و نرسیدن به مقام کمال و مندرج نشدن ذیل ولایت الهیه است. بهترین ترجمه برای آن جفاکردن بر خود است. جفایی که با پرداختن بیجا به خود مجازی و مطالب بی ارزش بوجود آمده و نتیجه اش کوتاهی کردن نسبت به خود

واقعی و کمالات قابل استحصال انسان است. "سرف" در واقع صرف نعمتِ وقت و توجه است در چیزهای بدردنخور و نالازم بطوریکه چیزهایی که واقعا بدرد آدم میخورد، فوت شود. مرحوم آقای بهجت(ره) میفرمود ما جدّی ها را شوخی گرفته ایم و شوخی ها را جدّی . این یکی از مصادیق اسراف بر نفس است. تقریباً همه به اسراف بر نفس دچارند و دو مورد قبلی هم باز مصادیقی از اسراف است. چاره چیست؟ امید به غفران خدا و دست بکار استغفار شدن.

خدا میفرماید: اگر اسراف کردید و بر خود جفا نمودید، نگران نباشید. باب رحمت خدا باز است و خدا تمام ذنوب را میامرزد یعنی تمام گناهان قابل آمرزش است. راه آمرزش هم التجاء به غفران و رحمت خداست یعنی استغفار(طلب غفران) و رحمت بر خلق. چون کسی که به دیگران رحمت کند، خدا هم به او رحمت میکند. پس باید یک دست را بدرگاه خدا برداشت و دعا کرد و غفران خواست و دست دیگر را کشید به سر خلق برای دستگیری آنها. تا از ذنب فراگیر اسراف بر نفس، نجات یافت. جالب است که در اینجا لفظ ذنب را بکار برده که به معنای دنباله و اثر وضعی اسراف و توجه به خود است. یعنی چنین سرفی، ذنب بدنبال دارد و آدم را گرفتار میکند.

در این آیه فقط توصیه کرده که به غفران و رحمت خدا دل ببندید چون خدا غفور و رحیم است اما مستقیماً نگفته در عمل چه کنید و اینکه استغفار کنیم و رحمت را بسط دهیم، مستقیماً در آیه نیست و برداشتی است که ما از آیه کردیم. اما دو آیه بعد مستقیماً دستورالعمل اجرایی برای تمسک به غفران و رحیمیت خداست.

معانی الاخبار از امیرمؤمنان (ع) روایت میکنند که از اسراف بر خویش حذر کنید که شفاعت ما در حق شما را سیصد سال به تعویق میاندازد.

نورالثقلین از امیرمؤمنان (ع) روایت میکنند که این آیه نخست راجع به وحشی قاتل حمزه نازل شد، چون میترسید مسلمان شود و پیش پیامبر (ص) بیاید. وقتی این آیه نازل شد توبه کرد و مسلمان شد.

سعد السعود روایت میکند که وحشی، تئ چند را پیش پیامبر (ص) واسطه کرد که علت ایمان نیاوردن ما این است که تو در کتابت به مشرکین و قاتلین و زناکنندگان، عذاب دنیا و خواری در آخرت را وعده داده ای و ما همه این کارها را کرده ایم. پیامبر (ص) که چنین شنید فرمود: إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا [سوره مریم : 60]. آنها این پیغام را بردند و باز آمدند و گفتند میترسیم عمل صالح انجام ندهیم! پیامبر (ص) فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ [سوره النساء : 48]. باز رفتند و پیغام آوردند اگر جزء "من یشاء" نشویم چه؟ پیامبر (ص) فرمود: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا [سوره الزمر : 53]. پس ایمان آوردند.

علی (ع) روزی به اصحابش فرمود: امیدبخش ترین آیه کتاب خدا کدام است؟ عده ای گفتند: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ [سوره النساء : 48]. عده ای گفتند: وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا [سوره النساء : 110]. عده ای گفتند: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا [سوره الزمر : 53]. عده ای گفتند: وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ إِلَّا اللَّهُ [سوره آل عمران : 135]. ایشان همه اینها را شنید و سپس گفت: این سوال را از رسول خدا ص پرسیدم، ایشان فرمود: امیدوارکننده ترین آیه در کتاب خدا این است: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ [سوره هود : 114] گوئیم: چون نشان میدهد که انسان هر لحظه فرصت جبران دارد.

ریاض السالکین از رسول خدا ص روایت میکند که آیه ای در کتاب خدا هست که برای من از دنیا و مافیها افضل است. آن آیه این است: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا.

مستدرک الوسائل روایت میکند شان نزول این آیه بود که جوانی پیش پیغمبر (ص) اقرار به گناه زشتی کرد. پیامبر (ص) از او رو برگرداند. آن جوان که چنین دید در حضور پیامبر (ص)

دعا کرد خدا او را به عذاب دنیا بسوزاند و با گریه از پیش پیامبر (ص) رفت. بلافاصله جبرائیل نازل شد و فرمود: خدا میگوید چرا محمد بنده مرا ناامید کرده؟! بگو او را صدا بزنند و این آیات را برایش بخوانند: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا.

جلد هفتاد و پنجم بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که در شگفتم از کسی که فکرش به توبه می‌رود اما نومید شده. جلد سوم همان کتاب از ایشان روایت میکند: دین شناس واقعی (فقیه) کسی است که باعث نومیدی مردم نشود، ایشان را به معاصی هم جسور نکند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند مؤمن بواسطه خواب ترسناکی که میبیند، گناهِش بخشیده میشود و بواسطه رنج و سختی و بیماری گناهِش بخشیده میشود.

نوالثقلین از رسول خدا ص روایت میکند که خدا فرموده: هرکس از غفران من مایوس شود، تقصیر خودش است و ظن اشتباه به من برده.

الخراج و الجرائح روایت میکند که از امام عسکری (ع) پرسیدیم که آیه "إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا" حدی هم دارد؟ فرمود: بله؛ آیه "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ" آنرا تخصیص میزند. یعنی این آیه راجع به مؤمنین است.

دلایل الامامة روایت میکند که امیر مومنان (ع) در دعا میگفت: خدایا خودت فرموده ای "يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ" اینک منم آن بنده اسرافکار و امید به بخششت بسته ام. گوییم: این عبارت در دعاهای بسیاری، محل استشهاد و تمنی و دلال واقع گشته و این نشان میدهد که از مستمسکات مناجات با قاضی الحاجات است.

وَ أَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ (54)

پس انابه کنید بسوی پروردگارتان و در برابرش تسلیم شوید، پیش از آنکه عذاب شما را دریابد و کسی به فریادتان نرسد.

این آیه و آیه بعد همانطور که گفتیم دستور عملی است برای شمول مغفرت و رحمت که در آیه قبل، امید به آنرا در دل زنده کرده بود.

"انابه" از نوب میآید که صفت زنبور عسل است بطوریکه هر جا برود بالاخره برمیگردد به کندو! این صفت بازگشت مدام به آستان خدا که خانه واقعی انسان است، انابه نام دارد. انسان باید منیب باشد و دائم به اصل خویش بازگردد و در آستان خدا خاکساری کند. تحقق این امر به کثرت ذکر و صلاة و دعاست. هر بار هم که انابه کرد، پیمان تسلیم با خدا ببندد که در برابر تشریح و تقدیر حق تسلیم باشد. تسلیم در برابر تشریح نامش تقواست و تسلیم در برابر تکوین و تقدیر نامش رضااست. کسی که تسلیم نشود در عمل منکر خدایی خداست و از عذاب ایمن نیست. فرصتی هم برای تسلیم شدن اختیاری داده اند، فرصت که به پایان رسید، اگر تسلیم در انسان نهاده نگشته باشد عذاب بر انسان مقیم خواهد گشت و آنروز بی یاور خواهد بود.

وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (55)

و به پیروی بهترین دینی که از جانب خدا برایتان فرستاده شده گردن نهدید، پیش از آنکه عذاب در اوج غفلت و یکدفعه شما را دریابد.

مقصود از "أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ" اسلام است که کاملترین و بالغ ترین دین است و به تعبیر سوره اسراء "إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ [آیه 9]" یعنی این قرآن انسان را از راه اقوم به سوی خدا میبرد. راهی اقوم است که سریعترین راه و راحت ترین راه و مطمئن ترین راه باشد. برای همین، اسلام را خدا اتمام ادیان قرار داده و آنرا پسندیده: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا [سوره المائدة: 3]

شاید هم بشود عبارت "أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ" را جزئی تر معنا کرد و گفت که در خود دین، دستورات بسیاری هست که میتوان به آنها عمل کرد و با آنها توشه آخرت اندوخت و بسوی خدا وسیله جست. اما با توجه به شرایط من و فرصتی که در اختیار دارم بعضی از این دستورات "احسن" یا بهتر است و باید سراغ آنها رفت. مثلاً من که پدر پیری دارم، باید از او

مراقبت کنم نه اینکه بروم جبهه یا من که استعداد علم دارم باید وقتم را صرف تقه در دین کنم یا من که فراغت دارم باید عبادت و خلوت داشته باشم یا الان که سیل آمده بهترین وسیله بندگی خدمت به مسلمین است و قس علی هذا. اینکه احسن کار برای من الان چیست را باید با مشورت و الهام و کارهایی مثل استخاره (برای اهلش) پیدا کرد. چون خداوند از انسان همیشه بهترین کار را میخواهد: بهترین تحت را: وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ [سوره النساء : 86]؛ بهترین کار را: وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [سوره الأنعام : 152]؛ بهترین روش بحث را: وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [سوره النحل : 125]؛ بهترین کلام را: وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [سوره الإسراء : 53]؛ بهترین عکس العمل را: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ [سوره المؤمنون : 96]؛ و بهترین اندیشه را: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ [سوره الزمر : 18].

و با همین ملاک اولیاء خودش را پیدا میکند و آنها را برمیگزیند: وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ... لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا [سوره هود : 7]

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ (56) أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (57) أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (58)

تا مبدا آنوقت بگوید: افسوس بر مقاماتی که پیش خدا میتوانستم داشته باشم. اما همه را به مسخره گرفتم! یا اینکه: کاش خدا دستم را میگرفت تا از متقین میشدم! یا هنگام دیدن عذاب، بگوید: کاش فرصتی داشتم تا به دنیا برگردم و نیکوکار شوم.

عبارت "جنب الله" را مفسرین الی ما شاء الله - شاید ده جور - معنا کرده اند اما بهترین معنای آن همان معنای لفظی است یعنی کنار خدا. که مجاورت مقامی مراد است مثل آنچه همسر فرعون خواست که: رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ [سوره التحريم : 11].

عبارت "کَرَّة" به معنی زندگی دوباره است و از این حیث، این آیه از آیاتی است که تناسخ را رد میکند و خلاف سنت خدا میداند. یعنی کسی که مرد، مرد؛ و نمیشود دوباره برگردد و خلاف کاریهایش را درست کند. پس همه باید خوب حواسمان را جمع کنیم!

امام باقر (ع) در حدیثی میفرماید که بیشترین حسرت در روز قیامت، حسرت اهل علم است.

محاسن از امام باقر (ع) روایت میکند که این حسرت مال کسانی است که عدل را شناختند اما خود بدان عمل نکردند.

تاویل الایات از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که من جنب خدایم و مایه افسوس مردمان در روز قیامت که چرا ولایتم را نپذیرفتند.

بَلَىٰ قَدْ جَاءَ تَكْ آيَاتِي فَكَذَّبَتْ بِهَا وَاسْتَكْبَرَتْ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (59)

البته که؛ آیه ها و نشانه هایم سراغت آمد اما همه را دروغ دانستی و تکبر کردی و بی دین شدی.

این آیه خطاب به همه ما انسانهاست بطوریکه تک تک ما را در بر میگیرد و اصطلاحاً عام استیعابی است. یعنی خداوند برای تک تک ما با نشانه هایش خودش را نشان میدهد و حجت را تمام میکند. امام رضا (ع) میفرماید: بر خداست که خود را نشان دهد و بر خلق است که بپذیرند که اگر نپذیرند کافر میشوند.

واو در "كَذَّبَتْ بِهَا وَاسْتَكْبَرَتْ" واو حالیه است یعنی در حالیکه تکبر داشتی، تکذیب کردی، و از کافران شدی.

وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ (60)

اینچنین است که روز قیامت، کسانی را که به خدا دروغ بسته اند روسیاه مینوی. جایگاه چنین متکبرانی جهنم نیست؟

دروغ بستن به خدا تکذیب دین حق اوست یا مسلک تراشیدن در برابر آن. یعنی کفر و بدعت، هر دو مصادیقی از آنند.

روسیاهی قیامت بدلیل فقدان نور در چهره است که در چند جای قرآن از آن حکایت شده، مثلاً: وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ [سوره التحريم : 8].

این مساله در سوره آل عمران به تفصیل بیشتری بیان شده: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَادُّوهُمُ الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ [سوره آل عمران : 107] روزی خواهد آمد که چهره هایی سفید و چهره هایی سیاه میگردند، روسیاهان کافران اند و روسفیدان در رحمت خدا جاودانند.

البته روسفیدی و روسیاهی همینجا هم ممکن است برای بعضی مکشوف شود، چنانچه خداوند به پیامبر (ص) میفرماید: وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ [سوره محمد : 30] اگر بخواهیم حقیقت منافقین را بتو نشان میدهیم تا به سیمایشان ایشان را بشناسی.

کافی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که روسیاهی دنیا و آخرت برای کسی است که بدروغ مدعی امامت شود گرچه از فرزندان من باشد. سپس قرائت فرمودند: وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ....

تاویل الایات از امام صادق (ع) روایت میکند هرکس حدیثی را بدروغ به ما نسبت دهد شامل این آیه میشود: تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ.

وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (61)

درحالیکه خدا ملازمان تقوی را بخاطر سعادتتی که نصیبشان شده نجات میدهد؛ هیچ خطری متوجه ایشان نیست و ابدان غم و غصه ای ندارند.

این آیه میگوید تقوی باعث حفظ است و فرح، علتش هم مراقبت توام با رهایی است که در تقوی مندرج است. تقوی عبارتست از گرفتن جانب خدا و رها شدن از هرچه غیر اوست. پس باید هم نتیجه اش حفظ انسان باشد از آنچه به او آسیب میزند و سرور بی پایان در دامن

خدایی که تلاش داشته به لقائش برسد. این آیه از این حیث بی مانند است و مطلب بلندی را خوب جوهرکشی کرده.

اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (62) لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (63)
قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونَنِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ (64)

خداوند خالق همه چیز است و بر همه آنها وکیل است. کلیدهای آسمانها و زمین دست اوست و آنها که از آیات خدا به او پی نبردند، زیان کرده اند. بگو: ای نادان ها! آنوقت میگویند من غیر خدا را پرستم!؟

این چند آیه چند نکته مهم دارد، یکی اینکه صریحاً خدا را خالق همه چیز دانسته یعنی مادری که بچه میزاید و نجاری که صندلی میسازد و درختی که میوه میدهد، دست خالقیت خدا هستند و خود خداست که در همه این موارد، خالق است. خدا خودش همه چیز را خلق کرده حالا یا مثل آدم ابوالبشر مستقیماً یا مثل ما به واسطه والدینمان. دوم اینکه پس از اینکه خلق شدند تحت وکالت خدا هستند یعنی خداوند امور آنها را تدبیر میکند. وکالت خدا بر مخلوقات کفالت تام ناشی از مالکیت است. وقتی کسی سرپرست انسان بشود و تدبیر و تربیت انسان بدست او باشد کفیل نامیده میشود. پدر که کفیل بچه است، سرپرست اوست. چرا او را سرپرست بچه کرده اند؟ چون مهربانتر از او برای بچه یافت نمیشود. خداوند هم که کفیل تام تمام مخلوقات خویش است در نهایت مهر و عطوفت، ایشان را ربوبیت و تربیت میکند و مراقب آنهاست و به آنها روزی میرساند. البته کفالت خدا بر ما خیلی پرفتح تر از کفالت پدر ما بر ماست، گرچه همان کفالت پدر هم پرتویی از کفالت خداست چنانکه خالقیت پدر، پرتویی از خالقیت خدا بود. منتها قدرت و عطوفت و مصلحت دانی پدر محدود است و مال خدا که در این امر رئیس اوست، بینهایت و نامحدود. پس خداوند بدلیل مالکیت، مدبر و رازق و هادی و حفیظ و در یک کلام کفیل تام همه موجودات است. این کفالت تام و

حقیقی، که ناشی از مالکیت است، نامش وکالت است. پس وکالت خدا با مفهوم حقوقی و عرفی وکالت - که محدود به موردی خاص و به جعل موکل است و معمولاً هم کاری از وکیل ساخته نیست - خیلی فرق دارد. خداوند حقیقتاً مالک و سرپرست و مربی و حافظ و رازق و تعالی دهنده و در یک کلام کفیل محض و همه کاره ماست و ما در دستان قدرت و لطفش نشو و نما میکنیم. تمام این مفاهیم را جمع کنیم میشود همین عبارت: هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيْلٌ .

پس خدا خالق تک تک ما و دیگر مخلوقات است و کفیل تام ما و دیگر مخلوقات است. چه از این بهتر؟

عبارت کلیدی بعدی میگوید: لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. مقالید جمع مقلید به معنای کلید است و این عبارت استعاره است برای اینکه هر عنایت و رحمتی که بخواهد به هر یک از مخلوقات برسد، به امر خداست و کلیدش دست اوست. این عنایت و رحمت برای گیاه تشنه، آب است و برای انسان گرسنه، غذا و برای طلبه، علم و برای نبی، وحی و برای تائب، غفران و برای عاشق، توجه معشوق و قس علی هذا.

وقتی کلید رفع احتیاجات ما دست خدا بود، قهرا رخ برتافتگان از بارگاه او، خاسران دو جهان اند. و دعوت به خواندن جز خدا، جهل محض است: أَفَغَيَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيَّهَا الْجَاهِلُونَ!؟

عیون اخبارالرضا از ایشان(ع) روایت میکند که خداوند امر دین خویش را به پیامبرش تفویض کرده، آنجا که فرموده: وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا [سوره الحشر: 7]. اما چیزی از خلق یا رزق را به او تفویض نکرده. سپس تلاوت فرمود: اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيْلٌ . و تلاوت فرمود: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكَمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [سوره الروم: 40]

وَلَقَدْ أَوْحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (65) بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (66)

مؤکداً به تو و تک پیامبران پیش از تو، وحی شده که: اگر شرک بورزی، عملت تباه میشود و سرمایه عمرت بر باد میرود. پس تنها خدا را پرست و از شاکران باش!

این آیه، خلاصه تمام تعالیم قرآن است و بقیه قرآن به منزله شرحی است برای آن. منظور از شرکی که حتی انبیاء از خطرش مصون نبوده، و باید مکرراً تحذیر میشدند، مطلق شرک است. شرک انواع دارد. یک قسمش جلی است مثل بت پرستی و گاوپرستی و پیغمبرپرستی. یک قسمش خفی است مثل رهبان پرستی و قدیس پرستی و عالم پرستی و استاد پرستی. برای این خفی است که انسان در برابر اینها سجده نمیکند اما بجای خدا عملاً مطیع محض اینهاست و گمان میکند کلید خوشبختی او دست اینهاست. یک قسم از شرک هم اخفی است مثل تکیه به خود و به تدبیر خود یا امید به این و آن. چنانکه در حدیث شریفی از امام صادق (ع) هست که حتی گرداندن انگشتر برای بخاطر داشتن چیزی یا برای اینکه کسی نگینش را نبیند، میتواند شرک باشد. از این حیث و با این میزان دقیق، خیلی از کارهای ما آلوده به شرک است چنانکه خداوند فرموده: وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ [سوره یوسف: 106] یعنی اکثر مردم ایمان هم که میآورند باز مشرک اند. البته این اقسام پنهان شرک بحد اقسام آشکار آن موجب حبط اعمال و خسران نیست اما اینطور هم نیست که کاملاً مَعْفُورٌ عنه باشد و بالاخره موجب نقص درجه است و نقص درجه خودش نوعی خسران است. نتیجتاً هر نوع امید و خوف یا مشغولیت و توجه و انقطاعی که به غیر خدا باشد بخصوص اگر حالت استقلال داشته باشد یعنی همراه با فراموشی خدا باشد، شرکی است که در حال حبط کردن اعمال ما و اعمال خسارت به ماست. عبارت "بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ" درمان این درد و چاره کار است. یعنی انسان باید محو خدا شود و دائم بیاد او باشد و تنها از او بترسد و به او امید ببندد؛ چون: الا کل شیء ما خلا الله باطل. یعنی هرچه جز خداست، باطل است؛ یعنی هیچ و پوچ و پوک و پلشت است.

آخر آیه فرموده: وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ. چون شکر، نهایت کاری است که انسان میتواند در برابر خدایی خدا که خلقتش کرده و تربیتش میکند و بسوی سعادتش میبرد، انجام دهد. عبد خدا شدن و عبودیت کردن، تشکر از خداست. یعنی وجه بندگی، شکر است. یعنی آدم عبادت و عبودیت میکند تا شکر گذاشته باشد. چنانکه وقتی عایشه به رسول خدا ص ایراد گرفت که چرا اینقدر شبها به نماز میایستد، فرمود: آیا بنده شکور نباشم!؟

جلد هفتم بحارالانوار از رسول خدا ص روایت میکند که خداوند کسی را که مشرک است حسابرسی نمیکند و او را مستقیماً به جهنم میفرستد. حساب و کتاب مال مؤمنین است. سپس تلاوت نمود: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ.

وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (67)

خدا را آنطور که باید و شاید، نشناخته اند؛ تمام زمین در مشت اوست و بساط آسمانها روز قیامت بدست قدرت او برچیده میشود؛ پاک و منزّه است خدا از اینکه شریکی برایش باشد.

این بخش آخر سوره از باشکوه ترین توصیفات قدرت خدا در کل قرآن است و برای این کار صحنه هایی از قیامت را مجسم میکند و جلوی روی خواننده میآورد.

اینکه فرموده "الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ" مثل خیلی از توصیفات قدرت خدا، اختصاص به قیامت ندارد و هم اکنون نیز چنان است اما در قیامت چنان ظهور پیدا میکند که همه در برابرش خاضع میگردند و دیگر انکارش نمیکنند. اینکه زمین کاملاً در مشت خدا است استعاره است برای حاکمیت مطلق او بر زمین و قدرت داشتن بر هر تصرفی که در آن اراده کند، آنهم فقط به صرف اراده. این تعبیر از اجلالی ترین تعابیر در ابراز قدرت و توصیف فاعلیت ما پيشاء خداست و در قرآن بی نظیر است.

وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِّخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ (68)

در آروز در شیپور دمیده شود، پس هرکه در آسمانها و زمین است - جز آنکه خدا استثناء کرده - صیحه مرگ میزند. سپس دوباره در شیپور دمیده شود، پس بناگاه همگی برمیخیزند و قیامت را تماشا میکنند.

کلمه "صَعِقَ" هم به مرگ و مدهوشی ناشی از صدای بلندی مثل انفجار، دلالت دارد، هم به فریاد زدن و مردن؛ یعنی مرگی که با فریاد شدید شخص در حال مرگ توأم باشد. جمع این دو معنا این میشود که همه در آروز در اثر بانگ صور، خودشان هم فریادی میزنند و میمیرند.

اما چه کسانی از مرگ همگانی ناشی از صور اول یا نفخه فرع مستثنا هستند؟

صفیعلیشاه زیبا گفته: آنکه فانی فی الله و باقی بدو شده، دیگر مرگی ندارد که آروز بمیرد.

در برخی روایات، ملائکه اربعه یعنی جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و خود عزرائیل از مرگ استثنا شده اند. البته در روایتی هست که وقتی فقط این چهارتن ماندند، خداوند به عزرائیل فرمان میدهد که جان آن سه تن را هم بستاند، بعد خدا جان خودش را هم میستاند، عزرائیل حین مرگ صعقه ای میزند و میگوید اگر میدانستم مرگ اینگونه دردناک است، در قبض روح مؤمنین بیشتر ملاحظت بخرج میدادم. همه که مردند خداوند فریاد میزند: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ و خودش جواب میدهد: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ [سوره غافر: 16]. یعنی در آخر کسی از صعق، جان بدر نمیرد؛ پس عبارت "إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ" بیان قدرت خدا و بسته نبودن دست اوست و ما به ازاء ندارد.

برخی مفسرین هم شهداء را مستثنیان فرع دانسته اند؛ یعنی کشتگان در راه خدا. شاید هم مرادشان شاهدان باشد که همان قول صفیعلیشاه است به عبارتی دیگر.

عبارت "فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ" عبارت قابل توجهی است و نشان میدهد موطن قیامت، در حال قیام یعنی ایستاده اقامه میشود و خبری از نشستن و خوابیدن و لم دادن نیست. پناه بر خدا! و دیگر اینکه قیامت قائم میشود تا همه نظاره کنند. این تماشا و نظاره کردن از اشرف اعمال آدمی است که جز اولیاء الهی که به کنه اش پی برده اند و به مقام شاهد رسیده اند و در

حال شهود مدامند، بقیه از آن بی نصیب اند. مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود: ما آمده ایم دنیا برای تماشا! گوییم: اما یادمان می‌رود و به دخالت و قضاوت و جانبداری و افساد آلوده می‌شویم و یادمان می‌رود خدا فرموده: ذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي الْأَرْضِ اللَّهُ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ [سوره هود : 64]

متقین جهنم هم می‌روند، آنها برای تماشاست: وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَتَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا [سوره مریم : 72].

بهشت هم که می‌روند، واقعا جای تماشاست: وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ [سوره القيامة : 23].

"ثُمَّ" که فاصله بین دو نفخه است آنطور که در احادیث آمده زمانی بس طولانی است.

ارشادالقلوب از امام سجاد (ع) روایت میکند که پیش از نفخه صعق که نفخه مرگ است، نفخه دیگری است بنام نفخه فزع: وَيَوْمَ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ [سوره النمل : 87]. پس از آن نفخه صعق است و چهل (چهارصد) سال بعدش نفخه زنده شدن.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند بین دو نفخه مرگ و زنده شدن، چهل سال بارانی میبارد و آبی حیاتبخش از دریای حیات یا بحر الحیوان چون منی از عرش خدا جاری میشود و در زمین نفوذ میکند و بر استخوانهای در گور، گوشت می‌ریاند و وقتی در صور حیات دمیده شود، روح هر بدن زنده شده و به جسمش که در گور و زیر خاک است می‌پیوندد و سپس گور را شکافته و خارج میشود.

برهان از رسول خدا ص روایت میکند که وقتی همه از صوراسرافیل مردند، خدا از عزرائیل می‌پرسد کسی مانده؟ او پاسخ دهد: بله؛ ما چهار فرشته برتر. خداوند میگوید جان آن سه تا را هم بگیر! پس عزرائیل به ترتیب جان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را میگیرد و هر یک از آنها در لحظه جان دادن میگویند: اللهم هَوِّنْ عَلَيَّ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ! سپس خدا میگوید: ای عزرائیل حالا نوبت توست؛ خودت هم بمیر! وقتی او هم مرد، سکوت محض هستی را فرا میگیرد و خدا فریاد میزند: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ وَخودش جواب میدهد: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ [سوره

غافر: 16]. پس از چهل روز (?) خداوند نخست اسرافیل را زنده میکند و به صور او جهان زنده میشود.

اعلام الدین از رسول خدا ص روایت میکند که وقتی عزرائیل جان میکائیل را میگیرد، او چون کوه عظیمی بر روی زمین میافتد. و وقتی جان جبرئیل را میگیرد، جبرئیل پیوسته "سبحانک ربی" میگوید و بال بال میزند تا بمیرد....

جلد ششم بحارالانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که پس از مرگ بدن، روح نزد خدا باقی میماند تا نفع صور، در این زمان مثل تمام موجودات میمیرد و فانی میشود. اما پس از چهارصد سال که نفخه دوم دمیده شود، اعاده میشود و به جسم خودش که چون جنینی بر آن گوشت روییده ملحق میگردد و گور را میشکافد و خارج میگردد.

وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (69) وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ (70)

و آنروز صحنه محشر با نور خدا روشن میشود و نامه اعمال نهاده میشود و پیامبران و شاهدان احضار میشوند و میان همه به حق داوری میشود و به هیچکس ستم نخواهد شد. هرکس آنچه را که کرده، تمام و کمال پس میگیرد در حالیکه خداوند بر دادگاه قیامت کاملاً اشراف دارد.

عبارت "أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا" از عباراتی است که مورد توجه مفسرین قرار گرفته و اصطلاحاً دیده شده و مبنای سخن پردازی واقع گشته. بهترین قول، قول مرحوم علامه طباطبایی (ره) است که گفته در آنروز خداوند که "نور السماوات و الارض" است کاملاً جلوه میکند بطوریکه حجب ناسوتی میان او و خلقش از میان میروود و به شکل اظهر من الشمس تجلی مینماید. اطیب البیان، نور رب را نور مؤمنین دانسته به قرینه آیه "يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ [سوره الحديد: 12]"

آنروز پیامبران را میآورند تا راجع به پذیرش پیامشان و کفر و ایمان تک تک افراد امتشان شهادت دهند. مقصود از شهداء نیز ملائکه و مومنان و اعضاء و جوارح و قطعات زمین است

که نسبت به آنچه در محضرشان رخ داده، شهادت میدهند. چنانچه در جاهای دیگر قرآن به اینها اشاره شده.

تفسیر قمی روایت میکند که مقصود از شهداء پیامبر (ص) و ائمه (ع) است: لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره الحج: 78]. همین مطلب در جلد سی و پنجم بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) نیز نقل شده است.

راجع به عبارت "وَفِيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ" کافی از امام سجاد (ع) روایت میکند که در صحرای محشر گردنه ای است، خداوند خلق را در پس آن گردنه نگه میدارد و میگوید: من بسیار بخشنده ام؛ اکنون چه کسی دوست دارد تا با بخشش کسانی که به او بد کرده سریع وارد بهشت شود؟ عده زیادی برای رهایی از رنج سخت و راه تنگ و انبوهی جمعیت، از این خبر شادمان میشوند و به امید رهایی از این گردنه از حق خود میگذرند و وارد بهشت میشوند. این، باعث سبک شدن بار خلق میشود. اما عده ای حاضر به گذشت نمیشوند و بر جای میمانند و میگویند: پروردگار! حق ما بزرگتر از آنست که ببخشیم. پس خداوند ندا میدهد که سر بلند کنید و به بهشت بنگرید که پاداش بخشندگان چقدر عظیم است. پس عده زیادی به شوق آنچه میبینند، میبخشند و وارد بهشت میشوند و بار خلق باز هم کمتر میشود. اما باز عده ای حاضر به بخشش نمیشوند. اینها شماری اندک اند. در اینحال خداوند از نیکی های ستمگر به اندازه حق ستمدیده بر میدارد و به او میدهد. اینگونه نیکی های ستمدیده فزون میشود. از امام پرسیدند: اگر ستمگر کار نیکی نداشته باشد چه؟ فرمود: از گناهان ستمدیده بر میدارند و بر دوش او میگذارند و باید بار گناه او را هم بکشد. سپس امام (ع) تلاوت فرمودند: وَفِيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ...

وَسِيَقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا فَتِيحتُ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رَسُولٌ مِّنكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ (71) قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (72)

در نتیجه این قضاوت، کافران را گروه بسوی جهنم روانه میکنند. به جهنم که میرسند درهائش باز میشود و دربانان میگویند: مگر پیامبرانی از جنس خودتان برایتان نیامد تا آیات خدایتان را برایتان تلاوت کند و دیدار امروزتان را به شما هشدار دهند؟! پاسخ دهند: چرا؛ ولی باور نکردیم. الان هم دیگر وعده عذاب راجع به بی دینها حتمی شده.

به آنها گفته شود: از درهای جهنم واردش شوید که همیشه در آنجا جاودانید. و چه جای بدیست این جای متکبران.

نامگذاری سوره بخاطر کلمه "زمر" است که در این آیه و آیه بعد آمده. دوزخیان و بهشتیان را بصورت "زمر" به دوزخ و بهشت مبرند. زمر یعنی گروه گروه یا دسته دسته. شاید این گروه بندیها بر اساس دلیل بهشتی و جهنمی شدن ایشان باشد. مثلاً زمرهای دوزخیان اینها باشند: کذابین، باخلین، متکبرین، طماعین، اهل زنا، ظالمین، و زمرهای بهشتیان اینها: صدیقین، اهل کرم، اهل ایثار، شهداء، اهل اطعام، متواضعین، عالمین ... شاید هم تابعین هر یک از ائمه کفر و ایمان، زمری را تشکیل میدهند؛ مثل آل فرعون، آل نمرود، آل داوود، آل علی(ع)، شاید هم کافرین و مؤمنین هر عصری یک زمر جداگانه اند؛ مثلاً کافرین زمان رسول اکرم(ص)، کافرین قرن اول، کافرین قرن دوم، اصحاب رسول خدا(ص)، تابعین ایشان، تابعین تابعین ایشان، ...

راجع به دوزخ فرموده: إِذَا جَاءُوهَا فَتُحْتَبَأُوهَا، اما راجع به بهشت در آیه فرموده: إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا، یعنی یک "واو" اضافه دارد. یعنی رسیدن به درب بهشت، باعث باز شدن خودبخود و سریع درب آن نیست و یک مرحله لازم است طی شود. گویا درب جهنم خودبخود باز میشود ولی درب بهشت باید به دلیلی باز شود. یعنی وارد جهنم شدن راحت تر از وارد بهشت شدن است. این "واو" بهشتی مثل زنگ درب بهشت است، این "واو" با ناز و کرشمه ترین واو قرآن است و کسانی که به درب بهشت رسیده اند بی صبرانه منتظرند تا این واو طی شود و درب بهشت باز شود. البته بعضی هم با حالیه گرفتن این واو، درست برعکس حرف ما، گفته اند بهشتیان که پای درب بهشت میرسند، درب قبلاً باز شده است. این وجه گویا بهتر است و بیشتر با موضع رحمت سازگار است.

مقصود از ابواب جهنم که در سوره حجر گفته "لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ [آیه 44]" گویا هفت دلیل اصلی جهنمی شدن آدمهاست مثلاً هفت گناه کبیره.

راجع به جهنم و بهشت از "خزنه" نام برده که به دربان ترجمه شده. گویا خزنه ملائکه غضب و رحمت و موکل بر بهشت و دوزخ اند. جالب است که ملک میتواند مظهر غضب خدا باشد در اینحال قهرا باید زشت و بدمنظر باشد. چنین ملائکه ای غیر از دوزخ، در همین زمین هم مسئولیتهایی دارند و به اذن خدا کافران را می آزارند. به این آیه دقت بفرمایید: وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنفُسَكُمْ [سوره الأنعام : 93] که راجع به لحظه مرگ ظالمین است؛ یا این آیه: إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّثُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ رُءُوسِهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَاصْرَبُوا فَأَنْظِرُوا [سوره الأنفال : 12] که راجع به صحنه جنگ و امداد مؤمنین توسط فرشتگان جنگجوست که گردن لشکریان سپاه کفر را میزنند.

این ایداء توسط فرشتگان که عباد مکرم خدا هستند غیر از ایداء توسط شیاطین است که مطرودین درگاه حق اند و در امثال این آیات آمده: أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّزَّهُمْ أَزًّا [سوره مریم : 83]. یعنی ما شیاطین را رها میکنیم تا بروند و کافرین را اذیت کنند.

به بحث خود بازگردیم: در آخر آیه، جهنم را ثمره تکبر دانسته که قابل تأمل است یعنی ریشه تمام صفاتی که آدم را جهنمی میکند از جمله کفر، کبر است.

جلد هشتم بحار الانوار از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند جهنم هفت درب دارد که طبقه طبقه و روی هم است. اینها درکات جهنم است و عبارتند از: جهنم، لظی، حطمه، سقر، جحیم، سعیر، هاویه. اما بهشت هشت درب دارد که روی هم نیستند و به شکل عرضی و در کنار هم واقع شده اند.

جلد هفتم بحار الانوار از امام سجاد (ع) روایت میکند که برای مشرکان و کافران، حساب و کتابی نیست و گروه گروه بسوی جهنم روانه میشوند. حساب و کتاب مال مسلمانان است.

صدوق در امالی روایت میکند که روزی رسول خدا ص به جوانانی از مدینه فرمود: من برایتان قرآن میخوانم، هرکس گریست، بهشتی است. آنگاه این آیات تا آخر سوره را قرائت فرمود.

همه گریستند جز یکی که عرض کرد من گریه ام نگرفت اما تباکی کردم یعنی خود را وادار به حالت گریه کردم. پیامبر رحمت (ص) فرمود: من دوباره میخوانم، هرکس گریست یا تباکی کرد یعنی خود را به گریه زد بهشتی است. و از نو این آیات را تلاوت فرمود. پس همگی گریستند و آن جوان هم خود را به گریه زد و همگی بهشتی شدند. گوییم: این حدیث، رحمة للعالمین بودن پیامبر مکرم اسلام را بخوبی نشان میدهد.

راجع به عبارت "حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ" که در این فقرات است، روایت ترسناکی در جلد بیست و ششم بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت شده که: منظور از کافران در اینجا منکران الطاف و احسانهای خداست که به آنها عطا شده.

وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ (73) وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ (74)

و آنها را هم که تقوای الهی را پاس داشته اند، بسوی بهشت رهسپار کنند. به آنجا که میرسند و درهای بهشت باز میشود، دربانان بهشت میگویند: سلام بر شما! خوش آمدید! وارد شوید که در بهشت جاودانید. بهشتیان هم گویند: ستایش خدای را که به وعده اش به ما وفا کرد و زمین بهشت را برای ما ارث نهاد تا هرکجایش که میخواهیم اقامت کنیم. چه عالیست پاداش اهل عمل!

سخن دربانان دوزخ با دوزخیان با عتاب بود و با لفظ "ألم" شروع شده بود یعنی "آیا نه؟" البته اگر آنرا چسبیده به هم بخوانیم میشود "الم" که به معنای درد و رنج است. اما خطاب دربانان بهشت با بهشتیان با کلمه "سلام" آغاز میشود و این کلمه مطلع تمام خطابات مؤمنین باید باشد. سلام، اسم خداست که در میان خلق به ودیعه نهاده تا مطلع کلامشان با هم باشد و ضمن گفتنش، سلام یعنی سلم و امن و آرامش الهی را برای هم از خدا بخواهند و بر یکدیگر جاری کنند. ورود به بهشت با سلام است و عمده تکلم در بهشت هم سلام است (إِلَّا قِيْلًا سَلَامًا سَلَامًا [سوره الواقعة: 26]). سلام نوعی اتصاف به صفات الهی است، چون خداوند

کثیر السلام است: سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ [سوره یس : 58] و اصلاً خدا، خود سلام است: هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ [سوره الحشر : 23]. پس ما هم باید بسیار به هم سلام کنیم و در سلام کردن، قصدمان اعمال سلام خدا بر برادر مومنمان باشد نه فقط لقلقه زبان. در این صورت هر مجلسی، روضه ای از روضات جنان است.

جالب است که اول، خزنه به مومنان سلام میکنند نه بعکس. چون همیشه سلام از بزرگتر به کوچکتر است. این خزنه هم غیر ملائکه خادمه بهشت اند که خدمتکاران مومنین اند. اینها بهشت بان اند و از سلامشان بر میاید که محیط بر بهشت و اکثر بهشتیان اند که محاط بهشت میگردند. بقیه سلامهای قرآن هم همگی از بزرگتر به کوچکتر است و اگر هم در عرف گاهی کوچکتر سبقت به سلام کند، مثل هدیه مور به سلیمان است که درصدد جلب نظر و جریان سلام بزرگتر است بخود. اما اصل سلام از خدا شروع میشود و چون آبخاری از قالب موجودات اشرف به ادنی پایین میریزد و ایشان را سرشار از امن و سرور میکند.

از بحث سلام که بگذریم، جواب بهشتیان به خزنه هم نکات جالبی دارد. این کلام که نخستین کلام ایشان در بدو ورود به بهشت است با الحمد لله آغاز میشود. این الحمد لله، آخرین لفظ بهشت هم هست: دَعَوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَأَخْرَجُوا مِنْهَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره یونس : 10]. یعنی حرف اول و آخر در آنجا حمد خداست.

ضمناً بهشتیان خدا را می ستایند که به وعده خود به متقین وفا کرد و ایشان را "وارث" بهشت نمود. کلمه "ارث" بار معنایی بزرگی دارد و در آن اشاره است که اصولاً همه چیز مال خداست و اوست که مالکیت مطلق بر هستی دارد، لذا هرچه میدهد، مال کسی نیست بلکه ارث است که از قبلی آمده و مدتی مال اوست و بعد از دست او میرود و به بعدی میرسد. حقیقت ارث تملیک زمانی است و تا قبلی نرود نوبت ما نمیرسد و وقتی رفتیم باید بدهیم به بعدی. به این آیه دقت بفرمایید: أَوْلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ [سوره الأعراف : 100] یعنی ای کسانی که وارث قبلی ها شده اید حواستان باشد که مثل قبلی ها دنیا و بالتان نشود. یا این آیه: فَخَلَفَ مِنْ

بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى [سوره الأعراف : 169] پس از ایشان علم کتاب، به بعدی ها ارث رسید اما قدرش را ندانستند و به دنیا میل کردند. قبل از روز قضا، هرچه هرکه دارد ارثی است که معلوم نیست واقعا دستش میماند یا نه؟ و بعدش به که میرسد؟ آیا بدرد ابدیش میخورد؟ اما پس از یوم القضا فرق میکند و برای هرکه به هرچه حکم میکنند تا ابد مال اوست؛ یعنی ارث ابد است. پس فرق بهشت با نعمات دنیا این است که ابدی است: يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ [سوره المؤمنون : 11] و جزای عمل است نه وسیله امتحان.

عبارت "نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ" نشان میدهد که عامل سعادت و بهشتی شدن بهشتیان، عمل به کتاب خداست، نه صرف خواندن آن و دانستش.

در جلد پنجاه و هفتم بحار الانوار ذیل تفسیر این آیه روایت شده که از رسول خدا ص پرسیدند: در بهشت باد هست؟ فرمود: بله، نامش "بهاء" است و از عرش میوزد و به بهشتیان میخورد و ایشان را پر از سرور و بهجت الهی میکند. وقتی میوزد که بهشتیان شوق زیارت خدا میکنند.

جلد هشتم بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند من بر پل صراط میایستم و برای شیعیان و محبین خود شفاعت میکنم. آنها نیز برای خویشاوندان و دوستان و همسایگان خود شفاعت میکنند.

جلد هشتم بحار الانوار از امام باقر (ع) روایت میکند که به خدا خوش بین باشید چون بهشت هشت در دارد و عرض هر در بقدر چهارصد سال راه است.

ملاذالاخيار از رسول خدا ص روایت میکند که بهشت دری دارد بنام باب المجاهدین.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند بهشت دری دارد بنام باب الصالحین.

نورالثقلین از رسول خدا ص روایت میکند که بهشت دری دارد بنام ریّان که مال روزه داران است.

جلد هشتاد و یکم بحار الانوار از رسول خدا ص روایت میکند که بهشت دری دارد مخصوص صابرين و دری مخصوص زاهدین و بی رغبتان به دنیا. و دری که مخصوص شاکرین است و این در، اوسع درهای بهشت است. بخلاف در صابرين که تنگ است.

ذیل عبارت "الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ" جلد هشتاد و نهم بحار الانوار از رسول خدا ص روایت میکند که من پیوسته از عذاب خدا برای امتم هراسان بودم تا سوره توحید نازل شد. خداوند به من فرمود این سوره باب واسعی بسوی بهشت است و هرکس از امتت که پس از نمازها بر آن مداومت داشته باشد، نیکی از آسمان بر او میبارد و ملائکه تا بهشت همدم او هستند. من به هرکس بقدر عملش پاداش میدهم جز اصحاب سوره توحید که اجرشان بی حساب است.

جلد هفتاد و یکم بحار الانوار از امام کاظم (ع) روایت میکند که هرکس برای خدا به زیارت برادر مؤمن خود رود، هفتاد هزار فرشته در این رفت و آمد با او همراه و او را دعا میکنند. سپس فرمود: آیه "أَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَبْوًا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ" در حق چنین کسی نازل شده.

جلد سی و ششم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که روز قیامت عده ای با نوری خیره کننده وارد محشر شده و میگویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَبْوًا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ. اینها کسانی هستند که در دنیا نوافل را میخواندند و گرسنگان را سیر میکردند و اهل تواضع و عمل به آداب بودند.

جلد چهل و ششم بحار الانوار روایت میکند که چون ارتحال امام سجاد (ع) نزدیک شد از هوش رفت، سپس به هوش آمد و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَبْوًا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ... سپس فرمود قبری عمیق برایم بکنید تا به آب برسید. سپس از دنیا رفت.

جلد هفتاد و نهم بحار الانوار از امام سجاد (ع) روایت میکند که صابرين بی حساب به بهشت میروند و به ایشان گفته شود: فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ. پرسیدند صابرين کیانند؟ فرمود: آنها که بر تقوی صبر کرده اند.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از ایشان روایت میکند که آنها که برای خدا دوستی و برای خدا قطع دوستی کرده اند، بی حساب به بهشت روند. و به ایشان گفته شود: **فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ**.

و تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَفُضِي بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (75)

ملائکه را هم میبینی که دور عرش خدا حلقه زده اند و با ستایش خدا او را تسبیح میگویند. درحالیکه میان همه، به حق قضاوت شده لذا یکصدا گفته میشود: ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است.

ما تا در حجاب ناسوتیم، ملائکه را نمیبینیم اما پس از برخاستن، همانطور که در آیات قبل به عرض رسید، وقت وقت تماشاست و ملائک همه مشهود ما میگردند. لذا گفته: **و تَرَى الْمَلَائِكَةَ...**

اینکه فرموده ملائکه **"يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ"** یعنی خدا را تسبیح میکنند به تحمید. تسبیح یعنی یادکردن کسی و فارغ شدن از ناکسان. تسبیح گاهی به تکبیر است و گاهی به تنزیه و گاهی به تهلیل و گاهی به تعلی و گاهی به تحقیل و گاهی به استغفار و گاهی به ذکر اسماء حسنی و گاهی مثل اینجا به تحمید. در تحمید، شکر هم ملحوظ است. تمام نعمات و برکات را به خدا نسبت میدهیم، ضمن اینکه منت پذیر و سپاس گزار اوئیم. پس **"يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ"** یعنی تسبیح (ذکر محض) آنها در اطراف عرش، در موضع ستودن مستقر است. یعنی با ستودن دائم حق بخاطر عنایتش به هستی، او را تسبیح میگویند یعنی یاد میکنند و واله اویند و از جز او، غافل اند. این لفظ **"الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ"** را نیز همانطور که در آخر فرموده به زبان میآورند. ما هم با گفتن این لفظ و الفاظ مشابه مثل **"الهی شکر"** یا **"سبحان الله و بحمده"** با آنها هم نوا میثویم و تسبیح گوی حق به تحمید میگردیم.

توحید از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که آغاز قرآن و سرانجام دنیا و آغاز آخرت با حمد خداست.

جلد سی و هشتم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که ای مومنان، فرشتگان شما را تک تک می‌شناسند، چطور شناسند در حالیکه مامورند برای شما دعا کنند؟ دعا و استغفار آنها برای شماست نه غیر مومنان. سپس تلاوت فرمود: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا [سوره غافر: 7]

سوره زمر نکات کلیدی و جامعی در بندگی خالصانه دارد. شروع سوره با ذکر عظمت قرآن، تشویقی است به استفاده از قرآن برای شناخت خدا و طریق بندگی او. همان ابتدا تذکر میدهد که دینی ارزشمند است و به درد آدم می‌خورد که خالصانه بدان گردن نهاده شود. البته مبادی نظری آن دین هم باید درست باشد و به توحید محض دلالت کند، بنابراین هرگونه واسطه‌گری در پرستش - بخلاف واسطه‌گری در تعلیم و تربیت که بساط نبوت است - باید برچیده شود و قابل قبول نیست. سپس به حرکت منظم هستی اشاره میکند و از انسان می‌خواهد در این نظم، مهره ناجور نباشد و به وظیفه بندگی اش درست عمل کند. لا اقل شکور باشد و کفران نکند. سپس از این اخلاق بوقلمون صفتی و کم حافظگی انسان گله میکند که چرا فقط وقتی مشکلی دارد، خدا را یاد میکند؟! در حالیکه باید انسان عابد مدام درگاه خدا باشد. کسانیرا که چنین اند و بخصوص از شب برای جلب نظر حق بهره می‌برند، عالم و دانا توصیف میکند. سپس مؤمنین را به تقوی یعنی تسلیم در برابر تشریح و تکوین توصیه میکند و وعده میدهد که جزای کار نیک، در دنیا و آخرت به آدم میرسد و جزای صبر، بی حساب است. سپس باز توصیه به بندگی خالصانه است. یعنی بندگی ای که فقط به عشق خدا باشد که لازمه آن تسلیم در برابر خداست. و عدول از بندگی و خلوص را خسارت محض به خود و اهل خود میدانند. سپس مفهوم طاغوت یعنی انسان سلطه‌گر را مطرح میکند و می‌خواهد که مؤمن با استعانت خدا از سلطه طاغوت خود را برهاند. و رهایی از پرستش طواغیت را شرط صدق بندگی خدا میداند. سپس به رهایی و آزادگی علمی و داشتن روحیه تحقیق و تتبع به عنوان پیش شرط هدایت اشاره میکند.

سپس توصیه میکند که مومنین، قدر نور ایمانی و شرح صدری که نصیب ایشان شده را بدانند و سعی کنند خویش را با کثرت ذکر حق، از قساوت دل دور نگه دارند. و در این راه از قرآن بهره بگیرند لذا آنان را که به می قرآن مست و به صهبای آن بی هست اند مدح میکند و مهتدی می شمارد.

سپس میگوید در قرآن هر مثلی زده ایم تا شما را به حقانیت توحید متوجه کنیم.

سپس به صدق و اهمیت صدق در بندگی خدا اشاره میکند و آن را لازمه تقوی و احسان میداند.

سپس توصیه میکند که خدا را کفیل خویش بدانید، چون او برای شما کافی است و از غیر خدا ترسیدن و حساب بردن جایز نیست. از این رهگذر کلام را به وصف توکل میکشاند و از مؤمنین میخواهد تا متوکل باشند.

از پیامبر هم میخواهد که این حقایق را تذکر دهد و خیلی در بند ایمان آوردن یا نیاوردن خلق نباشد.

سپس تذکری به نوم یا خواب میدهد که یکی از اعظم آیات در معرفت الله است و اسراری راجع به آن مطرح میکند.

سپس قبض و بسط روزیها را آیه ای از آیات خدا و بابی از معرفت الله معرفی میکند.

سپس یکی از امیدبخش ترین آیات خدا آمده و بار عام میدهد تا همه بندگان که بخود ستم کرده و اسراف نموده اند بسوی رحمتش بازگردند و به بخشش او امید داشته باشند. منتها انابه و تسلیم را وسیله برخورداری از این رحمت واسعه عنوان میکند.

سپس افسوس میخورد بحال کسانی که تفریط نمودند و با اینکه فرصت عمر را از دست دادند اما به مقام قرب الهی نرسیدند. علت این خذلان را کبر میداند و آنرا باعث روسیاهی قیامت می شمارد.

سپس باز تاکیدش روی عبادت مخلصانه خداست و اعلام میکند که کلیدهای خوشبختی دنیا و آخرت، دست خداست. و شرک به او را موجب حبط اعمال و سوء عاقبت میداند. لذا میخواهد که مومنان به جدّ خدا را بندگی کنند و اهل شکر باشند.

پایان سوره که وصف گروه گروه روانه شدن کافران به دوزخ و متقین به بهشت است از پراحساس ترین بخشهای قرآن است که بکاء و تباکی بر آن ممدوح دانسته شده.

در آخر، سوره با حمد الهی به پایان میرسد که خودش توصیه است به حمد بسیار.

ص: 203

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگویم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

